

تمساح گیاه خوار

نوشته: الف-ث

تقدیم به همه حقیقت جوئیان

برای داشتن یک جهان بهتر



روزگاری گفته می شد هر آنچه طبیعت بر سر ما می آورد نیکوست! اما بعد از رنجهای بسیاری که از مرحمت این طبیعت بی شعور بر ما رسید دریافتیم که اینچنین نیست و باید کاری کرد. در مقابل سرما بخاری ساختیم. در مقابل بیماری دارو تهیه کردیم. در مقابل زلزله خانه محکم ساختیم و خلاصه کار به جایی رسید که امروز که به اطراف خود می نگریم دیگر چیزی باقی نمانده که به شکل اول طبیعت خود باشد و اگر یکی از اجداد انسان می توانست امروز حضور پیدا کند زمین را سیاره ایی غریب می یافت! او همه این تغییرات مثبت حاصل تغییر جهان بینی و نوع نگاه انسان به زندگی روی زمین بوده است. روزگاری که ما خود را برده طبیعت می دانستیم صدها هزار سال رنج این طبیعت را بردیمو حتی عده ایی این رنجها را حاصل گناهان خود می دانستند! هنگام سقوط از یک بلندی متاسفانه این نیروی جاذبه بی شعور زمین هیچ لطافت و محبتی به خرج نمی دهد و محکم بر زمین سفت می کوبدمان. و دیدن چنین صحنه هایی بوده است که انسانهای کمی دقیق تر را به فکر فرو برده است که مثلا اگر به هنگام سقوط آن شخص از بلندی بر روی زمین تشک نرمی وجود داشت او صدمه نمی دید. و اینگونه مشاهدات رشته تفکر را به دست انسانهای دقیق داد تا برای هر رنجی چاره ایی بیابند تا رنج کاسته شود یا از بین برود. برای رنج سرما لازم نباشد کوچ کنیم بلکه مکانمان را گرم کنیم. برای بیماری دارو تهیه کنیم. و بعد از مدتی که رنجهایمان را کاستیم به این فکر افتادیم که حال برای لذت بردن فکری بکنیم و تئاتر بازی کنیم و فیلم بسازیم و شهر بازی درست کنیم و ورزش کنیم. و اکنون نیز بیشتر کار ما گسترش فهرست لذت‌هایمان است. حال اگر ما خود را اسیر و مطیع طبیعت می دانستیم هنوز بی مکان و بی پناه رنج بسیار می بردیم. پس می بینیم که این تغییر جهان بینی و نگرش به زندگی چقدر زندگی ما را تغییر داد. حال که این تجربه نیکو را داریم ما نسل امروز زمین تلاش کنیم که رنجهای باقی مانده امروز را هم با هم فکری پایان دهیم و گستره لذتها را پهناور تر کنیم تا انسانها در این قمار هستی و در این کیهان پهن دشت از هستی و وجود هر چند کوتاه خود لذت ببرند. هر چند باید به تدریج به این سمت برویم که مرگ را هم نه یک حقیقت بلکه یک بیماری و رنج

بدانیم و به فکر درمانش باشیم. همانطور که میانگین عمر خود را از ۳۷ به امروز که نزدیک ۸۰ است رسانده ایم دور نیست که با استفاده از سلولهای اولیه و بازسازی سلولی و پیوند اعضای سالم کشت داده شده عمری ابدی داشته باشیم. و تصور کنیم که با دایمی شدن عمر انسان چه تغییر شگرفی در جهان بینی ما نسبت به زندگی روی زمین پدید خواهد آمد. دیگر زمین را تنها هتلی برای ماندن موقت نخواهیم دانست و برنامه ریزی بلند مدت خواهیم کرد. همین اضافه شدن اندک میانگین عمر انسان هم تاثیر شگرفی داشته است و اندکی نگاه ما را از اسمانها به زمین کشانده است. شاید بعضی سوال فلسفی کنند که اصولا با هر میزان مدت زمان که زندگی ما روی زمین طول بکشد آیا معنا و انگیزه و مفهومی فلسفی برای این زندگی زمینی وجود دارد. بدین معنا که آیا انسان با این بدن فعلی و این شرایط زندگی می تواند تمام هستی و وجود ما باشد؟ شاید اولین جواب این باشد که به هر حال این تجربه ایی است از هستی و وجود و بودن بعد از میلیاردها سال نیستی. به قولی اگر چنین تجربه ایی را نتوانیم منظم و زیبا کنیم شاید هر تجربه دیگری از وجود هم که پیش بیاید کاری از پیش نبریم! اما نمی توان کتمان کرد که نیش این سوال فلسفی بر ما اثر نگذاشته است! یعنی وقتی لذتها زمین را تجربه می کنیم و اوقاتمان می گذرد یکباره وقتی همه صداها خاموش است و دیگر سرگرمی نیست انگار فضا و محیط خود این سوال را بر ما تحمیل می کند. که اری این تجربه فعلی ما از هستی و وجود چیست. و آیا هستی و وجود ما باید همین باشد؟ و نیش دار ترین سوال فلسفی این است که اصولا هستی چیست و آیا وجودش لازم است؟! یعنی فرض کنیم زمین کلا نابود شود و دیگر هیچ انسانی نباشد. خوب دیگر ما نیستیم که سوالی هم بکنیم و فضایی خواهد بود بی مکان و بی زمان. اما فعلا چیزی که نقد است زندگی ما روی زمین است. کاری که می توانیم انجام دهیم این است که تلاش کنیم این تجربه نقد را برای خود لذت آور تر و کم رنج تر کنیم. نکته های این کتاب برای این جمع اوری شده است که ما بتوانیم یک جهان بهتری داشته باشیم با رنج کمتر و لذت بیشتر. و هر نکته با رنگی متفاوت نوشته شده است تا از نکته بعدی متمایز گردد. و البته چون این نکات در مدت زمان طولانی نگاشته شده است برای همین ممکن است بعضی نکات شباهتهایی به هم داشته باشند. به هر حال تلاشی است برای ایجاد جهانی بهتر. ضمن اینکه هیچ تعصبی هم روی این نظرات نیست. امید که مفید واقع شود حتی برای یک نفر...

این زندگی بسیار خوب است و لذت‌های شیرین دارد اما ارزش انرا ندارد که برایش تحقیر **
...شویم

اجدی ترین نگرش نگاه طنز است و طنز ترین نگرش نگاه خیلی جدی است**

... شاید اعتقاد به وحدت وجود بلند نظرترین فرضیه در مورد این دنیا باشد**

. نهایت اندیشه و فلسفه رسیدن به فروتنی و محبت و دوستی با دیگران است**

کسیکه دانش خود را به رخ دیگران بکشد هیچ دانشی ندارد

با اینکه تعداد زیادی ماهی می میرند اما این افسوس حتی مرگ یک ماهی رو کم نمی کنه**

...

اگر هر چیزی در این دنیا میرا و فنا پذیر باشه اما ارزشها و مفاهیم و معانی بلند مثل محبت **
و دوستی ابدی هستند و زمان و مکان ندارند

به جای تفسیر وقایع اطراف باید انها را تغییر داد**

کنترل جمعیت کلید حل بسیاری از مشکلات امروز است**

انسانها ابزاری جز دانش و علم برای بهبود زندگی خود ندارند و بقیه حرفها نسیه و تخیل **
است

جهان ما همانیست که ما تصور می کنیم و بزرگی دنیای هر کس به اندازه بزرگی فکرش **
است

روزی چند وعده غذا برای بزرگی شکم می خوریم.روزی چند وعده مطالعه برای بزرگی **
!فکر می کنیم؟

تفاوت انسان و حیوان در این است که گله حیوانات شبیه هم رفتار می کنند اما هیچ دو **
!انسانی شبیه هم رفتار نمی کنند

!هر چقدر هم پولدار بشیم باز بیشتر از چند وعده غذا در روز نمی تونیم بخوریم**

!همچنان بزرگترین سوال زندگی مرگ است**

برای سلامتی بدن از خوردن دو چیز باید پرهیز کرد:اول چربیها دوم شیرینیجات و خوردن **
سبزیجات و میوه جات و پیاده روی سلامتی رو تضمین می کنه

هر کس در هر شغلی هست باید فلسفه را هم بیاموزد چرا که بدون جهان بینی درست- **
زندگی اساس ندارد

!قرن بیستم به انسان اموخت که گفتگو بهتر از جنگ است**

****دانش باید حتما با محبت همراه شود و گرنه در جهت نابودی خود تمدن به کار خواهد رفت**

*******8*******

✚ کنترل زایمان انسان بسیار مهم است. دقیق ترین قوانین باید برای زایمان انسان قرار ****** داده شود. هر کسی نباید راحت بتواند یک انسان دیگر را بوجود بیاورد. مثلا یک فقیر حق ندارد که بچه دار شود. چرا که او توانایی نگهداری و تامین آن کودک را ندارد و آن کودک هم از نظر مواد غذایی و هم از نظر امکانات و مسائل روانی تحت فشار قرار می گیرد و معمولا افراد تبهکار هم از این نوع کودکان تولید می شود. مثلا باید یک حداقل درآمد مشخص شود که برای زایمان یک زوج باید از آن بالاتر درآمد داشته باشند. همچنین مثلا یک انسان زشت نباید فرزند دار شود یا یک سیاه پوست لازم است که نوزاد انسان از یک انسان سالم و زیبا زاده شود تا نسلهای انسان سالم و زیبا بمانند که همانا سلامت و زیبایی دو عامل مهم در ایجاد جامعه سالم است. همچنین دولت باید نظارت کامل بر سلامت کودکان داشته باشد.

✚ بهتر است که همواره دولت مشارکتی باشد که البته هر گروه به میزان رای مردمی ****** خود در دولت شرکت داشته باشد. مثلا اگر ما ۲۰ وزارت در دولت داشته باشیم انگاه هر ۵٪ رای می تواند به آن گروه یک وزارت را بدهد. که البته نخست وزیر باید از گروهی باشد که بیشترین رای مردمی را در انتخابات داشته است. همچنین لازم

است که وزارتخانه های حساس مثل وزارت کشور و وزارت امنیت به گروه اکثریت انتخابات برسد تا امنیت کشور حفظ شود. در صورت عدم توافق در اینکه چه وزارتخانه ایی به چه گروهی برسد این نخست وزیر است که مشخص می کند. انتخابات هم باید هر چند سال یکبار (۴ سال یکبار مثلا) تکرار شود. دولت مشارکتی موجبات وحدت و همبستگی را مهیا می کند و گروهها به جای چوب لای چرخ هم گذاشتن در وزارت خانه خود تلاش می کنند تا نظر بیشتر مردم را به خود جلب کنند.

لزومی ندارد که یک زندگی مشترک حتما بین دو نفر انسان باشد. مثلا یک ****** گروه کوچک یا بزرگ نیز می توانند زندگی مشترک داشته باشند. مثلا یک گروه کاری که باهم همکار هستند مثل یک گروه موسیقی یا گروه ورزشی یا همکاران اداری و... اینگونه هزینههای زندگی را نیز بین خود تقسیم می کنند و رفاه بیشتری خواهند داشت. و البته این منافاتی با فرزند داری ندارد. این گروه می توانند فرزند را هم بزرگ کنند. اتفاقا اینگونه فرزند به صورت اجتماعی تر بزرگ خواهد شد.

لذتها و شادیهها انگیزه و شور زندگی هستند. باید در گسترش آنها تلاش کرد. ما کار می کنیم برای بدست آوردن لذت و شادی. و شادی و لذت فلسفه خارجی نیاز ندارد خود نفس آنها خودشان را توجیه می کند.

مهمترین نقش در ایجاد همبستگی در جامعه به عهده رسانه هاست. رسانه ها هستند که مردم ****** جامعه را از احوال هم با خبر می کنند و پنجره ایی هستند برای اتصال و همبستگی مردم. باید کوشید که رسانه های داشته باشیم بدون سانسور و آزاد و از هر سلیقه و اندیشه. نقش آموزشی رسانه ها هم بسیار مهم است که می توانند رشد فرهنگی را تسریع کنند.

به جای آنکه سیستم اقتصادی به صورت رادیکال کمونیستی شود و ثروتمندان را هم فقیر ** کنیم! بهتر است که در سیستم اقتصاد رقابتی ما به فقرا کمک کنیم که رفاه داشته باشند. مثلا با وضع مالیات

بر ثروتمندان و اختصاص آن به قشر پایین تامین اجتماعی بیشتر می شود. همچنین باید برای بیکاران حقوقی در نظر گرفته شود و نیز بیمه و بازنشستگی تامین شود. یعنی هم اقتصاد رقابتی باشد و هم تامین اجتماعی برای قشر پایین. اقتصاد رقابتی بسیار بهتر از اقتصاد دولتی و انحصاری است. اقتصاد رقابتی به نفع مردم است. چرا که شرکتها برای جلب نظر مردم در بالا بردن کیفیت و پایین رفتن قیمت تلاش می کنند. اما در صورت اقتصاد دولتی و انحصاری فروشنده بدون رقیب هیچ تلاشی برای نوآوری و افزایش کیفیت و کاهش قیمت انجام نمی دهد. فقط باید قوانین کار را طوری تنظیم کرد که حقوق کارگران و کارمندان حفظ شود.

سوسیال دموکراسی بسیار بهتر از یک کمونیست سرخ تک حزبی افراطی هست. در حقیقت در داخل خود اندیشه چپ هم نظرات متفاوت بسیار است. و برای اینکه نظرات به میزان طرفداری مردم در دولت لحاظ شود باید هر چند سال یکبار انتخابات برای کابینه دولت و نیز پارلمان و شوراهای شهری برگزار شود. و هر گروه و نظر به میزان رای مردمی مشارکت در قدرت داشته باشد. مثلا اگر در دولت ۲۰ وزیر داریم به ازای هر ۵٪ رای مردمی یک وزیر به گروه صاحب رای تعلق گیرد. مثلا اگر گروهی ۱۵٪ رای مردمی داشت می تواند ۳ وزیر در کابینه داشته باشد. یعنی دولت باید همواره ائتلافی تشکیل شود که البته هر گروه به میزان رای مردمی مشارکت دارد. اینگونه همبستگی در جامعه هم بیشتر می شود. و دیگر کسی چوب لای چرخ دولت نمی گذارد.

فقر مادر تمام مشکلات زمین است! چرا که در فقر عقل زایل می شود و بدون عقل هم که ** زندگی از هم می پاشد. بسیار مهم است که تامین اجتماعی عمومی باشد و هیچ کس به خاطر بیکاری یا معلول بودن فقیر نشود و از طرف دولت و افراد خیر کمک شود.

اگر با مرگ همه چیز تمام شود خیلی غم انگیز است. یعنی بودن ما همین بود؟! خیلی **
.... افسونگر است

...! اگر با پیشرفت دانش عمر انسان دائمی شود آیا باز هم به خدا نیاز هست? **

معنویت واقعی را باید در چیزهایی مثل هنر و شعر و موسیقی جست **

خیلی مهم است که در یک اجتماع تک تک افراد از رفاه برخوردار باشند یعنی نباید افرادی ** فراموش شده وجود داشته باشند.

اگر نیک بنگریم سلامت جامعه در گرو سلامت تک تک افراد است. ممکن است فردی که نا امید و پریشان باشد صدمات بسیاری نیز به کل اجتماع بزند.

**.

باید انسانها گوشت خواری را کنار بگذارند. این یک جنایت دسته جمعی است. البته گیاه ** خواران کم نیستند اما خوب گوشت خواران هنوز بسیارند. آیا تا به حال حیوانی را در خانه نگهداری کرده اید؟! اگر این تجربه را داشته باشید می بینید که آنها دقیقا مثل ما می خوابند و می خورند و ازدواج می کنند! و بچه دار می شوند و خونه درست می کنند. چگونه انسانی حاضر می شود که برای پر کردن شکم خود یک حیوان بی گناه را بکشد و شکمش را پاره کند و بیلعد

چون زور ما بیشتر از آنها است! اگر آنها زبان ما را می فهمیدند حتما به ما فحش می دادند! هیچ انسانی نمی تواند به مراحل بالای احساس و عرفان برسد مگر این جنایت کشتن و خوردن حیوانات بی گناه را کنار بگذارد.

به نظر باید تعریف خانواده را تجدید کرد. حتما نباید از دواج یک زن و یک مرد تعریف ** خانواده یا زندگی مشترک را بگیرد. مثلا یک گروه فکری می توانند تشکیل یک خانواده بزرگ را بدهند. یا مثلا یک گروه موسیقی یا همکاران اداری که البته جالب می شود که ورود و خروج از اینگونه خانواده ها طبق قانونش ازاد باشد. مثل یک کلوپ و باشگاه فرهنگی و هنری یا سیاسی و ورزشی و غیره. شاید بگویید که پس تولد فرزند چه می شود. جواب این است که فرقی نمی کند بهتر این است که فرزند متولد شده توسط یک جمعی بزرگ می شود و اجتماعی تر بار می آید. اینگونه اجتماع هم همبستگی بیشتری پیدا می کند. البته خانواده در تعریف قدیم هم ادامه پیدا خواهد کرد و هر کس که بخواد با همان صورت قدیم تشکیل خانواده بدهد. این گونه جدید که گفته شد به گونه ای همانند مثلا همان مدارس شبانه روزی است که عده انسان در کنار هم درس می خوانند هم زندگی. البته آن کوتاه مدت است و این یکی که ما گفتیم برای تمام زندگی است و به جای درس هم کار می کنند. مثلا تصور کنید که

عده ایی روشنفکر و کتاب خون هستند که خوب همدیگر را درک می کنند. خوب چه خوب است که اینها خانه ایی مشترک تهیه کنند

و زندگی را با هم باشند و از وجود و فکر هم لذت ببرند و اینگونه فکرشان هم در تقابل با هم بیشتر رشد کند. هزینه های زندگی هم بین آنها تقسیم می شود و فشار کمتری بر آنها وارد می شود. همچنین کسی مجبور نباشد که زوری در این جمع باشد یعنی خروج از جمع مشترک ازاد باشد و اگر فرد جدیدی هم پیدا شد که دیگران موافق او بودند به جمع اضافه شود. این ایده می تواند مشکل ازدواج کنونی را حل کند. در ازدواجهای کنونی فرد تنها با یک نفر زندگی مشترک دارد و جدا شدن هم بسیار پر هزینه و مشکل است.

همه چیز را تحلیل می کنیم و تفسیر اما در مورد بن بستها جز سکوت و افسون کاری نمی ** کنیم....

باید در جهت اصلاح بدن انسان تلاش کرد. هم اکنون ایرادات زیادی بر بدن انسان است. باید ** کروموزومها را شناخت. بزرگترین دشمن انسان بیماریها هستند. باید بیشترین بودجه برای تحقیقات پزشکی قرار گیرد. شاید امروز این ارزش باشد که عمر انسان دایمی شود اما دور نیست که بر بیماریها غلبه کامل کنیم و عمر انسان بیشتر و بیشتر شود. اگر عمر انسان زیاد شود آن وقت اندیشه انسانها هم بیشتر زمینی می شود! و برنامه ریزیها بلند مدت تر می شود.

هیچ چیز نباید مورد قبول قرار گیرد مگر اثبات شود. برای همین دینداران کنونی که بدون ** دلیل قبول کرده اند گمراه هستند. این دینها خرافات هستند و معنویت حقیقی نیستند. معنویت حقیقی در چیزهایی مثل موسیقی و شعر است. معنویت حقیقی در احساسات پاکی مثل محبت و دوستی است. در غروب آفتاب است. و... برای همین چیزی که از آن به عنوان دین تلقی می شود در حال حاضر دروغین است و بیشتر دکانی شده برای سو استفاده از احساس مردم.

اصولا احساسات و معنویت قالب بندی شدنی نیست و گرنه معنویت نبود. معنویت سیال است. همانطور که ذهن انسان اینگونه است.

بهتر است که جهان یکپارچه شود و مرزها از بین برود. تعصبات ملی و مذهبی کنار رود و ** انسانها هویت خود را در انسان بودن بدانند نه در چیز دیگر. شاید اگر موجوداتی از سیاره دیگر یافت شوند انسانها به این اشتراک هویت خود روی زمین بیشتر پی ببرند.

تصور کنید که اگر بودجه های کلان امروز که صرف تجهیز ارتشها می شود صرف ** تحقیقات پزشکی و تحقیقات علمی دیگر شود چه میزان انسانها پیشرفت سریعتر می کنند. اگر همه زمین یک کشور شود و انسانها دست از تعصبات ملی بردارند نگاه تنها به پلیس نیاز داریم و دیگر نیازی به ارتش نیست. و این همه بودجه کلان ارتش صرف دانش و رفاه می شود. فقط کافی است قیمت تانک و هواپیمای جنگی و غیره را مشاهده کنیم تا به عمق فاجعه پی ببریم!

بعضیها اندیشه چپ را بدنام می کنند! برای رسیدن به رفاه عمومی لازم نیست که مرفهان ** را پایین بکشیم. بهتر است نیازمندان را بالا بکشیم! با قرار دادن مالیات مناسب بر ثروتمندان و اختصاص آن به تامین اجتماعی قشر نیازمند و نیز تدوین یک قانون کار مناسب که در آن حقوق کارگران رعایت شود و نیز اختصاص بودجه برای بیکاران و از کار افتادگان. اما جامعه باید دموکراسی و مردم سالاری باشد و دولت و پارلمان هر چند سال یکبار با رای مردم انتخاب شود و هر گروه و اندیشه به میزان رای مردمی در دولت و پارلمان شرکت کند. بنابراین دیکتاتوری دهقانان! یک اندیشه غلط است. هیچ چیز نباید جلوی آزادی و مردم سالاری را بگیرد. اقتصاد نیز نباید انحصاری دولتی شود. باید رقابت در اقتصاد وجود داشته باشد. اگر انحصار باشد فروشنده هیچ اجباری برای بهبود کیفیت و قیمت ندارد. اما رقابت اقتصادی به نفع مردم است و باعث بهبود کیفیت و قیمت می شود. مثلاً اگر یک شرکت انحصاری خودرو سازی باشد مثل ایران خودرو در ایران تا سالها یک ماشین بی کیفیت را تولید می کند و به هیچ کس نیز پاسخگو نیست اما به محض پیدا شدن رقیب مجبور به نو آوری و بهبود کیفیت و قیمت می شود. فقط باید برای حفظ حقوق کارگران قانون کار مناسب تنظیم شود. کمونیست تک حزبی و انحصار اقتصاد دولتی بسیار منحوس و محکوم است. آزادی هم در اقتصاد و هم در سیاست ضروری است و گرنه زندگی ارزشی ندارد. در حقیقت در رقابت اقتصادی بیشتر نفع مردم تامین می شود تا در انحصار دولتی آن.

امیدواریم انسانهایی که می میرند وجودشان تمام نشود و به گونه ایی دیگر بودن را تجربه ** کنند. البته بودنی بهتر و کاملتر. البته بهتر است که انسانها با سرعت دانش پزشکی را پیش ببرند تا بر بیماریها غلبه کنند و عمر انسان را دایمی کنند. اگر مثلاً با همین کشت سلولهای اولیه بتوان قطعات بدن را باز سازی کرد بسیار پیشرفت خوبی است. اما خوب انسانهایی زیادی تا به امروز مرده اند و تا رسیدن به عمر دایمی عده بیشتری نیز می میرند. امیدواریم که آنها وجود را باز هم تجربه کنند. البته وجود و بودن خود چیز مبهمی است. مثلاً یک دیوانه چه وجودی دارد؟! بسیاری انسانها با بیماریهای سخت به دنیا می آیند و در رنج می روند. همین تصویر اطراف ما هم انعکاس نور است بر چشم ما. مثلاً یک حیوان دیگر ممکن است که رنگ اطراف را متفاوت با ما ببیند. یا در زمان خواب مغز ما از ارشيو خاطرات ما کارگردانی می کند و فیلمی را نمایش می دهد منحصر به فرد که واقعی به نظر می رسد. یعنی هر شب ما یک ایتم و یک پرده زندگی متفاوت را تجربه می کنیم که هر شب هم گوناگون است و عوض می شود. در بیداری ادامه یک واحد زندگی را دنبال می کنیم و در خواب هر شب فیلم کارگردانی شده مغز را می بینیم که گویا اراده ایی است در مقابل اراده ما در بیداری! همیشه از این ناراحت هستیم که چرا خوابهایی می بینیم که در اراده ما نیست و این ناراحتان می کند. انگار زوری است!

بیماری هم جنبه مبهم زندگی است. اراده انسان را خراب می کند. اندیشه را سست می ** کند. شجاعت را می گیرد. روحیه نشاط را می گیرد. انسانها باید بیشتر و بیشتر بر تحقیقات پزشکی اهتمام کنند تا محدوده بیماریها تنگ تر شود. در حالیکه متعصبین احمق بر سر دین و کشور و قوم و... با هم می جنگند و همدیگر را دشمن خطاب می کنند دشمن اصلی را فراموش می کنند. بله! ویروسها، ویروسها این موجودات ریز مخرب کافی است بدانیم که فقط

ویروس بیماری ایدز تا کنون حدود ۲۵ میلیون نفر را کشته است و بسیاری دیگر را گوشه گیر کرده و چه بسیار خانواده ها که در اثر این بلا نابود شده اند. حالا ویروس بیماریهای دیگر هم هست و فقط ویروس نیست. هر بیماری دیگری نیز اینگونه است. حتی اگر بیماری کشنده نباشد اما فکر را زایل می کند. به جای صرف بودجه های کلان برای تجهیز ارتشها که به قصد کشتن است! باید بودجه صرف تحقیقات پزشکی کرد. این مسئله نشان می دهد که انسانها هنوز به بلوغ فکری نرسیده اند. باید جهانی داشته باشیم یکپارچه با یک هویت انسان بودن بدون مرزهای دروغین تا به دشمن حقیقی که بیماری است بپردازیم.

خیلی مهم است که جلوی بچه دار شدن فقرا گرفته شود. چرا کودک بی گناهی در فقر زاده **
شود تا هم سوئی تغذیه داشته باشد و هم کمبود امکانات؟ البته باید دولت و خیرین کاری کنند که ما خانواده فقیر نداشته باشیم. اینکار نه با دادن صدقه بلکه به صورت ریشه ای با ایجاد شغل باید همراه باشد تا روی پای خود بایستند. همچنین افراد

ضعیف بدن و زشت سیما و سیاه پوست نباید بچه دار شوند. چرا کودکی زشت زاده شود؟ چرا زشتی را برای نسل بعدی ارمان دهیم؟

جلوی ادامه اشتباه را باید گرفت. البته نباید به سیاهانی که الان زنده هستند کار داشت. آنها محترم هستند. اما باید جلوی ادامه این زایمان غلط را گرفت و نسل بعدی را از انسانهای قوی بدن و سالم و زیبا بوجود آورد. با توان مالی کافی. اینگونه آینده انسانی خواهد بود. با بدنی سالم و سیمای زیبا و با توان مالی کافی. این برای داشتن جهان سالم ضروری و حیاتی است.

**

چند چیز هست که جهان را به سمت بدبختی سوق می دهد و چند چیز دیگر هست که در مقابل جهان را رو به سوی خوشبختی سوق می دهد. موارد بدبختی یکی فقر است که مادر تمام تبهاریهاست

و از انسان یک حیوان رذل می سازد. دوم استبداد است که جامعه را

به چاه نیستی و خمودی و مرگ سوق می دهد و نشاط را می گیرد.

مورد بدبختی بعدی بیماری است که ثبات زندگی را می گیرد و اصل حیات را مورد چالش قرار می دهد. مورد بدبختی بعدی خرافات است که عقل را زایل می کند و مهمترین ابزار انسان یعنی عقل را تعطیل می کند. و در خرافات هیچ اختراع و پیشرفتی نیست. مورد بدبختی دیگر اخلاقیات زشت است مثل حسادت یا دو رویی و ریا یا دروغ

یا خشم و... اما در مقابل اینها موارد خوشبختی هستند که جهان را آباد می کنند یکی دانش است که می تواند بیماریها را کنترل کند

و ابزار زندگی را برای رفاه وارد کند. یکی هم اخلاقیات خوب است مثل محبت و مهربانی و صداقت و... این بسیار مهم است. بدون محبت و مهربانی زندگی هیچ نیست

اگر خدایی هم وجود داشته باشد باید خیلی بی رحم و سنگدل باشد که این همه رنج را روی زمین ببیند و کاری نکند.

وقتی خواب می بینیم تصور می کنیم که واقعیت است. و این نشان می دهد که آنچه را که ما در بیداری واقعیت می دانیم چیزی جز دریافت گیرنده های بینایی و شنوایی و لامسه ما از اطراف نیست و مثلا یک حیوان دیگر واقعیتش با ما متفاوت است چون دریافت متفاوتی دارد. در حقیقت یک واقعیت نسبی وجود دارد. البته در اندیشه و جهان بینی هم همینطور است. مثلا تصور یک کودک از جهان با تصور یک فیلسوف از جهان بسیار متفاوت است. و

هر چه میزان مطالعه و تفکر بیشتر شود جهان بینی ما تغییر می کند یعنی جهانی داریم که فیزیکش برای ما نسبی است و فلسفه فکری آن هم نسبی است اما خوب حقیقت یکی است و این ما هستیم که چند تا می بینیم یا ناقص می بینیم درست آن است که حقیقت که تنها یکی است را درست و کامل ببینیم و این راهی است که پیش روی ماست

ارزش زندگی به باورهای نیک آن است باورهایی همچون محبت و دوستی باورهایی**
همچون شادی و طنز. همچون همیاری. این باورها هستند که به زندگی رنگ می دهند و بار انگیزشی زندگی را به دوش می کشند و بدون آنها زندگی تنها ماشینی خواهد بود بی لذت و خشک و بدون انگیزه

... بگذار واقعیت هر چه می خواهد بر طبل پوچی بکوبد اما ما باور نداریم**

ابزار قدرت مردم همان انجمنها و اتحادیه هایی است که بدون دخالت دولت تشکیل می شود**
و کاملاً مردمی و غیر دولتی است. مثل انجمنهای آموزگاران یا سندیکای پزشکان یا اتحادیه زنان یا اتحادیه کارگران و غیره. مردم تا زمانیکه تنها و فرد باشند بر احوالی در مقابل قدرت فزاینده دولت حقیقتاً ضایع خواهد شد اما اگر جمع شوند و بر اساس یک سری اشتراکات تشکیل سندیکا و اتحادیه بدهند می توانند با این اهرم از طریق مختلف مثل اعتصاب و تظاهرات جمعی و نافرمانی مدنی دسته جمعی حق خود را بگیرند. سندیکا و اتحادیه می تواند صنفی باشد یا فرهنگی باشد یا سیاسی باشد یا حتی ورزشی. مهم این است که جمع باشیم و تنها نباشیم. و این تنها راه نهادینه شدن و پایداری دموکراسی و مردم سالاری است و گرنه دولتها می توانند حق مردم را ضایع کنند

همیشه تظاهرات زیان زیادی به دولت نمی زند بلکه این اعتصاب است که به دولت صدمه**
می زند برای همین سندیکاهای مردمی باید بدانند که بیشتر تمرکز خود را برای احقاق حقوق خود روی اعتصاب بگذارند نه تظاهرات. تظاهرات هزینه زیادی روی مردم می گذارد و دولت را قوی تر می کند. اما اعتصاب با هزینه کمتر بر دولت فشار می آورد. البته باید اعتصاب سراسری و متحد باشد

از نطفه انسان هم آدمهایی مثل سهراب سپهری لطیف پدید می آید هم آدمهایی مثل چنگیز و**
اسکندر خونخوار. و همواره انسانها دو جبهه را تشکیل می دهند جبهه نیکی و جبهه بدی. و حیات روی زمین تا زمانی ادامه خواهد یافت که حداقل تعادل و توازن بین این دو جبهه وجود داشته باشد اما زمانیکه کفه ترازو به سمت جبهه بدی سنگینی کند همانند جنگ های جهانی حیات روی زمین به خطر می افتد. باید انسانها با سرودن شعر یا نواختن موسیقی زیبا یا انجام کار نیک و رفتار نیک و گفتار نیک و اندیشه نیک جبهه نیکی را قدرتمند نگه دارند تا همچنان زندگی تداوم یابد

دانش ابزار زندگی را می سازد و محبت راه به کار گیری ابزار زندگی است و بدون هر**
کدام از این دو زندگی تداوم نخواهد یافت

ادیانی همانند مسیحیت و اسلام و یهود و غیره خرافات هستند. اینها خدا را هم بد نام کرده اند**
و تا حد یک دلالت بهشت پایین آورده اند! همچون طاعونی بر جان انسانها می افتند و مغز و عقل آنها را مسخ می کنند. تنها ابزار انسان برای بهبود زندگی خود عقلش است و این ادیان آن را حذف می کنند. به جای این خرافات معنویت واقعی را باید در چیزهایی مثل فلسفه عرفانی یا موسیقی یا شعر و این قبیل جست. ذهن انسان باید سیال باشد و همیشه در ورودی و خروجی آن باز باشد تا هر روز بهتر شود. نباید یک قالب بسته و ثابت را به آن تحمیل کرد. این کتابهای ادیان که به آنها لقب اسمانی می دهند مثنی خرافات هستند که هیچ ارزشی برای بهبود زندگی انسانها ندارند. این ادیان تا کنون حتی به اندازه یک قرص درمان مفید نبوده اند چه بسا بسیار مضر هم بوده اند. و موجب بسیاری اختلاف و جنگ بین انسانها هم شده اند. چه بسیار کشتارها

که به خاطر اختلافات مذهبی شد. در حالیکه ما انسانها یک هویت داریم و آن تنها انسان بودن ماست و این وجه مشترک ماست. اگر این ادیان نبودند پیشرفت دانش امروزی صدها سال قبل آغاز می شد و امروز ما حال بهتری داشتیم.

اما در دنیای قدیم این اخوندها این ادیان دانشمندان را به اسم کافر و شیطان کشتند و منزوی کردند و یک مشت مزخرفات را جایگزین دانش کردند. و عجیب آنکه بسیاری هنوز هستند که بر این مزخرفات پای می فشارند! انسانها باید هیچ چیزی را قبول نکنند مگر اثبات شود به صورتی مناسب. این ادیان هیچ کدام نمی توانند ثابت کنند که این کتابهای به اصطلاح اسمانی از طرف خدا آمده است. آنها اصلاً نمی توانند ماهیت وجودی همین خدا را که می گویند تشریح کنند. کتابهای آنها هم هر چه از پیشرفت دانش می گذرد بیشتر دروغهای رسوا می شود. و روزی که عمر انسانها دایمی شود دیگر آنها دکان خود را تعطیل شده می یابند!

بهترین نوع نگاه به زندگی نگاه طنز است یعنی نگاهی که انتقاد امیز است و کاریکاتور **
. گونه و با نشاط می بیند و با گرفتن روحیه و نشاط از لبخند معضلات را نیز نشان می دهد

همیشه به خودم می گفتم که مرده شور این زندگی رو ببرن که تنها وقتی توش احساس **
ارامش کردم که به مرگ فکر کردم! هیچ وقت فلسفه درستی برای ماهیت وجودی انسان پیدا نکردم. اینکه می گویم "من" مفهومی چیست؟! او ایا وجود ما باید چنین خلاصه و حقیق باشد؟! مشتی استخوان و گوشت باشد که بسیار اسیب پذیر هم هست؟! انسان کنونی بر راحتی زخمی می شود و بر راحتی می میرد بهتر بود وجود ما کمی کاملتر باشد. مثلاً خود بدن زخمهای بزرگ را ترمیم کند یا اینکه در مقابل ویروس مقاوم باشد. اشکال دیگر این است که تعداد انسانها زیاد است. همیشه کثرت ارزش یک چیزی را پایین می آره. مثل قانون بازار. مثلاً یک زن می تونه تا ۱۷ تا هم بچه زایمون کنه! خود این مسئله کمی فلسفه وجودی انسان رو پوچ می کنه یا مثلاً دو قلو بودن و شبیه هم بودن ادمها خیلی پوچ اور است. خیلی بد است که مثلاً کس دیگری کاملاً شبیه شما راست راست راه برود و برای خودش هم شخصیت مستقل هم داشته باشد! سوال اساسی اینجاست که اولاً چه انگیزه ایی و معنایی برای زنده بودن و وجود داشتن و هستی می توان یافت. دو مین سوال این است که بر فرض وجود داشتن این وجود و هستی ما چگونه باید باشد؟ چه شکلی باشد؟ وضع فعلی بدنی ناتوان و ضعیف است که با اندکی نبود هوا نیست می شود و زود بیمار می شود و خیلی ایرادات دیگر. هر چند تلاش انسان در قرون اخیر اندکی رنج را کاسته است اما بالاخره ما بادی جایی این حقیقت تلخ را مطرح کنیم و نمی شود همچون سنگی بالا بیاندازیم تا بعد محکم دوباره بر سرمان بخورد. سوالی که در زمان تنهایی و سکوت همواره گلوی ما را می فشارد و گویا جواب روشنی تا کنون برایش یافت نشده است و زور زدن فلاسفه هم جز دور خود چرخیدنی نبوده است و ما هم سر گشته باید دست در گردن خیامیان شراب بی خیالی بنوشیم. گویا ماهیت این سوال اساسی زندگی و جوابش اینگونه است که مبهم باشد. صدها میلیارد کهکشانش سر گشته می چرخند و احتمالاً موجودات زنده بسیاری در دور دستها همچون ما سر گشته هستند. سر گشته از جستجوی معنا برای هستی و وجود و شکل هستی. فعلاً پسونکی که ما بر دهان می گذاریم تا از این سر گشتی زاری نکنیم همین لذتهای محدودمان است. این لذتها جغجه ماست برای فراموشی این درد فلسفی.

همیشه ارزو داشتم که یک جشنواره بزرگ جهانی طنز بر گزار کنیم که در آن در بخشهای **
مختلف از سراسر جهان شرکت کنند. مثلاً بخش فیلمهای طنز - بخش تئاتر طنز - بخش نشریات طنز - بخش سایتهای طنز - بخش برنامه های تلوزیونی و رادیویی طنز - بخش کاریکاتور - بخش لطیفه های کوتاه - بخش کارتونهای طنز - خلاصه یک جشنواره بزرگ و شادی آفرین که از

سراسر جهان به مدت چند هفته جمع شوند و لحظات خاطره انگیزی را بگذرانند. و خوب بود که این جشنواره در یک جزیره کنار دریا مثل کیش برگزار شود. و سراسر جزیره هم به مناسبت جشنواره تابلوها و بالونهای رنگی مرتبط با جشنواره نصب شود. همچنین جوایز نقدی گرانبها برای برندگان بهترینهای هر بخش قرار داده بشه تا طنز کاران از نظر مالی هم تامین و تشویق شوند. البته در برقراری چنین جشنواره پر هزینه ای باید حامیان مالی یاری کنند.

زبان جهانی اسپرانتو باید جایگزین زبان انگلیسی شود. چون اسپرانتو یک زبان بی طرف و ساخت دانش و شعور همه مردم جهان است و می تواند به دلیل دور بودن از تعصبات ملی به سرعت جهانی شود و هر کس در سراسر جهان به غیر از زبان محلی خود زبان اسپرانتو را به عنوان زبان دوم در مدارس یاد بگیرد تا همه انسانها بتوانند از هر منطقه ایی از جهان که باشند با هم گفتگو کنند. واقعا باعث تاسف است که چند میلیون سال از حضور انسان روی زمین بگذرد و هنوز انسانها نتوانند حتی زبان هم را بفهمند و با هم صحبت کنند. برای آشنایی بیشتر با زبان جهانی اسپرانتو بر راحتی با یک جستجوی ساده در اینترنت صد ها منبع برای آشنایی خواهید یافت. ضمن اینکه این زبان بسیار ساده طراحی شده تا به راحتی و به سرعت آموخته شود.

برای بسیاری از کسانی که حوصله خواندن کتاب را ندارند این پیشنهاد خوبی است که *
شرکتهای انتشاراتی نوارها و سی دیهایی تهیه کنند که در آنها متن کتابها توسط یک شخص خوش صدا خوانده شده باشد و نام این نوار یا سی دی هم باشد کتاب گویا. اینگونه حتی در ماشین در حال حرکت هم می توان به نوارها گوش داد و حتی نیازی به داشتن سواد هم برای آشنایی با این کتابهای گویا نیست. و برای کسانی که حوصله خواندن هم ندارند طرح خوبی است و نابینایان نیز بهره مند می شوند. همواره گوش دادن و دیدن راحت تر از خواندن بوده است. ضمن اینکه با گسترش رسانه های تصویری آموزش چند رسانه ایی مفید تر و جذاب تر خواهد بود. مثلا بهتر است در مدارس بیشتر از فیلمهای آموزشی استفاده شود تا یک کتاب خشک و خالی. و اگر کتابی هم هست تصاویر بیشتر داشته باشد. اصولا آموزش واقعی باید همراه با عمل و تصویر و طبیعت باشد تا فرد آموزش دیده واقعا کارآمد شود. آموزشی که فقط متکی به یک سری حفظیات باشد هیچ نتیجه ایی ندارد. و حفظیات نیز فراموش می شود. مثلا برای آموزش مدارات الکتریکی در فیزیک و علوم بهتر است مقاومت و خازن واقعی را به سر کلاس بیاورند تا دانش آموزان انرا از نزدیک لمس کنند. و حتی از آنها خواسته شود که خودشان یک مدار چاپی را لحیم کنند حتی اگر همراه با اشتباه باشد. برای همین نتایج آموزش مراکز فنی و حرفه ایی و هنرستانها و کار و دانش بسیار بهتر از مدارس معمولی صرفا تئوری بوده است. مدارس باید یک شیفت باشد و در صبح مربوط به اصل دروس باشد و در بعد ظهر آموزشهایی به بچه ها داده شود که در کنار دروس اصلی برای زندگی لازم است. مثل آموزش موسیقی. آموزش کامپیوتر و زبان خارجه و ورزش و اداب اجتماعی و غیره. در ضمن باید آموزشها همواره به روز شود و همگام با تغییرات زمان متحول شود. معلمها را باید در همایشهای سالانه به روز کرد. تنبیه بدنی هم باید در آموزشگاهها ممنوع و جرم اعلام شود. محیط کلاس درس نیز نباید همچون پادگان باشد. حتی بچه ها می توانند به صورت کنگره بشینند. عکسهای زیبا و رنگی به دیوارها چسبیده باشد. حتی موسیقی ملایم پخش شود. معلم بدله گو باشد. باید آموزش را جذاب کرد تا نتیجه خوب داشته باشد. برای همین است که استفاده از فیلم آموزشی به خاطر جذابیت تصویر بسیار لازم و مفید است. بودجه زیادی از کشور باید در اختیار بخش آموزش باشد. چون سازنده نیروی متخصص و گرداننده جامعه است. همچون مغز بدن جامعه. مدرسه باید به گونه ایی باشد که به هنگام پایان زمان مدرسه دانش آموز ناراحت نشود. نه اینکه همچون زندانی آزاد شده فرار کند!

امکان دارد روزی روزگاری یک انسان نا امید و پوچ شده که از سر اتفاق دانشمند هم باشد**
زیان بزرگی بر حیات و زندگی انسانهای دیگر وارد کند. که امروز هم ما شاهد هستیم
جنایتهای کوچک و بزرگ بیشتر از سوی انسانهایی است که از سر فقر مالی یا فقر فکری
دست به این کار زده اند. بنا بر این برای جبران فقر مالی و فقر فکری که همان جهالت است
باید مردم جامعه همدیگر یک بدن بدانند و سرنوشت خود را مشترک بدانند. نباید انسانهای
فراموش شده وجود داشته باشند. همچنین باید تبادل فکری و گفتگوی بین اندیشه های مختلف
شکل بگیرد تا در این نقد و بررسی اندیشه های مضر و بی منطق از دور خارج شوند و
انسانها را گرفتار نکنند. بیان اندیشه های به صورت آزاد بسیار مهم است. چون اگر همه اندیشه
ها از ادانه بیان شوند خود به خود اندیشه منطقی باقی می ماند و اندیشه های بی منطق کنار می
روند.

هر چقدر هم که سر خود را گرم کنیم و برای خود فلسفه بیافیم**

نمی توان این حقیقت را پوشاند که معمای مرگ برای ما مبهم است و ما هنوز نتوانسته ایم چه
از نظر فلسفه نظری و چه دانش عملی معمای انرا حل کنیم. وسایه سیاه پوچی بعد از مرگ
همچنان گوشه فکر ماست و ازارمان می دهد. این سوال که امکان دارد بعد از مرگ هیچ اتفاقی
نیافتد و ما با این همه من من کردن نیست و نابود شویم و دیگر جز نوشته های ما و تصاویر
ما چیزی از ما باقی نماند. خیلی افسوسگر است که تمام ماهیت وجودی ما همانند یک سوسک و
حشره همین باشد و براحتی صدمه ببیند و از بین برود و دیگر هیچ حتی اگر در آینده عمر
انسان دایمی شود و بتوانند بافتهای سلولی را بازسازی کنند باز هم افسوس مردگان قبلی
هست. کجا می روند ان انسانها با ان همه شور و حرکت و خنده و غمشان. میلیاردها انسانی که
روزگاری برای خود زندگی داشتن و اندیشه ایی و کتاب می خواندند و آواز می خواندند و می
خوابیدند و می خوردند و گردش می کردند؟ و ما کجا خواهیم رفت؟ دو حالت دارد یا اینکه
وقتی مرگیم هیچ اتفاقی نمی افتد و سلولهای بدن ما با تجزیه شدن در طبیعت سر از گیاهان و
چیزهای دیگر می آورد و دیگر خبری از ما نخواهد شد. یا اینکه همانطور که این زندگی فعلی
بوجود آمدنش ناگهانی و غیر ارادی بود زندگی دیگری نیز ناگهانی اتفاق خواهد افتاد البته
! امیدواریم به گونه ایی بهتر از این زندگی کنونی باشد

به هر روی نکته غم انگیز این است که گویا ما فعلا در این آمدن و رفتن نقشی نداریم. البته یک
استثنا وجود دارد و ان هم خود کشی است! خود کشی نوعی دهن کجی است به طبیعت و قوانین
ثابت طبیعت. خودکشی نوعی اعلام وجود انسان است در مقابل طبیعت. نوعی دن
کیشوتی است با غول طبیعت! البته اگر پیشرفت دانش پزشکی موجب کنترل بیماریها شود و
مرگ انسان کم و کمتر شود نگاه این مسئله حتی روی فلسفه هم تاثیر خواهد گذاشت. و برنامه
های فکری انسان طولانی مدت تر می شود اندیشه انسان زمینی تر می شود. اما باز این سوال
...! باقی خواهد ماند که پس انسانهای مرده و وفات یافته چه شدند؟

مشکلات امروز ثمره کاشت اشتباهات دیروز است و هر چه نسل گذشته بکار ندرد آینده**
درو می کنند. پس شایسته است که امروز ما دیگر اشتباهات گذشته را ادامه ندهیم و دنیای
بهتری برای آینده فراهم کنیم. البته امروز هم از این تدبیر سود خواهیم برد. چون بعضی تدابیر
عقلانی نتایج کوتاه مدت هم دارد. مثلا فقر نباید زایمان کنند. نباید میراث شوم و اشتباه را برای
نسل بعدی گذاشت. که فقر میراث پلید و شوم است. میراث شوم دیگر کینه و نفرت است. بسیار
مردمی که تحقیر شدند آغازگر جنگی برای حفظ غرور خود شدند و این دایره کینه ادامه یافته
است. اما برای اینکه کینه و نفرت به آینده ارث داده نشود باید عوامل کینه و نفرت مثل تحقیر یا
ظلم بر طرف شود و محبت و عدالت بر قرار گردد. بسیاری از مشکلات امروز در صورت به
کار گیری دانش عقلی و منطقی در گذشته امروز وجود نداشت پس ما امروز تدبیر و دانش را
به کار گیریم تا در آینده این مشکلات را نداشته باشیم. بعضی سنتها و تعصبات عقل را زایل

می‌کند و تقلید از آن سنت‌های اشتباه برای ما مشکلاتی ایجاد می‌کند که در صورت به کار گیری اندیشه منطقی آن مشکلات ایجاد نخواهد شد. مثلاً وقتی دانش می‌گوید ازدواج فامیلی مشکل‌افزین است اما بعضی هستند هنوز که از روی سنت این کار اشتباه را انجام می‌دهند و فرزندان بیمار بوجود می‌آورند که خود آن فرزندان بیمار زمینه‌ساز مشکلات بسیار برای جامعه و خانواده می‌شوند. معیار ما باید دانش باشد و در کنار آن تعصبات و سنت‌های غلط را کنار بگذاریم. حقیقت در مورد هر چیز با معیار منطقی و دانش مشخص می‌شود و ابزار دیگر ما را به حقیقت نخواهد رساند و جامعه‌ای سالم خواهد بود که حرکت جامعه به سوی حقایق باشد.

همیشه ارزو داشتم ای کاش من یک برنامه رادیویی داشتم در یک زمان شبانه. دلیلش هم ** این است که در رادیو شنونده دیگر چون چیزی دیگر غیر از کلام گوینده دریافت ندارد بنابراین می‌توان بهتر به معنای کلام پرداخت چون تمرکز روی کلام است. اما در تصویر تلوزیون فضا چند بعد دیگر نیز دارد. و تمرکز روی کلام نیست و اجزای بی‌شمار تصویر کلام را به حاشیه می‌راند مگر در برنامه تلوزیونی هم تمام اجزای تصویر را در اختیار و راستای معنای کلام به کار بگیریم. مثلاً عکسی نشان بدهیم و روی آن صحبت کنیم بسیاری از موزیک‌هایی که می‌شنویم موزیک‌های ایده‌آل نیستند و شعر بسیاری از آنها بی‌محتواست و مفهوم ابتدایی و تکراری دختر بازی است! در حالیکه می‌توان ترانه را برای مفاهیم فلسفی و عمیق زندگی سرود. و من دوست داشتم که از برنامه رادیویی خود فقط موزیک‌هایی رو پخش کنم که از نظر محتوای ترانه مترقی باشند و مفهوم بلندی را دنبال کنند. اما خوب خوشبختانه اینترنت به انسان این امکان را داده است که آن چیزی را که دوست می‌دارد جستجو کند و بدست آورد. حالا چه موسیقی دلخواه و چه اطلاعات مورد نیاز. من در برنامه رادیویی خود دوست دارم فضای برنامه رو طنز داشته باشم طنزی منتقد اجتماع. طنزی که هدفش این است که مشکلات را با لبخند یاد اوری کند. و همیشه ادماها برای طنز شنیدن مشتاق هستند.

اما بین برنامه موسیقی ملایم و افسونگر پخش خواهم کرد و این ترکیب هم احساس و هم فکر مخاطب را نوازش خواهد داد. اگر برنامه تلوزیونی داشتم کاریکاتور نشان می‌دادم و عکس‌های زیبا و روی تصاویر صحبت می‌کردم. عکس‌انگاری فریز شده یک لحظه است از میلیاردها لحظه زندگی که در آن فضا و زمان و مکان گویا در یک بعد همنشین شده‌اند و آن بعد توقف و تأمل است. بعد اندیشه. برای یک اندیشه مند هیچ چیز رنج‌آور تر از این نیست که نتواند.... حرف‌هایش را به دیگران انتقال دهد. و نهایت در اندیشه‌های خود غرق شود.

شعور انسانی با لیسانس بدست نمی‌آید. شعور بالا طی فرایند طولانی و به وسیله عوامل ** مختلف از جمله مطالعه و معاشرت با اندیشمندان و تولید فکر شخصی بدست می‌آید. البته شعور سیال است یعنی انتها ندارد و می‌تواند هر روز بهتر و کامل‌تر شود و تا آخر عمر هم این سیر صعودی ادامه یابد. کتاب خوب خیلی تأثیر زیادی در این سیر صعودی دارد. همچنین هم صحبتی با افراد با شعور بالا و نهایت هم خود شخص می‌تواند تولید فکر کند. و تمام زندگی انسان در گستره اندیشه و شعورش است. جهان هر کس به اندازه‌ای وسعت دارد که فکر آن شخص گسترده شده باشد. یک کودک دنیایش در اسباب‌بازی‌هایش است و دیوانه دنیایش در جنبش بدون دلیل است! و اندیشمند دنیایش حتی از کیهان هم بزرگتر است. چرا که اندیشمند به خود ماهیت کیهان فکر می‌کند یعنی از مقامی خارج از آن به آن می‌نگرد. و جالب این است که ظرفیت اندیشه و شعور انسان از منفی بی‌نهایت امکان دارد تا مثبت بی‌نهایت یعنی نهایتی در حماقت اندیشه انسانی یا نهایتی در بلندی آن وجود ندارد. و آرامشی که بسیاری دنبال آن هستند در حقیقت در بلندی اندیشه و شعور حاصل می‌شود. مغز ما همانند کامپیوتری که سیستم عامل دارد می‌تواند با سیستم عامل مدل ۹۵ کار کند یا با سیستم عامل ۲۰۰۶ و مشخص است که این سیستم با سیستم عامل پیشرفته‌تر بسیار بهتر و راحت‌تر کار می‌کند. و ما باید

همانند کامپیوتر مغز ما را ارتقا دهیم و همانطور که روزی چند بار غذا برای سلامت بدن مصرف می کنیم باید روزانه برای مغز خود و اندیشه خود نیز غذای فکری مصرف کنیم. حالا با کتاب خواندن یا روزنامه خواندن یا گوش دادن به سخنان یک فرزانه و غیره در بیمارستان زمانیکه شخصی هر قسمت بدنش غیر از مغز آسیب می بیند او را به عنوان یک فرد زنده مورد درمان قرار می دهند اما در صورت مرگ مغزی با وجود سلامت دیگر اعضای بدن شخص را مرده و نابود شده می دانند. و این بیشتر نشان می دهد که ما چیزی نیستیم مگر مغز ما. یک دیوانه هیچ (من) "مشخصی ندارد. حتی زمانیکه ما خواب هستیم و اعضای حرکتی ما در استراحت هستند اما چون مغز ما خواب می بیند ما تصور می کنیم که بیدار هستیم و خواب را باور می کنیم به عنوان واقعیت. و این بیشتر نشان می دهد که مغز نقش محوری و اساسی ماست. پس هر چه بیشتر با مطالعه کتاب و مجله و روزنامه و هم صحبتی با اندیشه و روان در بالندگی مغز ما بکوشیم.

از نظر فلسفی خیلی مشکل است که ادم قبول کنه که ماهیت وجودیش همین چند کیلو گوشت * و استخون باشه! هر چند در آینده پیشرفتهای پزشکی بتونه کمی اوضاع جسمی انسان رو بهتر کنه اما باز هم ایرادات بسیاری بر اون وارد هست. و همچنان مرگ بزرگترین چالش فلسفی انسان است. مرگ همچون سیفونی است! که به یکباره ادم رو با همه هارت و پورتاش به اعماق نیستی می کشونه جایی که هنوز ما فلسفه ایی برای اون نیاقتیم! البته بعضی که گند زندگیشون بالا زده خودشون این سیفون زندگی یعنی مرگ رو زودتر از موعد می کشند! دانش باید به سمتی سوق پیدا کنه که بدن انسان رو از طریق تغییر درون سلولی و کروموزومی به شکلی کاملتر و کمتر آسیب پذیر برسونه. مثلاً بدن خودش به سرعت زخمها رو ترمیم کنه یا اینکه در مقابل سرما و گرمای شدید مقاومت بیشتری داشته باشه. یا در مقابل ضربه اینقدر زود سیفونی نشه! اینقدر آسیب پذیری فعلی بدن انسان فلسفه رو هم اسمونی کرده.

ماهیت وجود ما باید قوی باشه و سالم و زیبا با عمر دایمی. و این تنها روزی امکان داره که انسانها خرد گرا شوند و با چاشنی محبت و دوستی تمام ظرفیتهای خود را صرف این مسیر کنند. اما با این وجود همچنان یک سوال فلسفی باقی می ماند و ان این است که اصلاً ماهیت زندگی چیست؟! انگیزه وجود و بودن چیست؟! آیا انگیزه زندگی لذت است؟! یا لذت تنها سرگرمی است؟! کثرت وجود موجودات زنده آیا وجود تک تک افراد را کم ارزش نمی کند؟! اینکه مثلاً یک زن می تونه تا ۱۷ بچه داشته باشه کمی ادم رو پوچ نمیکنه؟! تازه افسونگر تر انکه زن می تونه تصمیم بگیره که چند تا ادم تولید کنه! مثلاً میشه با تغییر داخل کروموزومی ادمی تولید کرد که خیلی عجیب باشه با بدنی متفاوت! همین امکان کلی فلسفه وجودی رو غلغلک میده! خیلی غم انگیزه که وجود ما اینقدر متغیر و آسیب پذیر و حتی مدت داره! او سوال اساسی اینه که اصولاً وجود چه معنایی داره؟! آیا وجود باید چند تا باشه یا وحدت وجود باشه؟! این مغز فعلی ما که تمام اندیشه و هستی فعلی ما رو تشکیل میده جز چند گرم ماده شل و ول آسیب پذیر چیزی نیست! ما به مرکز تفکر کاملتری نیاز داریم.

و اصولاً آیا بودن لازم است؟! حداقل نیستی شرایط لازم ندارد! اما خوب اگر نیستی هم باشد باز این سوال پیش می آید که پس هستی چه می شود؟! خلاصه کار در این دایره وجود آخر کار! ما هم به درد خیام نیشاپوری دچار می شویم و هم کلام با او شاید به می و شراب پناه ببریم.

در این دایره ایی که آمدن و رفتن ماست ان را نه بدایت نه نهایت پیدا است

کسی می نزنند دمی در این معنی راست که این آمدن از کجا و رفتن به کجاست

هر چند که ماده ما بسیار تغییر پذیر و آسیب پذیر است اما چیزی که اصالت دارد و عمق * وجودی دارد مفاهیم و معانی هستند. معانی همچون مهر یا عشق یا اندوه یا ایثار و... مفاهیم حتی بالنده تر هم می شوند

و حتی نابودی کیهان هم در ماهیت وجودی آنها تغییری ایجاد نخواهد کرد. و در وحدت وجودی ما اساس و بنیان ساختمانی این وحدت همین معانی و مفاهیم ابدی هستند. و تار و پود زندگی انسان پایدارتر خواهد شد اگر که ما بیشتر با این مفاهیم و معانی هم‌نشین شویم و پیوند پیدا کنیم.

باید حیوانات گوشتخوار را منقرض کرد تا دیگر هیچ گوشتخواری وجود نداشته باشد و ** انسانها و حیوانات همگی گیاه خوار باشند اینگونه جنایت طبیعی از بین می رود. گوشت خواری یک جنایت است که برای سیر کردن شکم خود موجود بی گناه دیگر را بکشیم و بخوریم. و تا زمانی که گیاه خواری عمومی نشود نمی توان انتظار عرفان و احساسات پاک را در جهان داشت! همچنین باید کنترلی بر تعداد موجودات زنده قرار گیرد تا منابع زمین برای همه موجودات زنده کافی باشد. اگر کسی تا به حال در خانه حیوانی نگه داشته باشد دیده است که حیوانات دیگر هم مثل انسان می خوابند جفت گیری می کنند افتاب می گیرند! و تنها گناهشان این است که زورشان به انسان نمی رسد! مثل اینکه موجودی قویتر از ما پیدا شود و ما را به عنوان ناهار بخورد! پس یکی از معیارهای بلوغ فکری یک انسان همین گیاه خواری اوست.

دستیابی به سلاحهای گشتار جمعی خشنودی ندارد. چرا که امکان دارد روزی این سلاحها به ** دست دیوانگان بیافتد و حیات روی زمین به خطر بیافتد. واقعا معلوم نیست بلوغ فکری انسانها چه زمانی فرا می رسد تا این مفهوم ساده یکسانی انسانی را بپذیرند و به خاطر اختلافات دینی یا فکری یا جغرافیایی به جان هم نیافتند. هر چه سلاحها پیشرفته تر می شود جنگها هم خونین تر می شود. پس باید اندیشمندان هر چه بیشتر در رسانه های عمومی حضور یابند و در مورد اصل برابری انسانها تاکید کنند. مثلاً جغرافیا موجب اختلاف بین انسانها شود. هر کجای زمین که باشیم انسانیم. هر عقیده که داشته باشیم همه انسانیم. بهتر است که زبان اسپرانتو در مدارس جهان آموزش داده شود تا بان دوم همه مردم جهان یکی باشد تا ما اول بتوانیم با هم درست حرف بزنیم! مرزها باید برداشته شود. همه ما یک کشور هستیم به نام زمین یک ماهیت داریم به نام انسان بودن. اگر کمی به عکسهای تلسکوپهای فضایی نگاه کنیم می بینیم که در این جمعیت پر تعداد و عظیم کهکشانه و ستارگان ما زمینها چقدر کوچولو هستیم و چقدر سرنوشت مشترک داریم. مثلاً اگر بگویند سنگی از فضا در حال برخورد به زمین است انگاه درک می کنیم که چه سرنوشت مشترکی داریم یا در مقابل بیماریها و ویروسها همه انسانها صدمه می بینند. در مقابل بلایای طبیعی مثل زلزله همه صدمه می بینند. و جالب است که در هنگام فجایع طبیعی انسانها نزدیکی بیشتری نسبت به هم احساس می کنند. برای اینکه ما بتوانیم اندیشه های درست را در عمل انجام دهیم باید تلاش کنیم که اندیشمندان در مقامات دولتی قرار بگیرند. مردم در انتخابات تلاش کنند که هر چه بیشتر افراد اندیشمند را به راس کار انتخاب کنند چون تا زمانی که در راس کار نباشی و در کار دولت و پارلمان نباشی نمی توانی اندیشه خوب را عملی کنی.

انگلستان کشوری است که در تاریخ معاصر خیلی به ایران خسارت زده است. شاید **
بزرگترین خسارت وارده از اینکشور به ایران همانا جدا کردن افغانستان از خاک ایران
باشد. افغانستان چیزی حدود ۶۴۷ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد یعنی یک چیزی حدود دو برابر المان. و در این دنیا که کشورها حتی از یک متر خود نمی گذارند در آن دورانی که ایران ضعیف بود انگلستان از فرصت سو استفاده کرده و این خاک پر وسعت را از ایران جدا کرد و روزی باید به خاک ایران باز گردد. تازه قسمتی از بلوچستان هم هست که امروز در خاک پاکستان قرار دارد اما قسمتی از خاک ایران بود. و تا دنیا دنیا نیست تا زمانی که افغانستان به خاک ایران باز نگردد این درد در فکر ایرانیان باقی خواهد ماند. همچنین انگلستان بحرین را از ایران جدا کرد. بحرین کوچک است اما میلیاردها ذخایر عظیم نفتی و گازی دارد. و این

انگلیسیها این قسمت از خاک ایران هم جدا کردند. که باید در آینده به خاک ایران باز گردد. انگلستان در قرن بیستم میلادی برای اینکه یک کشور ضعیف را استعمار کند و غارت کند برای نابودی و خمودی مردم آن کشور حتی دست به کارهای کثیفی مثل گسترش اعتیاد بخصوص تریاک می کرد و این نشان می دهد که انگلیسیها چقدر ناجوانمرد و پست فطرت و بی معرفت هستند. چه بسیار مردمان و کودکان و زنان که بر اثر سیاستهای وحشیانه این کشور در قرن بیستم به خاک سیاه نشستند. همین انگلهدار کشور ایران دو کودتا را ترتیب دادند که سرچشمه و باعث نابودی دموکراسی در ایران شد و هزاران کشته و آواره ایجاد کرد. بسیاری کشورهای دیگر هم هستند که در طول تاریخ خود از این انگلیسیها لطمه دیدند مثل هند و آمریکا و مکزیک و چین و.... شگفت انگیز است که بدانید مثلا در قاره آمریکا در قرنهای پیش انگلیسیها برای اینکه بومیان سرخ پوست آنجا را از خانه خود دور کنند و سرزمین آنها را تصرف کنند لباسها و پتوها و لوازم الوده به میکروب و ویروس بیماری به آنها دادند و طبق تحقیق حدود ۵۰۰ هزار سرخپوست با رنج و محنت فراوان جان باختند یا اینکه در چین به دلیل اینکه جمعیت زیادی داشت در گذشته دور انگلیسیها برای غلبه بر خیل عظیم مردم آنجا تلاش داشتند با گسترش اعتیاد بخصوص تریاک مردم آنجا را زمین گیر کنند یا در همین کشور آمریکا امریکاییان در طی جنگهای خونین موفق شدند خود را از استعمار انگلیسیها رهایی دهند و روز استقلال امروز آنها مربوط به همان است. یا فجایی که انگلیسیها در هند انجام دادند باور نکردنی است. آنها در هند با مردم هند همانند حیوانات رفتار می کردند به گونه ای که اگر حتی در جریانی هزاران هندی تلف می شد برای آنها کوچکترین اهمیتی نداشت تا اینکه گاندی و یاران به این جنایات پایان دادند. در ایران آنها با انجام کودتای اسفند رضا خان تلاش ایرانیان برای دموکراسی را بر باد دادند. چه کشته ها و زخمیها شده بود که انقلاب مشروطه در ایران شکل گرفته بود و این انگلیسیها با یک کودتا همه چیز را بر هم زدند. که همان استبداد رضا خان هم فجایع بعدی را موجب شد. و زمانیکه هم باز ایرانیان روی پای خود ایستادند و نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق شریف و بزرگوار را آغاز کرده بودند باز این انگلها طرح کودتای دیگر ریختند و پسر همان رضا خانی که قبلا کودتا کرده بود راه پدر در پیش گرفت و کودتا کرد و ارزوهای میلیونها ایرانی را بر باد داد. و همین کودتا دومی در ۲۸ مرداد توسط محمد رضا موجبات فجایع بعدی را شد. و باز در سال ۱۳۵۷ مردم ایران در تلاشی دوباره انقلابی برای رهنمون به دموکراسی کردند اما باز همین انگلها از بین نیروهای انقلابی کثیفترین آنها یعنی اخوندها رو تقویت کردند و با کمکهای مالی و اطلاعاتی موجبات در دست گرفتن قدرت توسط اخوندها شدند تا همچنان مردم شریف ایران از ارزوی خود دور بمانند. و چه کشته ها و چه زخمیها که در پی این جنایات کثیف انگلها در ایران پدید آمد. تازه جنایات هولناک این انگلیسیها در افریقا که دیگر آدم را مبهوت می کند. مثل کشتن سوسک یا مگس آنها انسانهای افریقا را می کشتند تا بتوانند سرزمینهای آنها رو چپاول کنند. خلاصه

پلیدترین و کثیفترین و خونخوارترین و حرومزاده ترین

ملت تاریخ انسان انگلیسیها هستند. ننگ بر آنها. مردم جهان باید که با تحریم اقتصادی این جزیره شیطنانی را در سختی و رنج قرار بدهند تا اندکی از آه و انتقام میلیونها انسان به خاک سیاه نشسته تاریخ توسط این انگلها گرفته شود. اینها انسان نیستند. اینها زالوهای تاریخ هستند. اینها

انگل هستند به واقع انگل هستند. چه بسیار انسانها که از هستی ساقط شدند فقط برای اسایش لرد کون گنده مفت خور انگلیسی. با اون ملکه پتیاره و جنده شون که قیافش از کفتار هم زشت... تر هست. تاریخ انسانی بدهکار است تا زمانیکه انتقام خود را از این جزیره شیطنانی نگیرد

اینها که مدام از خدا می گویند باید بهشان گفت که روزانه میلیونها انسان در رنج و بدبختی ** و شکنجه میمیرند پس خدا کجاست؟! بلایای طبیعی مثل زلزله میلیونها انسان را در درد فراوان

می کشاند. پس خدا کجاست؟! بسیاری هستند که تمام عمر از بیماریهای دردناک رنج می کشند و در سختی می میرند. پس خدا کجاست؟! دیکتاتورها و مافیای قدرت و اقتصاد روی زمین هر کاری دلشان می خواهد می کنند و گویی خدایی می کنند! پس خدا کجاست؟! شاید خدای مورد نظر یک خدای بی خیال است! یا یک خدای اخمو و نامهربان است! و شاید هم اصلا خدایی در کار نیست. و شاید سر منشا و علت وجود کیهان مثلا یک چیز بدون شعور و معنویت مثل مغناطیس و الکتروسیته و گرما. البته این خیلی افسونگر است. ما ارزو می کنیم که مرگ ما پایان کار نباشد. البته بعضی انسانها که خیلی رنج در روی زمین دیده اند شاید تمایلی به زندگی بعد از مرگ نداشته باشند! همین مکافات زمین برایشان کافی بوده و دیگر رنج احتمالی دیگری را مایل نیستند! البته اگر انسانها به بلوغ فکری برسند و منطق و برهان حقیقی و درست را سر لوحه کار خود قرار دهند می توانند بسیاری از ارزوهای آسمانی خود را بر روی همین زمین بدست بیاورند. ارزوهایی حتی مثل عمر دایمی و غلبه بر بیماریها و بازسازی سلولهای بدن انسان و استفاده از سلولهای اولیه برای ترمیم سلولهای فرسوده. و البته زندگی طولانی در کنار محبت و دوستی جهانی در جامعه انسانی و حتی حیوانات. این ارزو زمانی واقع می شود که دولتمردان به جای مافیا از اندیشمندان انتخاب شوند و خرافات به دور ریخته شود.

چند چیز هست که می توان آنها را معیار شناخت انسانهای با شعور بالا و فهمیده ** دانست. یعنی نوعی محک برای شناخت و تمیز دادن افراد اندیشمند. محک اول این است شخص به دینهای خرافی مشهور مبتلا نباشد و اگر معنویتی شخصی دارد اشکالی ندارد. در حقیقت یعنی اگر کسی مثلا مسیحی مسلمان یا یهودی و غیره باشد هیچگاه او یک اندیشمند و روشنفکر نیست و بسیار از بلوغ فکری دور است. محک و معیار دوم برای شناخت افراد روشنفکر عدم تعصب و سیالی ذهن است. یعنی اگر مطلب جدیدی با منطق بالا را دریافت کنند بدون جدل می پذیرند و تعصبی روی یافته های گذشته خود ندارند. محک و معیار سوم تعصب قومی است. انسان روشنفکر جهان بینی کیهانی دارد و موجودیت انسان و حیات و زندگی را می بیند و اسیر تعصبات جغرافیایی و مذهبی محلی و قومی نمی شود.

البته این به این معنی نیست که مثل بعضی کمونیستها به نزدیکان خود خیانت کنند! معیار و محک چهارم محبت و دوستی است. شاید این یکی شما را متعجب کرده باشد! اما حقیقتی است که اوج بلوغ فکری و اندیشه انسان مهربانی و فروتنی است. انسانی که خود را بالاتر و دیگران را پست ببیند هیچگاه نمی تواند روشنفکر و اندیشمند باشد. وزنگی ما انسانها تنها زمانی پایدار می ماند که جبهه دوستی و محبت بر جبهه تکبر و ظلم برتری یا حد اقل توازن داشته باشد. به محض برتری کفه تکبر و ظلم زمین روزگاری همانند جنگهای جهانی را شاهد خواهد بود. معیار دیگر این است که در جهان بینی خود به نوعی وحدت وجود معتقد باشد. و حاصل این جهان بینی این است که معتقد به برابری وجود انسانها و حتی حقوق حیوانات باشد. کسی را به هیچ دلیلی بالاتر از بقیه نداند و اصولا به "من" معتقد نباشد و به "ما" و جمع بیانندیشد. معیار فرعی دیگری که البته جنبه معنوی هم دارد گیاه خواری است و رفتار مهربانانه با حیوانات. که مقام ان روشنفکر را تا سر حد عارف و فیلسوفی والا مقام نشان خواهد داد. کسی که برای پر کردن شکم خود شکم حیوانات را پاره کند هیچگاه نمی تواند فیلسوف باشد! حتی شاید لازم باشد برای پاک کردن زمین از جنایت طبیعی نسل حیوانات گوشتخوار را نیز منقرض کنیم تا دیگر روی زمین کسی برای سیر شدن دیگری را نهار نکند! هر چه تعداد ادمهایی که روی زمین دارای این معیارها باشند بیشتر شود ما می توانیم بیشتر امیدوار باشیم که زندگی انسانها شمایل دلپذیر تر پیدا کند و ما در دایره بهبود قرار بگیریم که انسانهای نیک اندیش شرایط نیک پدید بیاورد و شرایط نیک انسانهای نیک جدید. و این وظیفه جبهه نیکی است که شعاع چنین دایره ای را گسترش دهد تا هر چه بیشتر شعاع دایره پلیدی کوچکتر شود. بعضی هستند که هنوز عمق فاجعه را در نیافته اند! اگر توازن قوا بین جبهه نیکی و پلیدی

به نفع جبهه پلیدی بر هم بخورد ما این بار شاهد جنگ جهانی خواهیم بود که با توجه پیشرفت سلاحهای کشتار جمعی دیگر نمی توان امیدي به ادامه حیات روی زمین داشت. و متأسفانه.... حوادث هم به یاری جبهه پلیدی می آیند و تنها یار نیکان همان اندیشه آنهاست

سوسیال دموکرات فرق بسیار دارد با کمونیست دیکتاتور طلب یک اشکال کار کمونیستها *
ی تک حزبی خواه دیکتاتوری طلب این است که خوب جامعه را تک حزبی می کنند در حالیکه در بین خود اندیشه چپ هم چندین و چند نظر هست. و وقتی رقابت حزبی نباشد و حزب حاکم احتیاجی به رای مردم نداشته باشد به نظر مردم هم تو جهی نمی کند. تجربه هم نشان داد که اینهمه این کمونیستهای تک حزبی خواه از شورا صحبت می کردند تمام نظامهای کمونیستی تشکیل شده در کشورهای مختلف دیکتاتوری تک نفره شد! یعنی حالا شورا پیش کش حتی چند نفری هم نشد فقط تک نفره! اشکال دیگر کار کمونیستهای خیلی سرخ! این است که با رقابت اقتصادی مخالفند. این در حالی است که اگر رقابت اقتصادی نباشد فقط یک فروشنده باقی می ماند و آن فروشنده چون رقیب ندارد با هر کیفیت و قیمتی که بخواهد بدون نظر مردم کالای خود را ارائه می دهد. که این تجربه در ایران امتحان شد و دیدیم که مثلا در صنعت خودرو یک اتومبیل بدون کیفیت با قیمت بالا سالهای سال ارائه شد چون رقیبی برای آن نبود و انحصار بازار موجب شده بود که حتی منت هم سر مردم بگذارند! مثلا انحصار در رادیو و تلوزیون هم اینگونه می شود که فقط یک نظر و یک مرام مطرح می شود تا حدی که مردم بالا بیاورند! و در کل ثابت شده است که دولت تنها می تواند بستر ساز اقتصادی باشد و اقتصاد تمام دولتی و انحصاری بدون رقابت هیچگاه بهبود کیفیت و قیمت و تنوع کالا را نخواهد دید. وقتی رقابت بین شرکتها باشد به نفع مردم است. در حالیکه این کمونیستها دیکتاتور طلب ادعای نفع مردم می کنند اما در حقیقت می خواهند هم انحصار و اختناق سیاسی درست کنند و هم انحصار اقتصادی. اشکال دیگر کار کمونیستهای تک حزبی خواه این است که انسانها را با مورچه یا زنبور اشتباه گرفته اند! برای انسان تنها غذا و کار نیست که مهم است. مگر ما مورچه هستیم! انسانها مالکیت را دوست دارند. انسانها از نظر فکری هم با هم فرق می کنند و دوست دارند احزاب گوناگون تشکیل دهند. انسانها تنوع را دوست دارند و می خواهند در مورد اجناس و کالا انتخاب گوناگون داشته باشند. شرکتهایی که امروزه میلیاردها پول صرف تحقیقات می کنند تنها برای این است که انگیزه رقابت دارند و بدون اینکار شرکتهای رقیب بازار را می گیرند. اما اگر شرکتی انحصار داشت دیگر این میلیاردها پول را هم صرف تحقیقات نخواهد کرد. وقتی مشتری تضمین شده باشد دیگر ابتکار و نوآوری لازم نیست. اصولا اشتباه است که ما خواهیم تمام سوالها را با یک مرام و عقیده بسته جواب بدهیم. برای همین اندیشه چپ باید در قالب سوسیال دموکراسی در کنار دیگر احزاب در انتخابات دوره ایی شرکت کند و با گرفتن کرسیهای پارلمان و کابینه دولت در قدرت شرکت کند. و اگر مردم به آنها رای ندادند به سوی اصلاح خود بروند و اندیشه های بهتر ارائه کنند. اندیشه چپ بهترین اندیشه است اما به شرطیکه نخواهد خود را به جامعه تحمیل کند. به ازادی انتخابات و شرکت تمام احزاب اعتقاد داشته باشد. اینگونه محبوبتر هم خواهد بود. اتفاقا در انتخابات ازاد احزاب چپ محبوبیت بیشتری نزد مردم دارند. البته احزاب چپ معتقد به دموکراسی. این را برای این گفتم چون دیدم هنوز هستند کسانی که اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا در سردارند! هیچ چیز نباید جلوی آزادی و دموکراسی را بگیرد. اگر اندیشه یی واقعا معتقد است که حق و منطقی دارد باید در کنار دیگر احزاب در انتخابات ازاد دوره ایی هر چهار سال شرکت کند و اگر پیروز شد چهار سال زمام امور را در دست بگیرد و اگر مردم خوششان آمد باز هم در انتخابات بعدی به آنها رای می دهند و گرنه باید کنار رفته و به اصلاح خود بپردازند برای انتخابات بعدی. و این است رمز پایداری جامعه و راه جلوگیری از انقلاب و جنگ داخلی خود من در صورت انتخابات ازاد به احزاب سوسیال دموکرات رای خواهم داد چون به تامین

اجتماعی قوی برای جامعه اعتقاد دارم. و به نظر من این نباید احزاب چپ باشند که از انتخابات نگران باشند بلکه احزاب راست باید بیشتر نگران محبوبیت خود در بین مردم باشند!

اینترنت بسیار پدیده مهم و جالبی است. گویا اصلا باید جامعه شناسی و بسیاری علوم انسانی ** را بعد از ظهور اینترنت دوباره تدوین کرد. این پدیده در عمل روزی دهکده جهانی را تحقق بخشیده است. لطف این رسانه عمومی بودن آن است. ما قبلا رسانه جهانی مثل تلوزیونهای ماهواره ایی داشتیم اما صاحبان این تلوزیونها شرکتهای بزرگ هستند اما در اینترنت هر شخص ساده و عادی می تواند با هزینه کم یک سایت داشته باشد. سایتی که در آن هم می توان نوشت هم عکس گذاشت هم صدا و موسیقی داشت و هم تصویر متحرک و فیلم یعنی نوعی چند رسانه ایی. ارتباطی که همه انسانها را با هم آنلاین می کند. بسیاری از کسانی که توان مالی نداشتند که مثلا یک برنامه تلوزیونی داشته باشند حالا با هزینه کم می توانند یک تلوزیون اینترنتی داشته باشند و هر چه دوست دارند بدون سانسور

در آن نمایش دهند همچنین این امکان برای رادیوی اینترنتی است. و اتاقهای چت و گفتگو هم بسیار پدیده مبارکی است. جاییکه اشخاص بر حسب علاقه در موضوعات گوناگون با هم تبادل نظر می کنند و این ارتباط گسترده حتی جامعه شناسی را تغییر خواهد داد. و اما بهشت محققین در جستجوی اینترنتی است. شما می توانید موضوع مورد نظر خود را در موتورهای جستجو بزنید تا صدها منبع برای بدست اوری اطلاعات در اختیار داشته باشید. همچنین بسیار دلربا است جستجو در عکسها. شاید دلمان برای گذشتگان بسوزد که این بهشت اطلاعات را در اختیار نداشتند. اما دلربا تر از همه وبلاگ است. یعنی سایتی مجانی و رایگان که در اختیار هر شخصی قرار می گیرد تا بدون هیچ گونه سانسور هر چیزی می خواهد بنویسد و هر عکسی می خواهد بگذارد. به دوستان خود پیوند الکترونیکی بدهد. نظرات خوانندگان خود را نسبت به مطالبش را بخواند و به آنها جواب بدهد. و این ارزی نویسنندگان در طول تاریخ بوده که بتوانند با هزینه کم سخن خود را با مخاطبان بسیاری در جهان در میان بگذارند. نظرات آنها را نیز دریافت کنند. و این ارزش تحقق یافته است. اینگونه بسیاری از نویسندگان کم بضاعت توانسته اند اندیشه های خود را در دسترس جهانیان قرار دهند. و اما ایمیل یکی دیگر از فرزندان اینترنت است! است که بسیار سودمند است. نامه نگاری قدیم بسیار پر زحمت و پرهزینه و زمان بر بود. اما امروز می تواند چندین صفحه متن نوشت و حتی به آن عکس و حتی موزیک و تصویر را ضمیمه کرد و در عرض چند ثانیه آنرا به صندوق الکترونیکی مقصد فرستاد. به گونه ایی که حتی بسیاری چندین بار به هم ایمیل می زنند و در ساعتی کم پاسخ آنرا نیز می فرستند. برای این است که می گویم ساختار جامعه شناسی نیز تغییر می کند و علوم اجتماعی و علوم انسانی باید دوباره تدوین شود. مثلا چند نفر می توان با یکدیگر کنفرانس صوتی تصویری بدهند یعنی به صورت زنده همدیگر را ببینند و با هم گفتگو کنند. و این برای کار گروهی یک رویاست. از طریق اینترنت بسیاری از انسانها که باهم اندیشه مشترک دارند با هم هماهنگ و آشنا شده اند. موسیقیدانان از نظرات همکاران خود در سراسر جهان آگاه می شوند و این موجب می شود که در کار ابداع و تدوین ها بسیار تسریع شود و کیفیت کار بالا برود. فیزیکدانان با گفتگو با فیزیکدانان سراسر جهان تئوریهای خود را پیش می برند. و اینگونه انسانها همبستگی بیشتری با هم احساس می کنند و دهکده جهانی به واقع تحقق پیدا می کند.

واقعا باعث ننگ است که هنوز در بعضی سرزمینها حکم اعدام وجود دارد یعنی پاسخ ** دادن جنایت با جنایت دولتی! فرض کنیم یک نفر حالا از روی عصبانیت یا از روی لذت! انسانی دیگری را کشت. حال قانون هم نباید مثل خود قاتل تبدیل به قاتل قانونی شود! و قاتل را اعدام کند. بلکه آخرین مجازات باید حبس ابد باشد. البته به هر قاتلی هم نباید حکم حبس ابد داد. فرض کنیم یک انسان محترمی از روی غفلت و عصبانیت کنترل خود را از دست داد

و مثلا ضربه ای زد که منجر به قتل طرف مقابل شد. در اینجا قانون نباید این شخص را از هستی و زندگی ساقط کند چون طرف تنها چند لحظه کنترل خود را از دست داده است. بلکه باید به نسبت جرم که ایا عمدی بوده یا غیر عمدی و اینکه قاتل ایا از قتل راضی است یا پشیمان و شخصیت قاتل حکم حبس از چند سال تا نهایت سقف ابد داد. در زندان هم می توان از تخصص شخص زندانی استفاده کرد و کار گاهها و کارخانه هایی تشکیل شود که کارمندان و کارگران از زندانیان فنی باشد. و البته انها حقوق هم بگیرند و البته این حقوق را تا زمان زندانی بودن خود برای خانواده خود بفرستند. البته پرداخت جریمه نقدی هم مجازات خوبی است که باید جایگزین بسیاری از مجازاتهای حبس بشود. البته مجازاتهای مدنی هم وجود دارد مثلا شخص را به کار در خانه سالمندان فرستاد. در هر صورت باید قوانین جزایی به سمتی برود که یک خطای ناگهانی موجب نابودی زندگی کسی نشود.

سوالی که بسیار مهم است این است که قبل از انفجار بزرگ یا همان بیگ بنگ کیهانی چه *
اتفاقاتی افتاده است. بعضی می گویند سر منشا شکل گیری چیزهای اولیه کیهان که منجر به انفجار بزرگ شد و کیهان امروزی بعد از حدود ۱۵ میلیارد سال تشکیل شد چه بوده است؟ و بعضی می گویند این برای ماست که زمان معنی دارد و ان

چیزهای اولیه قبل از انفجار بزرگ همیشه بوده اند و همانند ما نیاز

به ابتدای زمانی ندارند همانند یک دایره که نمی توان قسمتی از دایره را شروع خط دایره نامید. اما از نظر شعور و فهم انسانی ما قابل درک نیست که پدیده ایی شروع نداشته باشد. همانطور که ما امروز می گوئیم حدود ۱۵ میلیارد سال از آغاز انفجار بزرگ می گذرد برای قبل از انفجار هم دوره ایی در نظر گرفت. اما گروهی جواب می دهند که آنچه ما زمان می نامیم حاصلی است از تغییرات مواد. و در فیزیک هم این تغییر مواد است که مشخصه زمان است و قبل از انفجار بزرگ چون تغییراتی صورت نگرفته نوعی فریز شدن فضا و ماده و زمان وجود داشته است. مثلا یک انسانی که مدت زیادی می خوابد یا بی هوش می شود در هنگام بیداری نمی داند چه زمانی گذشته است. چون در حالتی بوده است که تغییرات محیط را درک نکرده است و اگر اینگونه مثلا هزار سال هم بخوابد در هنگام بیداری شاید تصور کند که ۱۰ دقیقه خوابیده است! اما حقیقت را بخواهید خود من هیچگاه باور نکردم که مثلا از خلا مطلق چیزهایی پدید بیاید که از انها یک انفجار بزرگ رخ دهد که حاصل ان کیهان امروزی باشد! اما مشکل این جاست که از نظر فیزیکی هر چیزی در داخل این کیهان باید از قوانین این کیهان پیروی کند و در این کیهان هر چیزی خود علتی دارد و مثلا من مادری دارم و مادر من مادری داشته و الی اخر. و سر منشا کیهان اگر وجود داشته باشد باید چیزی باشد که خود علتی نداشته باشد چون اگر علت وجودی داشته باشد یعنی مادری داشته باشد انگاه باز این دور باطل باید تا بی نهایت ادامه داشته باشد و دیگر نمی توان انرا سر منشا نامید. پس لازم است سر منشا و علت کیهان خود خارج از کیهان باشد. یعنی خارج از قوانین کیهان ما باشد. و خوب ما انسانها هنوز از همین کیهان خود بسیار کم شناخت داریم چه برسد که بخواهیم به خارج از ان بپردازیم! و البته خود اینکه چیزی خارج از کیهان وجود دارد مشکلی برای ما دارد که این ادعا را ثابت کنیم که البته شاید استدلال بالا برای وجود سر منشا کیهان بتواند برهان کوچکی باشد اما به نظر کافی هم نیست و فقط نظریه است. البته یک چیز جالب در این کیهان این است که گستره اندازه مواد بسیار پهناور است. مثلا اگر ما با میکروسکوپیهای الکترونی به درون یک جسم کوچک بنگریم دنیایی در درون ان می بینیم با جزییات بسیار که اگر همه این جزییات در مقیاس چندین میلیون برابر بزرگ شود خود کیهانی به نظر می رسد! یعنی فرض کنیم درون یک جسم کوچک موجودی کوچک است که به اجزای درون ان جسم به صورتی دنیایی نگاه می کند اما از نظر ما ان جسم چیز کوچکی است یعنی این اندازه نسبی است. و شاید این کیهانی هم که ما بزرگ می بینیم خود چیز کوچکی باشد در بین

کیهانهای دیگر و بزرگتر. مثلا همین گردونه خورشیدی که زمین در آن قرار دارد روزگاری برای ما تمام جهان بود. اما بعدها فهمیدیم که این گردونه خورشیدی خود در چیزی بزرگتر قرار دارد به نام کهکشان راه شیری. و جهان ما شد کهکشان راه شیری. اما بعد که تلسکوپ هابل و تلسکوپهای دیگر عکسهای بهتر و جدیدتر گرفتند دریافتیم که بسیاریند کهکشانهای دیگر و حتی بزرگتر از کهکشان راه شیری. و ما دریافتیم که انسانی که در قدیم زمین را مرکز دنیا می دانست حال زمین را چه حقیر می بیند! و شگفت آنکه هنوز غرور خود را حفظ کرده ایم! حال دنیای ما شده است مجموع این کهکشانهای بسیار زیاد که تعداد آنها میلیاردی است و در هر کدام هم میلیاردها ستاره و سیاره وجود دارد و کیهانش نامیدیم. و این ظرف جهانی ما مدام بزرگتر شده است! و همانند استدلال استقرایی می توان امکان و احتمال داد که شاید این کیهان کنونی ما هم تنها یک

قسمتی از فضایی باشد که در آن کیهانهای دیگر هم هستند؟! و می رسیم به اول بحث که موجودی کوچک را فرض کردیم در درون یک جسم کوچک که اطراف خود را بزرگ می دید. در ریاضیات از منفی بی نهایت در اعداد داریم تا مثبت بی نهایت. و گویا در مواد هم از نظر اندازه و بزرگی ما از بی نهایت کوچک داریم تا بی نهایت بزرگ. البته در فیزیک بی نهایت معنی ندارد اما خوب منظور بسیار بسیار زیاد است. اما با اینکه زمین و انسان در این کیهان و شاید کیهانها بسیار بسیار کوچک است اما اندیشه انسان

! انقدر بزرگ است که تمام اینها را تصور می کند و تحلیل می کند

ان چیزیکه ما یک انسان زیبا چهره می گوئیم آیا ماهیتی زیبا دارد یا نسبی و از نظر انسان ** است؟! و اصولا تعریف زیبایی در این مورد چیست؟! ما صورتیکه اول ظریف باشد و بعد سفید باشد و نیز تناسب اجزا داشته و قناس نباشد زیبا می بینیم. حالا بررسی کنیم چرا این معیارها برای زیبایی صورت قرار گرفته است. ظرافت شاید برای این معیار است چون ما ادم ظریف را موجودی می بینیم که مظلوم است و درشت و زورگو نیست و مورد خوبی برای معشوق شدن است. مثلا ما با یک گامبوی درشت احساس خوبی برای عشق ورزی نداریم! معشوق باید به گونه ای باشد که در بقل ما جای بگیرد! از ما نحیفتر باشد. اما سفیدی پوست شاید برای این معیار است که ما سیاهی پوست رو بیشتر زمان کثیفی پوست می بینیم. یعنی یک پوست چرک گرفته به سیاهی می رود. و دیگر اینکه نور همیشه در قدیم برای انسانها بهتر از تاریکی و سیاهی بوده است. خورشید محترم تر بوده و شب و تاریکی خوف انگیز بوده. و پوست سفید نشانی از خورشید دارد و پوست سیاه از شب نشان دارد. اینها شاید که از زمان اجداد انسان در انسان شکل گرفته باشد. و تناسب اجزا شاید برای این معیار است که خوب نظم همیشه به دلیل کارکرد مناسب از هرج و مرج بهتر به نظر می رسد. مثل قرینه بودن. اما همه اینها را هم که بگوئیم مثلا یک انسان زیبا از نظر یک گاو شاید چیز دلربایی نباشد! یعنی گونه ای درونی شکل گرفته نسبی برای انسان است که در طی دوران هزاره ها شکل گرفته است. مثلا گزارشی گفته شده مبنی بر اینکه در زنان زیبا رو برای تولید انسان

شرایط سلولی بهتری فراهم است و این شاید برای بهتر شدن نسل انسان راهی طبیعی بوده است. اما با این اوصاف می شود بعضی تفسیرهای فلسفی و منطقی را هم برای دلیل زیبا دانستن بیان کرد. اما خوب باید ترکیبی از دلایل غریزی و طبیعی و دلایل منطقی و فلسفی را دخیل دانست.

برخورد افکار بهتر از احترام به افکار است. البته منظور از برخورد بحث و گفتگوی ** نظری است نه برخورد فیزیکی. دلیل برای این برخورد اندیشه ها و مناظره و بحث بین آنها این است که در مناظره و گفتگو و بحث هست که عیار منطق و حقیقت اندیشه های گوناگون مشخص می شود و مردم می توانند قضاوت درستی پیدا کنند که چه اندیشه ای منطق بهتر و

قویتری دارد و به حقیقت نزدیک تر است. اما اگر این مناظره و بحث بین اندیشه ها و عقاید انجام نشود انوقت ممکن است یک اندیشه غلط و غیر حقیقی با استفاده از سفسطه و مغلطه عده ایی از مردم و بخصوص جوانان را فریب دهند و اهمیت کار در آن است که اگر اندیشه مورد نقد و بررسی قرار نگیرند ممکن است در یک فضای بسته و خشک افرادی را پرورش دهند که همین افراد موجبات صدمات فراوان به جامعه شوند. مثلا بسیاری از تروریستها و افرادی که انتحاری بمب منفجر می کنند تحت تربیت و آموزش از اندیشه ها و عقایدی بوده اند که مورد نقد قرار نگرفته است. اگر این افراد به همراه دریافت آن عقیده نقد و نظرات گوناگون در مورد آن را نیز دریافت کنند انگاه با دید بازتر تصمیم می گیرند. و دنیای حقیقی و ارمانی انسانها

زمانی تحقق می یابد که ما انسانهایی داشته باشیم با عقاید بدون مغلطه و منطقی. و این زمانی امکان پذیر است که همه عقاید نقد و بررسی بشوند. یعنی هیچ عقیده ایی مقدس نیست. تنها چیز مقدس خود حقیقت است که برای رسیدن به آن لازم است که سفسطه و مغلطه از افکار و رفتار و سخن ما خارج شود. و ما زمانی می توانیم اشتباهات و غلطهای اندیشه خود را دریابیم که با اندیشه های دیگر هم آشنا شویم و از مقایسه این اندیشه ها با هم بهترینها را انتخاب کنیم. برای اینکار باید در ذهن خود فضای بسته درست نکنیم. باید اندیشه سیال باشد. در ورودی و خروجی فکر باز باشد تا اگر هر روز اندیشه بهتری با منطق بهتر فرا رسید بپذیریم. بسیاری از عقاید و مکتبهای سیاسی و فلسفی هستند که برای خود چهارچوبی تعریف کرده اند که مدعی هستند تمام حقیقتها در این چهار چوب یافت می شود. و این موجبات خمود فکری می شود. یک حزب سیاسی یا گروه فکری باید انعطاف پذیر باشد و همواره آماده باشد که هر گونه منطق قوی را بپذیرد. برای همین دانش محوری باید سر لوحه انسانها باشد. در دانش و علم هر چیزی زمانی پذیرفته می شود که با یک منطق قوی اثبات شده باشد و اگر مطالبی با منطق قوی بهتر از قبلی آمده باشد علم به سرعت می پذیرد و تعصب بر گذشته ندارد. برای همین دانش و علم باید سرلوحه کار برای پیشرفت جامعه انسانی قرار بگیرد. البته لازم به ذکر است که علم تنها فیزیک و ریاضی نیست بلکه علوم انسانی هم شاخه ایی مهم از دانش هستند. یعنی فلسفه و علوم اجتماعی هم در علم بدون تعصب و تنها مبتنی بر منطق و تحقیق بنا می شود. بنا براین بهترین ریسمان محکم و حقیقی برای

بهبود زندگی انسانها دانش و علم همراه با محبت است و عقاید بسته مکتبی راهی جز بن بست ندارند.

بعضی یک کتابی هستند یعنی افرادی که یک کتاب مشهور را خوانده اند و بعد از آن ** مطالب آن کتاب را مقدس کرده و تمام نقل قول خود را از آن می کنند و دیگر هیچ کتاب دیگر و هیچ مطلب دیگر را قبول ندارند. البته این فقط در مورد یک کتاب نیست. این تعصب خشک می تواند در مورد یک شخص هم باشد. مثلا عده ایی

مرید شخصی هستند و آن شخص را به عنوان رهبر قدیس می پرستند بدون نقد و بدون توجه به نظر دیگران. ذهن چنین افرادی دیگر هیچگاه بالنده و بهتر نمی شود و در یک چهار چوب و فضای بسته باقی می ماند. به جای اینکه یک کتابی بمانیم باید تمام کتابهای خوب و مناسب را بخوانیم و از هر کتابی چیزی را بیاموزیم. و هر بار با خواندن کتابی جدید بر آگاهی و بینش ما افزوده شود. همانند پله های نردبان که هر کتاب یک پله است و ما نباید در یک پله باقی بمانیم و باید باز سراغ کتابهای دیگر برویم و مثلا هر هفته یک کتاب جدید را تمام کنیم. و اینگونه سالی حدود ۴۰ تا ۵۰ کتاب خوب را بخوانیم. بخصوص کتاب خاطرات زندگی افراد اندیشمند بسیار سودمند است. چرا که کسیکه خاطرات زندگی خود را می نویسد حاصل یک عمر زندگی خود و نتایج خود را بیان می کند و ما با خواندن آن کتاب انگاری بر عمر خود و تجربیات خود افزوده می کنیم. وقتی ما صحبتهای یک سخنران را می شنویم نباید با قدیس کردن او

کلمات او را حقیقت مطلق فرض کنیم بلکه باید با شنیدن سخنان دیگران و مقایسه آنها با هم از هر کدام چیزی بیاموزیم و باز متوقف نشویم و اندیشمندان دیگر را نیز دنبال کنیم. و به واقع رمز شکوفایی و خلاقیت ذهن و نزدیکی به حقیقت همین است که مغز ما با چندین منبع فکری در تماس باشد و فقط منحصر به یک منبع نشود. حالا چند چیز هستند که مغز انسانی را تک کتابی و فریز و یک بعدی می کند و چهار چوبی تنگ برای آن ایجاد می کند یکی این ادیان و مذاهب هستند که به کلی مغز را فلج می کند و فکر کردن را از بین می برد چون به دروغ تمام سوالها را پاسخ می دهد حتی تا بعد از مرگ! این ادیان و مذاهب یک کتابی هستند و سخن منتقد یا دگر اندیش در آن وجود ندارد. در حالی که اگر خدایی هم وجود داشته باشد باید با اندیشه سیال و کاوشگر آن را جست. این ادیان و مذاهب ادعا می کنند که این کتاب آنها از طرف خداست. اما از آنها بپرسیم که یک دلیل بیاورید برای این سخن خود که از کجا این ادعا را می کنید؟! آنها هیچ دلیلی ندارند. اصولاً ما یک دین که نداریم. صدها دین و مذاهب وجود دارد که همگی ادعا دارند که خدا مال آنهاست! و حرف خدا تنها در کتاب آنهاست و کتاب دیگران دروغ است! یعنی یک انسان منطقی هم که بخواهد دیندار شود باید اول ببیند چگونه و با چه منطقی از بین این همه دین و مذهب کدام را انتخاب کند و کدام راست می گوید! و چون این ادیان و مذاهب ایمانی هستند و منطقی نیستند نمی توان برای ماهیت وجودی آنها منطق داشت و یا باید همه آنها را قبول کنی یا هیچکدام! اما مشکل اینجاست که بسیاری از این ادیان و مذاهب همدیگر را رد می کنند و کافر می دانند و با هم متضاد و مخالف هستند پس نمی توان همه آنها را باهم قبول کرد.

پس بهترین کار این است که اگر یک انسانی قصد دارد به حقایق نزدیک شود به سراغ مطالعه تمام کتابها برود و پای سخنرانی اندیشمندان مختلف بنشیند تا از هر کدام چیزی بیاموزد و به حقایق نزدیکتر شود. خلاصه کلام این گفتار این است که همه حقایق در یک کتاب نیست و همه حقایق در صحبت یک سخنران نیست و اصولاً چیزی مقدس نیست. همه چیز را همگان.... دانند

آخرین مرتبه از فلسفه طنز است! جهان بینی طنز که طنزی است منتقد و خواهان بهبود امور ** از طریق بزرگنمایی ایرادات کنونی. تقریباً همان کاریکه می توان با کاریکاتور کرد. و چاشنی لبخند در طنز نشان می دهد که هدف شادی و نشاط و سلامت انسانهاست و تلخی مشکلات را به شکلی شیرین و قابل تحمل چالش می کند. البته طنز را با لودگی نباید اشتباه گرفت. لودگی و جوک سازی تنها برای این است که با کوبیدن و خراب کردن شخصی به زور دیگران را تنها بخندانیم. اما طنز به شکلی کاریکاتورگونه و بزرگنمایی ایرادات

به حالتی شیرین سعی در بهبود جامعه دارد. و جهان بینی طنز هم همواره زندگی را برای ما شیرین می کند. و اصولاً کسیکه از نظر فلسفی اندیشه بالا داشته باشد هیچ چیز را زیاد جدی ... نمی گیرد و شاید جدیترین کار همین طنز باشد! و کارهای خیلی جدی خود طنز باشند

با پیشرفت علم پزشکی و نانو تکنولوژی می توان بیشتر در درون سلولهای بدن انسان و ** کروموزومها و دی ان ای دخالت کرد. و بسیاری از عیوب فعلی انسان که از همان دی ان ای سر چشمه می گیرد بر طرف نمود. مثلاً گزارشی آمده بود که عامل دی ان ای در ماهی را که موجب یخ زدن آن در آب سرد می شود را به تخم گوجه فرنگی زده اند و گوجه فرنگی یخ نزده است. همین گونه می توان برای انسان نیز عمل کرد. مثلاً تماس در مقابل بیماریهای عفونی بسیار مقاوم است. با نمونه گیری که از خون آنها شده است در حال بررسی هستند تا این خصلت را به انسان هم منتقل کنند. همچنین مثلاً

خود پیری در انسان عاملی در دی ان ای دارد و با شناخت این عامل و کنترل آن می توانند دوره جوانی را طولانی کرد و حتی شاید دایمی کرد. پیشرفت خوشحال کننده جدید این بوده که

با استفاده از سلولهای اولیه انسان که در بند ناف هم موجود است و کشت این سلولها در محیط مناسب می توان اعضای بدن انسان را ساخت همانطور که در رحم مادر شکل می گیرد. و این پیشرفت بزرگی است. زیرا اولاً مشکل پیوند را حل می کند چون مثلاً ما قلب کمی برای پیوند داریم. و دوماً چون این سلول های اولیه را از بدن خود شخص می گیرند بدن او هم در مقابل عضو پیوندی ناسازگاری ندارد. همچنین مشاهده شده است که هر گاه این سلولهای اولیه را در یک عضو آسیب دیده و بیمار قرار می دهند در ترمیم آن کمک می کند. مثلاً در حل مشکل بیماران دیابتی پزشکان موفق شدند از سلولهای اولیه استفاده کنند و مشکل تولید انسولین در بدن را برطرف کنند. این یعنی که سلولهای اولیه این مادگی را دارند که به عنوان اعضای مختلف بدن شکل بگیرند و این پیشرفت بزرگی است.

حالا شما خود تصور کنید تمام این ادیان که ادعای شفای بیماری و معجزه دارند آیا در تمام طول عمر خود حتی به اندازه یک قرص دارو موثر بوده اند؟! چه بسا مشکل هم درست کرده اند و موجبات جنگ و کشتار هم شده اند و این علم و دانش منطقی است که روزانه میلیونها انسان بیمار را درمان می کند و لوازم رفاه ما را فراهم کرده است و هیچ ادعایی هم همانند دین ندارد. کافی است بدانیم که در گذشته به خاطر شیوع بیماریها و آگیردار و مرگبار مثل طاعون و وبا و غیره میانگین عمر انسانها ۳۷ سال بوده است و امروز با کمک دانش عقلی این میانگین به نزدیک ۸۰ سال رسیده است و مطمئن باشید در سالهای آینده بیشتر هم می شود و به بالای ۱۰۰ هم می رسد و روزی حتماً انسانها با استفاده از دانش عقلی خواهند توانست که بر بیماریها غلبه کامل کنند و با بازسازی سلولها عمر انسانها را دایمی کنند. و این زمانی خواهد بود که ادیان به طور کامل دکانشان تعطیل شده و باز نشسته می شوند!

باید یک قانون جامع برای زایمان انسان تصویب شود. چرا که مهمترین مسئله در روی ** کره زمین همین زایمان انسان است. اگر مثلاً برای رانندگی صدها قانون هست برای این امر مهم باید بهترین قوانین تصویب شود. مثلاً در قانون باید اجباری شود که هیچ خانواده ای که توان مالی کمی دارد حق داشتن فرزند ندارد. یعنی تنها کسانی صاحب فرزند شوند که بتوانند بهترین امکانات غذایی و رفاهی را برای فرزند خود فراهم کنند. نباید فقر را به ارث گذاشت. آن کودک چه گناهی دارد که سختیهای پدر و مادر خود را به ارث ببرد؟! البته این درست است که اصولاً دولت باید کاری کند که ما خانواده فقیر نداشته باشیم اما مثلاً کسیکه حقوق بیکاری می گیرد تنها می تواند خود را اداره کند و دیگر نباید فرزند دار شود. یعنی دولت باید به بیکاران و از کار افتادگان تامین اجتماعی و مستمری بدهد. اما دیگر این افراد نباید حق داشته باشند که فرزند داری کنند و این وضع مالی خود را به کودک بی گناهی ارث دهد. خیلی از خانواده های کم درآمد برای این می زاینند که شاید فرزندشان برود و دکتر یا مهندس شود و حتی به خود آنها کمک مالی کند! در حالیکه این چند ایراد دارد. اول اینکه تا زمانی که کودک بتواند دکتر یا مهندس بشود خوب غذای خوب می خواهد و امکانات رفاهی و آموزشی. و ایراد دوم این است که خوب بسیاری هستند که نمی توانند ادامه تحصیل دهند. آن وقت تکلیف چیست؟! او اما اصلاً باید پرسید مگر فرزند داری چه سودی دارد که بعضی با وجود فقر خود سعی در آن دارند؟! آیا درد زایمان شروع می شود و بعد ۲۵ سال زحمت و تلاش و پول خرج کردن و حرص خوردن آخرش هم فرزند با طلبکاری می گذارد و می رود! یعنی اینکار همچین عمل شادی اور و لذت بخشی نیست و واجب هم نیست. و خنده دار اینکه مشاهده شده بعضی خانواده های کم درآمد زیاد زایمان می کنند و بعضی خانواده های

پر درآمد و ثروتمند اصلاً بچه دار نمی شوند تا بیشتر راحت باشند!

و اما در قانون زایمان باید اجبار شود که تنها زوجی زایمان کنند که از نظر بدنی و دی ان ای کاملاً سالم باشند و حتی باید اجبار شود که افراد سیاه زایمان نکنند. چون زایمان یک سیاه پوست تکرار یک اشتباه است. یعنی یک کودکی به دنیا می آید که زشت است در حالیکه می

شد نباشد و آن کودک تا آخر عمر رنج این زشتی را بکشد و ارث بد را به دوش بکشد. یا مثلاً یک زوج کوتاه قد یا زوج قناس شکل و کلا هر گونه ایرادی که می تواند در کودک اثر ارثی بگذارد. اینگونه نسل بعدی نسلی خواهد بود سالم و زیبا با امکانات مالی و ورفاهی و جامعه انسانی با چنین انسانهایی بسیار بهتر و زیبا تر و خوشبخت تر خواهد شد. باور کنید بسیاری از مشکلات امروزی ما حاصل همین اشتباهاتی است که در زایمان نسل گذشته شده است. و این مشکلات اساسی است یعنی انسانی که از شروع زایمان اصول علمی در موردش رعایت نشده باشد اساس وجودش اشکال پیدا می کند و تا آخر عمر باید رنج بکشد و به جامعه هم لطمه می زند و معمولاً تبهکاران و افراد عقده ایی هم از این دست آدمها بیرون می آید. دوستان این قانون جامع زایمان بسیار مهم است و می تواند مشکلات امروزی را از ریشه از بین ببرد.

بهرام مشیری در میان بسیاری از کسانی که در رسانه های ایرانی حضور دارند و ** سخنرانی می کنند فردی ممتاز است. او شخصی است که در دوران پادشاهی در دانشکده افسری درس خوانده بوده و اما در حین خدمت بعد از دانشکده به خاطر اقدامات ساواک و دیکتاتوری خفقان آور شاه تصمیم می گیرد که خدمت نظام را رها کند و به آمریکا برود. برای اینکار حتی مجبور می شود که خسارت دانشکده افسری را هم بپردازد. در آمریکا مهندسی شیمی می خواند و به کار مهندسی مشغول می شود. به قول خود او به محض ورود به آمریکا تصمیم می گیرد که با مطالعه و تحقیق فراوان دریابد که چرا جنبش آزادی خواهی مردم ایران که از صدر مشروطه آغاز شده بود به اینجا رسید و بعد هم که حکومت اخوندها بدتر از قبل شد. او در این راه هم کتابهای فارسی را می خواند و هم کتابهای امریکایی در کتابخانه های آمریکا را و با بسیاری هم مصاحبه می کند و به قولی تبدیل به یک محقق استاندارد می شود. بعد از سالها مطالعه و تحقیق تصمیم می گیرد که این دانش ذخیره شده در ذهن خود و حاصل این مطالعات را در اختیار مردم قرار دهد. برای اینکار پس از تاسیس تلوزیونهای ماهواره ایی ایرانی که در سراسر جهان پوشش تصویری دارند برنامه ایی را تحت نام "سرزمین جاوید" آغاز می کند که با استقبال بسیار زیاد اهل اندیشه و حقیقت مواجه می شود.

و بر خلاف فضای لس آنجلس که جیره خوران سابق دربار پهلوی با پولهای دزدی همه رسانه ها را قبضه کرده بودند و همچنان به چاپلوسی استبداد پهلوی می پرداختند اما بهرام مشیری هم بر علیه شیخ سخن می گوید هم بر علیه استبداد شاهی. در حقیقت او جمهوری خواهی است که سیستم جمهوری دموکراتیک را بهترین سیستم برای ایران میداند و هرگونه استبداد چه استبداد مذهبی چه استبداد شاهی و چه استبداد کمونیستی را برای ایران رد می کند. و حقیقت هم همین هست. آقای بهرام مشیری در سالهای اخیر چند روز در هفته برنامه تلوزیونی روی ماهواره دارند که در یکی از برنامه ها تاریخ معاصر ایران و حقایق ناگفته آنرا بررسی می کنند. در روزی دیگر خرافات دینی و مغالطات را بررسی می کنند. که ایشان بر توضیح مغالطات سخن خیلی تاکید می کنند چرا که بسیاری با همین سفسطه و مغلطه ها مردم را شستشوی مغزی می دهند. و روزی دیگر هم سیر تحول دانش عقلی و زندگی نامه دانشمندان بزرگ ایرانی و جهانی را از ارسطو و افلاطون تا به امروز بررسی می کنند. یعنی به واقع هر چیزی که ما باید بدانیم تا جامعه ایی مدرن و دموکرات و خوشبخت بسازیم مطرح می کنند. ایشان یک شماره تلفن معروف دارند که پیامگیر دارد و از سراسر جهان با ایشان تماس می گیرند و نظر و سوال مطرح می کنند. این شماره البته با کد پیش شماره آمریکا هست: ۰۰۱-۸۱۸-۳۴۵۰۶۰۷

همچنین ایشان یک سایت اینترنتی دارند که در آن توضیحات بیشتری در مورد کار ایشان و برنامه های روشنگرانه شان موجود هست. آدرس سایت ایشان

www.bahrammoshiri.com هست

وقتی می گویم ایشان یک محقق واقعی هست مثلا مخاطبی از ایشان در مورد تاریخ و احوال صوفی گیری در ایران پرسید و ایشان پس از ماهها مطالعه و مصاحبه و تحقیق چهار سی دی تهیه کردند که از سیر تا پياز این قضیه را در آنها توضیح دادند. نکته جالب آقای بهرام مشیری این است که ایشان بر خلاف بسیاری از روشنفکران به زبان ساده صحبت می کنند و کلمات مبهم و مشکل استفاده نمی کنند و خودشان اعتقاد دارند که باید به گونه ای سخن گفت که همه بفهمند و مهم رساندن منظور است. نکته دیگر در مورد ایشان این است که به واقع در مورد گفتن حقیقت با کسی رودر بایستی ندارند و بدون حب و بغض یا طرفداری از کسی یا چیزی حقیقت مطلب را

بدون کم و زیاد مطرح می کنند. ایشان یک کتاب هم نوشته اند که از اتن تا هیروشیما نام دارد که داستان جنگ جهانی دوم است. البته تمام سخنان ایشان نوعی کتاب گویا است و اگر تایپ و نگارش می شد کتابهای ارزشمندی می شد اما خوب برای خیلی که حوصله خواندن ندارند سخنان آقای مشیری همچون کتابی سخنگو و گویا است که به زبان ساده مطرح می شود. باید قدر زحمات ایشان و امثال ایشان را دانست و از آنها حمایت مالی و معنوی کرد تا به ادامه کار خود مشتاق شوند. بسیار اندک هستند کسانی مثل ایشان که اولاً مطالعه زیاد بکنند و دوماً اینکه تنها به حقیقت بپردازند و دنبال منافع نباشند. جالب است که ایشان هزینه پرداخت تلوزیون ماهواره ایی را از فروش ارشیو همان برنامه های تلوزیونی تامین می کنند. و بهترین کار ما برای حمایت از برنامه و تلاش ایشان این است که این ارشیو را بخریم که هم استفاده کنیم و هم در تامین هزینه های برنامه کمک کنیم و مثلاً اگر خودمان برنامه ها را دیدیم شاید بهترین هدیه برای دوستان خودمان همین ارشیو برنامه های ایشان باشد. چرا که زمانی ما جامعه خوشبخت و دموکرات خواهیم داشت که میزان آگاهی عمومی بالا باشد و چون سطح مطالعه در جامعه ما در بین عوام کم است بهترین کار و راحت تر از خواندن گوش دادن است. چرا که حتی افراد بی سواد می توانند بشنوند اما نمی توانند بخوانند. تازه وقتی به زبان ساده گفته شود که خیلی بهتر است. با پخش ارشیو برنامه های آقای مشیری و امثال ایشان در گسترش آگاهی در جامعه ایران تلاش کنیم.

بعضی از بیگانگان از طریق رسانه های ماهواره ایی برای ایجاد اختلاف قومی در داخل ** ایران تبلیغ می کنند. مثلاً می گویند فلان قوم ایرانی نیست و باید از ایران جدا شود! عجب! خود همین کشور های بیگانه زمانیکه یک خارجی وارد آن کشور می شود بعد از چند سال به آن فرد خارجی تابعیت می دهند و آن خارجی را شهروند رسمی خود می کنند. حالا به ما می گویند اقوامیکه هزاران سال در ایران زندگی کرده اند شهروند ایران نیستند! واقعاً شگفت آور است که این دشمنان ایران از چه ترفندهای خنده داری برای ایجاد اختلاف بین ایرانیان استفاده می کنند. هموطنان. این درست است که ما برای ایجاد دموکراسی و آزادی در ایران تلاش می کنیم اما این مسئله به بیگانگان ارتباطی ندارد که آنها فقط به فکر منافع خود هستند. قدرتهای جهانی دوست دارند که کشورهای دیگر هر چه بیشتر کوچک شوند تا راحت تر بتوانند آنها را استعمار و استثمار کنند. اگر ما کشور بزرگ و پهناوری باشیم با یک ارتش قوی و بزرگ و مردمان بسیار می توانیم استقلال خود را حفظ کنیم اما دسیسه دشمنان در این است که ما کوچک باشیم و قطعه قطعه شویم تا بر احوالی بتوانند بر هر قطعه کوچک زور بگویند. اصلاً درستش این است که تمام کشورهای آسیایی یک اتحادیه مثل اتحادیه اروپا تشکیل دهند و بزرگتر شوند تا دیگر امریکا یا اروپا نتوانند منافع آنها را پایمال کنند. اری دوستان یک اتحادیه بزرگ آسیایی می تواند در مقابل اتحادیه اروپا و اتحاد ایالات امریکا بایستد و از منافع خود دفاع کند اما اگر ما فریب دسیسه های دشمنان را بخوریم و بین خود اختلاف ایجاد کنیم مدام کوچکتر می شویم و دیگر چند کشور کوچک لقمه ایی خواهد بود در دهان دشمنان. همین انگلستان در زمان قاجار افغانستان را از ایران جدا کرد. افغانستانیکه ۶۴۷ هزار کیلومتر مربع

وسعت دارد یعنی دو برابر آلمان امروز. چه زمینها و چه کوههایی و رودخانه هایی داشت. چه معادنی داشت. مردمی همزبان ما. هم تاریخ با ما. و از آن روز در افغانستان مردمش روز خوش ندیدند و جنگ بود و جنگ. و ایران امروز ما اگر افغانستان را هم داشت بزرگتر بود و با این وسعت پهناور قدرت بزرگتری بود. اما انگلیسیهای حرومزاده انرا در زمان ضعف ایران در زمان قاجار از ایران جدا کردند. و باید روزی به خاک ایران باز گردد. همچنین این انگلستان حرومزاده بحرین را نیز از ایران جدا ساخت. بحرینی که اگر چه کوچک است اما بسیار مخازن نفت و گاز دارد. قیمت مخازن آن به صورتی است که انگار چند کوه الماس را از ایران دزدیده اند.

و بحرین نیز باید به خاک ایران باز گردد. همچنین قسمتی از خاک پاکستان امروزی نزدیکی بلوچستان قسمتی از خاک ایران بود که باز همین انگلیسیهای حرومزاده از ایران جدا کردند. و جدا این انگلیسیها بیشترین صدمه را به تاریخ ایران زده اند البته اگر حمله اعراب در ۱۴۰۰ سال پیش را کنار بگذاریم! انگلیسیها با دو کودتای اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دموکراسی نو پای ایران را از بین بردند و کشته ها و زخمیهای انقلاب و جنگ و مبارزات آزادی خواهان را می شود نتیجه همان دو کودتا دانست. و امروز ما صد سال بود که دموکراسی داشتیم اگر سفارت انگلستان در ایران در گذشته توطئه نمی کرد و کودتا نمی کرد. کلا مردم انگلستان افرادی هستند که اعتقاد دارند باید نون خود را با خون مردم دیگر جهان تهیه کنند! و این را در طول تاریخ ثابت کرده اند. البته این انگلها باید بدانند ایرانزمین فرزندان دارد باهوش که دیگر اجازه نمی دهند همچون زمان قاجار منافع ایران پایمال شود. و دوستان خدمت شما بگم که خود من بیشتر اندیشه سوسیال دموکرات دارم و جهانی فکر می کنم و به همه انسانها احترام می گذارم اما بعضی کشورها هستند که کارهایی می کنند که جنایات و خسارات زیادی به دیگر کشورها وارد می کند و این خشم به خاطر این است و گرنه ما تعصب فاشیستی که نداریم. آنها کاری کرده اند که کشور ما بسیار زیان دیده است. و هیچ انسان ازاده ای زیر بار ظلم نخواهد رفت. درست آن است که اتحاد جهانی شکل بگیرد البته اگر بعضی کشورها دست از غرور بی جا و خود خواهی بردارند.

خیلی شگفت انگیز است که هنوز بعضی گروههای سیاسی به این بلوغ فکری نرسیده اند **
که سیستم حکومتی کشور باید شامل تمام عقاید و نظریات و احزاب باشد و نمی توان به صورت تک حزبی در جامعه ثبات و آرامش داشت. بعضی کمونیستها هستند که همچنان خواهان سیستم تک حزبی مورد نظر خود هستند و هیچ کس جز خود را قبول ندارند. بعضی سلطنت طلبان هم هستند که خواهان یک استبداد شاهی همانند دوره پهلوی هستند. سازمان مجاهدین هم که اصلا جای بحث ندارد چون آنها به یک فرقه مذهبی تبدیل شده اند که فرد پرستی در آن اصول کار است و غیر از رجوی آنها برای هیچ کس دیگر ارزش قایل نیستند. باید به این گروههای استبداد طلب و تمامیت خواه گفت که تنها در یک جمهوری دموکراتیک است که همه احزاب می توانند حضور داشته باشند و هر چهار سال در انتخابات آزاد با رای مستقیم مردم انتخاب شوند و به میزان رای در قدرت شرکت کنند. این تنها راه خروج از دایره باطل انقلاب کردن و تضمین ثبات سیاسی است. البته من اعتقاد دارم که دولت نباید تماما به گروه اکثریت داده شود بلکه وزارت خانه ها به میزان رای هر حزب تقسیم شود. مثلا اگر ما ۲۰ وزارتخانه در دولت داریم به ازای هر ۵ درصد رای یک وزارتخانه تعلق بگیرد یعنی مثلا اگر حزبی ۱۵ درصد رای داشت ۳ وزارتخانه را بگیرد تا اینگونه همواره دولت ائتلافی تشکیل شود و همبستگی بین گروهها ایجاد شود و همه گروهها در قدرت به میزان رای مردمی شرکت داشته باشند. اینگونه دیگر حزبی خارج از دولت به دسیسه و توطئه نمی پردازد و همه به میزان محبوبیت مردمی در قدرت سهیم خواهند بود. و جالب اینکه از عملکرد هر وزارتخانه می شود فهمید که هر حزبی چه کارکردی داشته و این می تواند در انتخابات بعدی

در میزان رای مردم به هر حزب تاثیر بگذارد. البته بدیهی است که رییس جمهور باید از حزب اکثریت انتخاب شود و او این حق را خواهد داشت که وزارتخانه های حساس مثل وزارت کشور و وزارت خارجه را در اختیار حزب اکثریت داشته باشد. آیا احزاب امروز ایران هنوز به این بلوغ فکری نرسیده اند که قبول کنند که تنها زمانی ما به ثبات و آرامش سیاسی می رسیم که همه در قدرت بتوانند سهم باشند و دست از تمامیت خواهی بردارند؟ آیا نسل جدیدی در این احزاب شکل بگیرد تا منطقی فکر کنند و دست از عقاید بسته و متعصبانه بردارند. احزاب ما بیشتر سعی کنند همانند احزاب مدرن امروزی بیشتر به گروه های اقتصادی تبدیل شوند. در حقیقت ادبیات سیاسی ما باید تغییر کند و منطقی و مدرن شود. یک جمهوری دموکراتیک سکولار ملی برای سعادت و خوشبختی همه ایرانیان. اما قبل از آن یک اشتهای ملی لازم است. بعد تشکیل یک مجلس موسسان یا شورایی از احزاب گوناگون برای تدوین قانون اساسی مدرن و دموکرات ایران که یک جمهوری دموکراتیک سکولار ملی را تضمین کند. بعد یک شورای موقت تشکیل شده از نمایندگان احزاب مختلف دولت موقت را اداره کند تا زمانی که طبق همان قانون اساسی تدوین شده انتخابات آزاد برای تشکیل پارلمان و دولت برگزار شود. بعد از آن ثبات و آرامش سیاسی برقرار خواهد شد و دیگر مردم برای اجرای نظرات خود به جای انقلاب و شورش رای می دهند و دولت مردان مورد علاقه خود را هر چهار سال انتخاب می کنند. هموطنان مراقب باشید که بعد از تجربه یک قرن گذشته و امتحان استبداد سلطنتی و استبداد مذهبی دیگر به چیزی جز یک جمهوری دموکراتیک سکولار ملی رضایت ندهیم. بازگشت سلطنت تکرار یک اشتباه است. شاه می تواند مانند ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ دوباره کودتا کند و استبداد را جاری کند و در ضمن چه لزومی دارد که یک خانواده مفت خور به نام شاه از دیگر مردم جدا شوند و تازه منت هم سر مردم بگذارند! کشور مال همه ایرانیان است و همه برابر هستند. حکومت سلطنت پهلوی که با کودتای بیگانگان استبداد را در ایران جاری ساخت و دولت ملی و مردمی مصدق را سرنگون کرد کشور ما را به جایی برد که سرانجامش انقلاب ۵۷ بود. و چون حکومت استبدادی پهلوی همه آزادی خواهان را سرکوب کرده بود و فقط اخوندها بودند که آزاد بودند و در هزاران مساجد فعالیت کنند آنها موفق شدند قدرت را بدزدند و انقلاب ۵۷ هم از روی مردم ایران برای دموکراسی را محقق نکرد. جالب است که در قدیم در کنگره جبهه ملی هیچگاه مذهبیون را حتی راه نمی دادند و این مذهبیون خودشان را کشتند تا راهی بیابند و نتوانستند و مردم ایران با وجود ملی گرایان و آزادی خواهان جبهه ملی حتی در زمان مشروطه سر دسته اخوندها یعنی نوری را اعدام کردند. اما بعد از اینکه حکومت استبدادی پهلوی جبهه ملی و دیگر آزادی خواهان را سرکوب کردند فقط در صحنه اخوندها باقی ماندند. یعنی حکومت اخوندها فرزند و نتیجه استبداد سلطنت پهلوی بود. دوستان همواره دو نهاد اخوند و شاه سرکوب گر آزادی و حقوق مردم بوده اند. در طول تاریخ این دو نهاد اخوند و شاه با هم کار هم کرده اند و به هم باج هم می دادند. ما آزادی خواهان ایران باید یکبار برای همیشه با کنار زدن این دو نهاد ارتجاعی یک جمهوری دموکراتیک سکولار ملی برقرار کنیم و برای همیشه دست مقامات غیر انتخابی را از قدرت کوتاه کنیم. بالا ترین مقام رییس جمهور باشد که هر چهار سال به صورت مستقیم در انتخابات آزاد توسط مردم انتخاب شود. و هیچ رییس جمهوری هم نتواند بیش از دو دوره ریاست کند. شاه یک مقام ثابت و غیر انتخابی است که می تواند همانند ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بر علیه قانون اساسی و دولت مردمی کودتا کند و لانه بیگانگان شود. پس برای کوتاه کردن دست این دو نهاد ارتجاعی یعنی نهاد اخوندیسم و نهاد سلطنت و شاه

از قدرت محکم بایستیم این تنها با آگاهی عمومی ممکن خواهد بود.

باید سطح عمومی آگاهی در مورد حقایق سیاسی و فرهنگی بالا برود. آزادی و دموکراسی کالای گرانبهایی است که باید برای آن هزینه کنیم.

بعضی موزیکها و ترانه هایی را امروز می شنویم که واقعا هنر موسیقی و ترانه را ** شرمسار می کند! به شعر بعضی خواننده ها توجه کنید! اینها ترانه را گویا تنها در باب دختر بازی می دانند! شما مقایسه کنید مثلا اشعاری را که فرهاد شادروان می خواند مثلا با خواننده ایی مثل شهرام کاشانی! یا مقایسه کنید اشعاری را که کوروش یغمایی می خواند با اشعاری را که مثلا آقای کامبیز در مورد شکلات خوانده اند! البته هستند هنوز معدود خوانندگانی که در انتخاب شعر برای ترانه خود دقت می کنند. موسیقی و ترانه در گذشته بسیار پیشرو بوده است. حتی در بسیاری از جنبش های اجتماعی هنرمندان آواز خوان موثرترین نقش را در شکل گیری و پیشبرد جنبش های اجتماعی داشته اند. چون انسانها از نظر احساسی بسیار تاثیر پذیر هستند برای همین موسیقی و ترانه هم نقش بسیار مهمی دارد. شما اهنگ ها و ترانه های مثلا فرهاد شادروان را بررسی کنید. هنگام گوش دادن تمام سلولهای بدن انسان تحت تاثیر قرار می گیرد. اثرش تا آخر عمر در ما باقی می ماند. و دوستان این ما هستیم که می توانیم در ارتقای سطح موسیقی و ترانه خود نقش داشته باشیم. اگر ما از کنسرت خوانندگان با کیفیت بهتر استقبال کنیم و از بی هنران استقبال نکنیم و با خرید نوار و سی دی هنرمندان واقعی به آنها کمک کنیم. مثلا آقای شهریار قنبری یک ترانه سرا است که بهترین و خاطره انگیز ترین ترانه ها را سروده است البته گاهی خود نیز می خواند. جالب است بدانید که او در فرانسه دکترای هم گرفته است و بسیار هم اهل مطالعه است. برای همین ترانه های معنا گرا و عمیق می سراید. اصولا ترانه بهتر است بار فلسفی داشته باشد یا مضمون انتقاد اجتماعی داشته باشد. بعضی امروز ترانه را تنها در اشعار احمقانه دختر بازی کوچه بازاری خلاصه کرده اند! در گذشته

یک شورای موسیقی بود که این شورا تنها به کسانی مجوز اجرای ترانه در تلویزیون و مشهور شدن را می داد از آزمون کیفیت شورا عبور کنند و از همین شورا بود که نسلی خاطره انگیز از هنرمندان بروز کرد همانند: ابی+ داریوش+ فرهاد+ گوگوش+ حبیب+ ستار+ شهره+ لیلیا+ فروهر+ فرامرز اصلانی+ مارتیک+ ابراهیم نبی زاده+ فریدون فروغی+ مرجان+ قمیشی+ کوروش یغمایی و غیره که همگی کارشان دارای کیفیت بود. و اشعاری را برای ترانه انتخاب می کردند که دارای معنای بلند بود و خودشان نیز صدای خوشی داشتند که اثر گذار بود و شاخصه داشت. اما امروز در تلویزیونهای ماهواره ایی دیگر آن شورای موسیقی قدیم در کار نیست و هر کسی که سرمایه و پولی داشته باشد یک البوم می سازد و خود را خواننده می داند! و این ما مردم هستیم که باید خودمان شورای موسیقی فرضی و عمومی را در ذهنمان تشکیل دهیم و با استقبال یا تحریم خودمان بهترینها را حمایت کنیم.

خنده دار این است که شنیده ام که آقای کوچی زادوری که کارخانه تولیدی موزیک ویدیو هستند! برای کسانی که سرمایه دارند هم ترانه آماده دارد هم اهنگ آماده هم ویدیو آماده فقط طرف باید بیاید و لب خوانی کند! یعنی مثل شیرینی پزی یا نانوايي! او می بینید که مثلا اهنگهای کوروش یغمایی و فرهاد چه در تاثیری بر ما می گذاشت و امروز بعضی خواننده ها چه می کنند! خلاصه دوستان نگذاریم که گوشهای ما را به موسیقی و ترانه بد عادت بدهند. این ما هستیم که کنسرتها را پر می کنیم و سی دی و نوار می خریم. می توانیم با حمایت یا تحریم خود تلاش کنیم که تنها کسانی در وادی والای موسیقی و ترانه فعالیت کنند که کارشان کیفیت داشته باشد.

بعضیها هستند که که تا می گوئیم کشور غنی و ثروتمند زود یاد نفت و معادن می افتند. در ** حالیکه کافی است بدانیم که مثلا درآمد یک شرکت خودروسازی تویوتا از درآمد نفتی چندین کشور بیشتر است. در حالیکه نفت و معادن تمام خواهند شد اما تولید صنعتی و الکترونیکی حتی گسترش هم می یابد. یعنی فروش مواد خام غنای یک کشور نیست. چون تمام شدنی

است. البته ما باید درآمد فروش نفت را در زیر ساختهای اقتصادی هزینه کنیم و با درآمد نفتی برای ایجاد کارخانه های صنعتی و تولید مهندسی و فنی و الکترونیکی

هزینه کنیم. تا وقتی که مخازن نفت تمام شود ما بتوانیم روی پای خود بایستیم. یعنی ما باید یواش یواش کاری کنیم که درصد بودجه کل کشور از درآمد نفتی کاهش یابد. مثلاً اگر الان ۸۰ درصد بودجه کل کشور از درآمد نفتی حاصل می شود ما کاری کنیم که در پنج سال آینده این وابستگی به ۷۰ درصد برسد و این روند کاهش ادامه یابد تا زمانی که ما به انتهای مخازن نفتی خود می رسیم میزان وابستگی بودجه هم به درآمد نفتی به زیر ۱۰ درصد رسیده باشد. شما ببینید که مثلاً فولادخام

که هزار کیلو هزار کیلوی آن پول زیادی قیمت ندارد اما اگر با مهندسی و دانش صنعتی تبدیل به هواپیما شود آن وقت آن فولاد های خام ارزان قیمت چنان گران قیمت خواهد شد به میزان صد ها برابر. و به این می گویند ارزش افزوده. که یک ماده خام ارزان قیمت در اثر دانش و صنعت تبدیل به یک کالای گران قیمت می شود. و کشورهایی که بدون مخازن اولیه ثرتمند هستند برای همین گسترش ارزش افزوده از طریق دانش صنعتی است. پس ما در میابیم که نیروی انسانی آموزش دیده و متخصص صنعتی بسیار گران بهتر از حتی چند چاه نفت است. چون همین نیروی متخصص می تواند همین نفت خام را به هزاران فرآورده تبدیل کند که بسیار گران بهتر از حالت خام فروش می رود. پس اینجا ارزش و اهمیت مراکز تحقیق و دانشگاه و لزوم گسترش آنها بر ما پدیدار می گردد. باید کاری کرد که عده ایی که هوش بالا دارند بدون داشتن مشغله معیشتی و مالی بتوانند در مراکز تحقیقاتی به تحقیق و نوآوری بپردازند و با ابتکارت و ابداعات خود صنعت فنی و مهندسی را گسترش دهند تا ارزش افزوده بر کالاهای تولیدی ما گسترش یابد. و مجموع این اقدامات نیاز به یک مدیریت اقتصادی هوشمند دارد.

دوستان باید بدانند که تاثیر و نتیجه اعتصابات همواره بهتر از تظاهرات خواهد ** بود. تظاهرات با چند گاز اشک اور و ماشین اب پاش متفرق می شود و هزینه جسمی زیادی هم برای مردم خواهد داشت و دولت را پلیسی تر هم می کند و بهانه اقدامات سرکوبگرانه را به دولت می دهد. در حقیقت نزاع خیابانی کاری است که دولتها دوست دارند و کاری است که بلد هستند و برای آن برنامه دارند. آموزش دیده هستند. اما نقطه قدرت مردم در اعتصابات است که دیگر در آن توپ و تانک دولتها به کار نمی آید. و دولت از تظاهرات زیان زیادی نمی بیند اما دولت از اعتصابات بسیار لطمه می بیند و هزینه اقتصادی و سیاسی زیادی به دولت وارد می شود. یک ماه یا چند ماه اعتصاب سراسری چنان فشار و زبانی به دولت وارد خواهد نمود که حاضر به هر مذاکره و مصالحه ایی بشود. البته رمز پیروزی در اعتصاب آن است که پایداری باشد و زود خسته و نا امید نشوند. اگر مردم سر کار نروند آن وقت دولت می خواهد بر چه چیزی حکومت کند؟! دیگر وقتی مدارس تعطیل باشد ادارات تعطیل باشد. و کارخانه ها تعطیل باشد. مغازه ها بسته باشد و غیره دیگر دولتی اصلاً وجود ندارد! چون تعریف دولت در حکومت کردن بر همین مراکز است و وقتی در شهرها کسی در کار نباشد و همه در خانه باشند دیگر دولت حتی با موشک و تانک هم نمی تواند دونه دونه در خانه ها را بزند و بگوید بفرمایید سر کارتان! ابرای همین موثرترین و بهترین شیوه برای گرفتن حقوق مردم اعتصابات است. البته اگر مثلاً حق بزرگتری را می خواهیم باید اعتصاب بزرگتر باشد. اگر حق بزرگی مثل آزادی و دموکراسی را از یک حکومت دیکتاتوری خواهیم باید حتماً اعتصاب سراسری باشد و گرنه با اعتصاب تنها یک صنف خاص کاری پیش نمی رود. نکته جالب اینجاست که حتی اگر عده ایی از مردم با اعتصاب همکاری نکنند و مثلاً ۶۰٪ مردم هم در اعتصاب شرکت کنند باز هم نتیجه خواهد داد. چون همین حجم عظیم از مردم که اعتصاب می کنند بسیاری از کارها را مختل خواهد کرد و چه بسا دیگران را نیز به اعتصاب اجباری

بکشاند. مثلاً اگر رانندگان اعتصاب کنند خوب عده زیادی نمی‌توانند به سر کار خود بروند. اما برای اینکه بتوان اعتصاب را سازماندهی کرد باید از طریق چند رسانه مردمی و غیر دولتی که در بین مردم محبوب هستند تاریخی مشخص برای شروع اعتصاب اعلام شود و چند ماه قبل از شروع آن تاریخ تبلیغات فراوان برای گسترش اعتصاب و آگاهی عموم انجام شود. و باید خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان نیز به صورت یک فهرست منتشر شود. مثلاً مردم ایران باید فهرستی از خواسته‌های خود شامل تدوین یک قانون اساسی برای تشکیل یک جمهوری مدرن و دموکرات و سکولار اعلام کنند و تشکیل یک مجلس موسسان برای تدوین این قانون اساسی خواستار شوند. که در آن مجلس موسسان از گروه‌های مختلف نماینده حضور داشته باشند. و تا زمانیکه حکومت به این خواست بر حق مردم تن نداده باشد باید اعتصاب ادامه پیدا کند و رفته رفته سراسری و همگانی‌تر شود. لازم به ذکر است که ممکن است در ابتدای شروع اعتصاب سراسری فقط چندین صنف شرکت کرده باشند اما این می‌تواند به مرور گسترده‌تر شود و صنوف مختلف بپیوندند به اعتصاب و به تدریج سراسری شود. برای همین لزوم پایداری و استقامت در راه رسیدن به حقوق بر حق مردم روشن است. دوستان این همه رنج دیدیم و استبداد را تجربه کردیم. حال اگر ما تنها چند ماه به صورت متحد اندکی تحمل کنیم و سختی‌های اعتصاب را تحمل کنیم آنگاه

خودمان و نسل‌های بعد از ما در اسایش و دموکراسی زندگی خواهند کرد. آزادی و دموکراسی کالای گرانبهایی است که باید هزینه آن را داد و کمترین هزینه هم در اعتصاب است و تظاهرات هزینه زیادی برای مردم خواهد داشت و صدمه زیادی به حکومت نخواهد زد. اگر ما هوشیار باشیم با چند ماه اعتصاب سراسری می‌توانیم به حقوق خود که یک قانون اساسی برای تشکیل یک جمهوری مدرن و دموکراتیک سکولار است برسیم.

در جامعه انسانی هر انسانی بدلیل انسان بودنش باید محترم باشد. حالا اگر این انسان بیکار* باشد یا پزشک باشد یا لوله کش باشد یا راننده باشد و هر شغل دیگری نباید در احترام او کاستی یا فزونی ایجاد کند. در حقیقت ماهیت وجودی ما یکسان است و نباید تنوع و تفاوت شغلی یا فکری در ارزش و احترام کسی تاثیر بگذارد. موبایل دست گرفتن یا قلمبه صحبت کردن و امثال اینها ما را برجسته نمی‌کند. چیزی که ارزش دارد شعور انسانی است. شعور هم با لیسانس بدست نمی‌آید. شعور به مجموعه‌ای از عوامل بستگی دارد که شامل مطالعه کردن و معاشرت با دوستان فرهیخته و تولید فکری شخصی می‌شود. رسانه‌ها می‌توانند در ایجاد و ارتقای شعور عمومی در جامعه نقش داشته باشند. آنها می‌توانند کتابهای گویایی باشند. البته به دلیل قرار گرفتن تلوزیون و رادیو در اختیار مافیای اقتصادی جهانی کمتر فرهیختگان فرصت حضور در این رسانه‌ها را پیدا می‌کنند. اما روزنامه و اینترنت دو رسانه‌ای هستند که به دلیل داشتن هزینه کمتر فرصت حضور فرهیختگان در آن هست. بخصوص پدیده‌ای به نام سایت و وبلاگ شخصی. در وبلاگ رایگان هر خوش اندیشی می‌تواند از ادانه بدون سانسور بنویسد و این جامعه را تغییر خواهد داد و این جریان از اد اطلاعات به مرور شعور عمومی را ایجاد خواهد کرد.....

اگر بخواهیم خسارات وارده از اسلام به ایران را بررسی کنیم واقعا***

سر سام اور است. مثلاً یک مورد در باره جهانگردی است. طبق اعلام سازمان جهانی گردشگری ایران از نظر جاذبه‌های جهانگردی در رده ۱۰ جهان قرار دارد و طبق برآوردهای علمی به خاطر این رتبه ایران باید چیزی حدود ۲۵ میلیارد دلار سالیانه از جهانگردان درآمد داشته باشد. اما این درآمد اکنون حتی به یک میلیارد دلار هم نمی‌رسد. طبق بررسی‌های انجام شده مهمترین دلیل عدم استقبال جهانگردان از ایران امروز سختگیرانه‌های دینی اخوندها در ایران است. مثلاً سواحل ایران که از بهترین سواحل جهان است به دلیل

قوانین اسلامی متروک مانده است و جهانگردان حاضر نیستند زنان خود را با چادر و لچک به ساحل ببرند! یا اینکه یکی از

جاذبه های جهانگردی هر کشوری کلپهای شبانه و رقص و پایکوبی است که به دلیل قوانین اخوندی این هم در ایران امروز نیست. یعنی ما از درآمدی ۲۵ میلیارد دلاری جهانگردی فقط به خاطر قوانین اسلامی محروم هستیم. درآمدی که معادل درآمد نفت ایران است.

اما خسارت دیگر اسلام به ایران این است که ما ورزش زنان نداریم. نگاه نکنید که مثلا دختران ما در مسابقات شطرنج و چند رشته دیگر با لچک و گونی به سر شرکت می کنند. یا تیم والیبال زنان ایران در مسابقات جهانی می تواند شرکت کند؟! نه! چون لازمه ورزش شرت ورزشی است و از نظر اسلام عقب مانده این گناه است! ما تیم ملی فوتبال زنان هم نمی توانیم به مسابقات جهانی اعزام کنیم و در مورد رشته های دیگر هم همینطور. برای همین قوانین عقب مانده اسلامی است که ایران نمی تواند میزبان مسابقات جهانی در رشته های مختلف و المپیک شود. چون مثلا المپیک را که نمی شود با چادر و گونی به سر برگزار کرد! یکی از دلایلی هم که ایران برای بسیاری در جهان ناشناخته می ماند برای همین است که نه به عنوان جهانگرد و نه برای مسابقات ورزشی و غیره نمی توانند از ایران بازدید کنند. مثلا کافی است بدانید که میزبانی مسابقات جام جهانی فوتبال برای المان حدود ۱۰ میلیارد دلار سود داشته است.

دخترانی که مجبور می شوند با لچک و گونی به سر ورزش کنند به دلیل عرق کردن سر هم موهایشان می ریزد و هم با بالا رفتن حرارت مغز اعصاب آسیب می بیند.

خسارت وارد دیگر اسلام به ایران از بین بردن شادی و تفریح است. در این اسلام عقب مانده و ننگین رقص و پایکوبی و کلپ شبانه که تفریح همه مردم جهان است ممنوع است. در این اسلام عقب مانده نزدیک به صد روز در سال عزاداری دارند و تازه برای روزهای دیگر هم شادی نمی کنند بلکه منتظر ایام عزاداری می شوند! همچنین در این دنیای خراب شده بی معنی سکس و ارضای جنسی شاید از معدود لذتهای انسان باشد که باز این اسلام عقب مانده این یکی را هم خراب کرده است. جوانان را عقده ایی و روانی می کنند. چون از آنها شادی و لذتهایشان را گرفته اند. و اصولا باید از این اسلام عقب مانده پرسید خوب شما خودتان برید در مسجد و تا آخر شب بزنید توی سرتان و گریه کنید دیگر به دیگران چکار دارید؟! اما این اسلامیتها حسود هستند! یعنی خودشان که عقب مانده هستند نمی خواهند دیگران هم شادی کنند و از زندگی لذت ببرند. اسکنر به ایران حمله کرد و بعد کاسه کوزشونو جمع کردن و رفتن. مغولها به ایران حمله کردند و بعد کاسه کوزشون جمع کردن و رفتن و دیگران هم همینطور. اما این اعراب مسلمان عقب مانده ۱۴۰۰ سال پیش به ایران حمله کردند و هنوز نکبت و نحسی و مصیبتشان دامن ملت شریف ایران را فرا گرفته است. اسلامی که با زور گسترش یافت. جالب است که حتی خود اعراب به زور قبول کردند یعنی خود اعراب هم این ایین نکبت و عقب مانده را نمی خواستند و طی جنگهای خونین و شکست مجبور به قبول ان شدند. بقیه کشورها هم در شکست از لشکر وحشی اسلام به زور اسلام را قبول کردند. و سردارانی همچون بابک خرمدین و دیلمیان و ابومسلم خراسانی و غیره در ایران به سختی در مقابل آنها ایستادند و تا سالها مقاومت کردند. در همین خراسان لشکر وحشی اسلام مدتها شکست می خورد. جالب است که ایرانیها هیچ وقت اسلام عقب مانده را قبول نکردند. همین مذهب شیعه که بیشتر ایرانیان امروز دارند

اصلا اسلام نیست. مسلمانهای سنی به شیعه می گویند رافضی یعنی خارج از دین! امروز بیش از ۹۰ درصد از مسلمانان سنی هستند. و ایرانیان این مذهب شیعه را اختراع کردند تا مزخرفات اسلام حقیقی را اجرا نکنند. و جالب است که چون در فرهنگ ایران پادشاه بود و

پسر پادشاه ولیعهد می شد ایرانیان همین فرهنگ را به داخل مذهب اختراعی بردند و امام را اختراع کردند و گفتند پسر امام هم ولیعهد اوست و بعدا امام می شود! در حالیکه در اسلام سنی که همان اسلام لشکر وحشی اسلام است امامت را اصلا قبول ندارند و کفر می دانند. در اسلام سنی زیارتگاه امام را شرک به خدا می دانند در حالیکه در ایران هزاران امامزاده هست! و مسجد ایرانیان معرب شده همان یزد گرد است که ایرانیان زرتشتی قدیم در آن به عبادت می پرداختند. و سقانه خانه و شمعهایش باقی مانده همان آتش روشن کردن ایرانیان قدیم است. و امامزاده های فراوان باقی مانده همان چند خدایی ایرانیان قدیم است. که همین چند خدایی موجب می شده است که متعصب نباشند و عقیده مخالف را تحمل کنند. اینکه بعضی مسلمانان می گویند که زرتشتی آتش پرست است یک دروغ احمقانه است. مثل این است که بگویند چون مسلمان بر مهر خاکی سجده می کند پس خاک پرست است در حالیکه آن سمبلیک است. جالب است که در همین قران خود آنها در سوره ایی گفته شده که موسی در شب خداوند را در آتشی از دور دید! و تازه آتش در قدیم سمبل بسیاری چیزهای نیک بوده است. مثلا اگر طاعون و وبا می آمده آتش به کمک انسان می آمده و جانشان را نجات می داده. غذا را با آتش می پختند. شبها با آتش روشنایی پیدا می کردند. و خورشید که حرارت و روشنایی و زندگی می بخشیده همچون آتشی بزرگ محبوب بوده است. و آتش جایی بوده است که میکروب در آن نبوده و برای ضد عفونی مثلا یک تیغ فلزی از آتش استفاده می شده است. در سرمای زمستان هم باز آتش گرما دهنده بوده و به قول فیلسوفی کشف آتش نقش مهمی در سیر تمدن انسان داشته است. خلاصه آتش در آن دنیای قدیم پر مصیبت همچون فرشته نجاتی بوده است بر علیه تاریکی و بیماری و حتی غذا پختن و گرم شدن در سرما.

خسارت بزرگ اسلام به ایران در احمق کردن و تعطیل کردن مغز انسانهاست. افرادی که هر کدام می توانند یک انیشتن و ادیسون و رازی و ابن سینا باشند انگاه از صبح تا شب روضه بخوانند و عقیده شان این باشد که آنها هیچکاره اند و همه چیز از قبل از اسمانها مشخص شده! ذهن مخترع و مبتکر در اسلام از بین می رود. وقتی همه سوالها را حتی تا بعد از قبر جواب داده اند! آن وقت دیگر سوالی مطرح نمی شود. و بدون سوال یعنی دانش تعطیل.

اسلام به آدمها می گوید این جهان موقتی است و اصلا ارزش فکر کردن ندارد! و باید از آن گذشت و مرد و به بهشت رفت و انجا سکس کرد! خوب با چنین اندیشه ایی دیگر اختراع و ابتکار در زمین پدید نمی آید. اگر ادم فکر کند این زمین مثل مسافر خانه موقتی است دیگر برای آبادی آن تلاش نمی کند. و اگر این پول نفت نبود این کشورهای اسلامی الان از کشورهای آفریقایی هم فقیر تر بودند. دوستان ببینید که یک اندیشه و عقیده چگونه صدها سال مردمان بسیاری را از زندگی ساقط می کند. و این نشان می دهد که اندیشه درست چقدر اهمیت دارد و چقدر مهم است که ما کتاب خوب بخوانیم و پای صحبت فیلسوفان بنشینیم و خلاصه اندیشه خود را رشد دهیم. مثلا در اسلام می گویند هر کس مسلمان شد و بعد نظرش عوض شد و خواست از این نکبت خارج شود باید کشته شود! یعنی هم ورود به اسلام زوری است و هم ماندن در آن! و همین نشان می دهد که این عقیده چقدر مزخرف است که می داند مردم به مرور از این نکبت فرار می کنند برای همین خروج از این نکبت را ممنوع کرده! البته اسلام یک عقیده نیست اول به دو شاخه اصلی تقسیم می شود که شیعه است و سنی. خود سنی چهار شاخه تقسیم می شود مثل حنفی و معتزله. اما شاخه شیعه در اسلام تا دلتان بخواهد زیر شاخه دارد! چون اختراع ایرانیان بوده است! می گویند حدود ۷۰ زیر شاخه شیعه است. و جالب اینکه هر کدام از این زیر شاخه ها و مذاهب دیگری را قبول ندارد و تنها خود را حق می داند و بهشت را ملک شخصی خود می دانند و بقیه جهان را در جهنم! حال باید از مسلمانها پرسید که شما کدام زیر شاخه هستید و چرا؟! ایا تنها به دلیل اینکه در شهر شما مد بوده که مثلا شیعه ۱۲ امامی باشید این عقیده را دارید و مثلا اگر در یک شهر طرفدار سنی به

دنیا می آمدید شما سنی می شدید؟! اینکه می شود زندگی اختاب پوستی! یعنی رنگ محیط شدن و از خود هیچ نداشتن. و این به خاطر این است که خود شخص فکرش را رشد نداده و بر نامه ریزی فکر خود را به دیگران می سپارد. برای همین است که اندیشمندان جهان همه به یک چیز فکر می کنند اما عوام جهان به چیزهای مختلف فکر می کنند! تازه فقط اسلام که نیست. دین مسیحیت هم همش خرافات و دروغ است. یکی نیست از اینها بپرسد که یک دلیل فقط یک دلیل بیاورند که این کتابهای آنها از طرف خدا باشد! اصولاً تعریف خدا چیست که اینها مثل نخود در هر جمله اسم خدا را می آورند؟! و ایا خداوند انقدر حقیر است که کتاب منتشر کند و تازه ان هم به یک زبان خاص و تازه چند کتاب مختلف و متضاد با هم!! که تنها خاصیت این کتابهای به اصطلاح اسمانی ایجاد اختلاف بین ادما بوده و چه میلیون میلیون آدمی که در طول تاریخ به خاطر اختلافات دینی نابود شدند. و چه بسیار دانشمندانی که توسط مذهبیهون کشته شدند و اگر این خرافات مذهبی نبود رنسانس اروپا به جای قرون اخیر در ۱۷۰۰ سال پیش انجام می شد و تصور کنید که بعد از ۱۷۰۰ سال چه میزان دانش از امروز جلوتر بود و شاید کهکشانیها را نیز در نور دیده بودیم. اما اخوندهای مسیحی در اروپا و اخوندهای اسلامی در شرق و اخوندهای یهودی در ان سو و دیگر اخوندهای ادیان دیگر! دانشمندان را به اسم شیطان و کافر می کشتند یا خانه نشین می کردند و این مغز های انسانها را که همچون سوپر کامپیوتر است تعطیل می کردند. مثلاً تصور کنید که اگر انیشتن به یک مدرسه مذهبی می رفت نهایتاً یک اخوندی می شد روضه خوان! و دوستان حقیقتی را باید گفت که امروز ما در دوران غارنشینی فکری انسان به سر می بریم!! و احتمالاً ایندگان دور ما به اندیشه دینداران امروز خواهند خندید!

البته یک مطلبی لازم به گفتن است که ما معنویت را نفی نمی کنیم بلکه خرافات را نفی می کنیم. معنویت واقعی را باید در جایی دیگر جست. یک نمونه موسیقی است که گوشه ایی از معنویت حقیقی در ان نهفته است. یا مثلاً تصور کنید در یک غروب افتاب که آسمان هم ابرهای قرمز رنگ به خود گرفته در سکوتی افسونگر قدم می زنیم و اگر پاییز هم باشد که دیگر بهتر. فضای اینگونه معنویتی حقیقی را بر ما استوار می کند با کلمات وصف شدنی نیست. یا زمان مرگ یک خویشاوند محیط بر ما فضایی را حاکم می کند که گوشه ایی از معنویت حقیقی در ان اشکار می شود. دل‌های شکسته! اری. و خالص ترین معنویت حقیقی را در دل‌های ... شکسته باید جست.

به کسانی که به حج می روند پیشنهادی دارم. ایا شما نمی خواهید عبادتی انجام داده باشید و از ** نظر معنوی سیراب شوید! خوب کمی فکر کنید هر حاجی میانگین یک میلیون تومان خرج می کند و اگر جمع حاجیهای حج واجب و عمره حساب کنیم سالانه نزدیک به

میلیارد تومان توسط حاجیهای ایرانی در انجا خرج می شود. حال اگر نیک بنگریم اگر 1800 تنها ۲ یا ۳ سال این پول خرج اقدامات نیکوکارانه و خیر در خود ایران شود دیگر ما در ایران ما چیزیهایی مثل کودک خیابانی و مدرسه خراب و کمبود بیمارستان و غیره نخواهیم داشت. خود شما قضاوت کنید ایا مثلاً کودکی را از مرگ نجات دادن عبادت و معنویت بزرگتری است یا اینکه به کویر عربستان برویم و هفت بار دور یک قوطی سیاه بگردیم و اسمش را هم بگذاریم معنویت! و مفت خوران عربستان هم با این پول ما بیایند و به دختران فقیر تجاوز کنند! برای این است که می گویم این ادیان و مذاهب مغز ادما را تعطیل می کند و دیگر نمی توانند حقیقت را تشخیص بدهند. چه بسیار افراد که تمام زندگی خود را فروختند و برای به اصطلاح زیارت خرج کردند و در انجا انواع و اقسام بیماران و آگیردار که برای شفا آمده اند! موجب گسترش ویروس و میکروب و آگیر دار می شوند. حال اگر این پولها که صرف زیارت

می شود در همان کشور ایران صرف شود بزرگترین معنویت و عبادت خواهد بود. اخه چه معنی داره که مثلا کودکانی در خیابان از بی خانمانی و گرسنگی بمیرند و عده ای پول خرج کنند و ۷ بار دور یک قوطی سیاه بچرخند و خوشحال باشند که معنوی شده اند! باید معنویت واقعی را در نیکی کردن جست. در کمک به نیاز مندان

بخصوص کودکان معصومی که تحمل رنج ندارند اما رنج می کشند.

مثلا عده ای جمع شوند و پول خود را روی هم بگذارند و یک مرکز بزرگ بسازند که در آن کودکان بی سرپرست هم درس بخوانند و هم زندگی کنند به صورت شبانه روزی. و ۷ بار دور ... این مرکز بچرخند و معنویت واقعی را در آنجا بجویند

از دل مردم یک کشور است که دولتمردان بروز می کند. حاصل گفته های روشن فکران ** قبل از مشروطه و جنبشهای نوگرا در اروپا و امثالهم انقلاب مشروطه در ایران بود که البته با توطئه انگلیسیهای حرومزاده که کودتای اسفند ۱۲۹۹ را ترتیب دادند و رضا خان قلدرد ازادی خواهان را سرکوب کرد به اسم امنیت. اما همان کتابها و همان نظریات اندیشمندان و روشنفکران قبل از مشروطه خاموش نبود و در سال ۱۳۲۰ بعد از خروج رضا خان قلدرد باز دموکراسی از سر گرفته شد و نهضت ملی ادامه یافت تا اینکه باز این انگلیسیهای حرومزاده به دلیل آنکه دکتر مصدق بزرگوار قصد استقلال ایران داشت و منافع آنها را بر هم می زد کودتای دیگری ترتیب دادند و این بار هم پسر منحوس همان رضا خان قلدرد یعنی محمد رضا پهلوی دیکتاتور شد و باز ازادی خواهان سرکوب شدند. و اما این بار راه ازادی خواهان گم شد و به دلیل اینکه استبداد پهلوی ملی گرایان را خانه نشین کرده بود اما دست اخوندها در هزاران مسجد باز بود و امثال جلال ال احمد و شریعتی هم مخ جوانان ما را شستشوی می دادند تا اسلام عقب مانده را با بزک و ارایش و ماسک دروغین خوب و مترقی جلوه دهند و امثال کافی و مطهری هم مخ پیران را تکمیل می کردند! همین فضا و همین مردمان جریانات انقلاب سال ۵۷ را رقم زدند تا مگر این بار کار نا تمام انقلاب مشروطه به پایان برسد و مردم ایران خواهان یک جمهوری دموکراتیک بودند اما اخوندها با موج سواری و دزدی انقلاب جمهوری دموکراتیک را تبدیل به جمهوری اسلامی عقب مانده کردند و باز ارمان مردم شریف ایران حاصل نشد. و اما ماشین تاریخ همچنان ادامه دارد و اینبار دیگر مردم ما باید

گول دو نهاد منحوس و استبدادی اخوند و شاه را نخورند و یکبار برای همیشه یک جمهوری دموکراتیک سکولار ملی را بر پا سازند.

دیگر نباید در ایران مقام بالای غیر انتخابی وجود داشته باشد که هر کار دلش خواست بکند چه اخوند باشد چه شاه. دیگر نباید اجازه داد جاسوس بیگانه در کار ما دخالت کنند. هر چهار سال باید انتخاباتی ازاد برگزار شود که در آن رییس جمهوری توسط مردم انتخاب شود و او بالاترین مقام کشور باشد و کسی بالاتر از او نباشد. و پارلمان منتخب مردم نیز حق استیضاح دولت داشته باشد. مردم باید برای گرفتن حقوق خود یک اهرم قدرت ایجاد کنند که همان اتحادیه و سندیکا است. یعنی تا زمانی که مردم تنها هستند نمی توانند حقوق خود را کامل بگیرند. اما مثلا اگر در یک اتحادیه چند صد هزار نفری عضو باشید می توانید با اعتصابات بزرگ بر راحتی بر دولت فشار آورده و حقوق خود را بگیرید. مثلا معلمان در اتحادیه خود و پزشکان در اتحادیه خود و کارگران و دیگران نیز همچنین. یعنی در مقابل زور قدرت مردم نیز یک اهرم قدرت و فشار دارند و آن همان اتحادیه و سندیکا است. و پایداری دموکراسی در همین است. ما چندین بار در طول تاریخ معاصر به دموکراسی رسیدیم اما بعد از مدتی آن را از دست دادیم چون نهادهای حفاظت از دموکراسی یعنی همین اتحادیه های مردمی را تشکیل نداده بودیم. دموکراسی یک نهال است که احتیاج به حفاظت دارد تا تنومند شود و استوار گردد. تاریخ معاصر این را به ما می آموزد که نگهداری دموکراسی از بدست آوردنش سخت

تر است. و گفتنی است که باید مراقب بود که دولت در کار تشکیل این اتحادیه های مردمی دخالت نداشته باشد که اگر دخالت کند دیگر کارایی نخواهند داشت. البته لازم به گفتن است که انجمن یا اتحادیه یا گروه لزوما صنفی یا سیاسی نیست بلکه می تواند فرهنگی یا هنری و غیره باشد. مثلا زنان می توانند یک اتحادیه بزرگ تشکیل دهند. حتی اتحادیه ورزشی هم اینگونه است. خلاصه کلام: رمز توازن قدرت بین مردم و دولت وجود اتحادیه های مردمی است.

در خیابان می رفتم و ناگهان نگاه کودکی نحیف و معصوم که یک گاری سنگین را می * کشید به نگاهم گره خورد. و این نگاه معصومانه او چنان اثری بر تمام وجودم گذاشت که انگار تمام کهکشانها در جلوی چشمم منفجر شدند حرارت این انفجار بر قلبم نشست. واقعا ننگ بر ما انسانها همیشه پیش خودم می گفتم ایا امکان داره از ان ترشح بد بوی بوگندوی نطفه انسان چیز بزرگوار و مهربان و با معرفت پدید بیاید؟! اما گویا غریزه ما ما را به سمت پلیدی سوق می ده و خود ما هستیم که به زور با شعر و موسیقی و لبخند وجودمان را اندکی لطیف می کنیم. اما پلیدی در وجود تمام ما هست فقط کافی است که تک تک ما در قدرت بالا قرار بگیریم تا این درون پلید بروز کند. واقعا ننگ بر ما انسانها نیست که عده ایی در دنیا هستند که روزی ۱۰ میلیون تومان خرج می کنند و مثلا برای یک میهمانی شبانه ۷۰ میلیون تومان خرج می کنند و بعد می بینیم که کودک معصومی نام خیابانی می گیرد و جسم و فکر لطیف و معصومش اماج خشونت جنگلی اواری و فقر قرار می گیرد. ننگ بر ما انسانها بعضی وقتها ادم فکر می کنه که اصلا این زندگی چه ارزشی داره که ادم این چیزها رو ببینه و نتونه کاری بکنه و هی خودشو بخوره. از همان نطفه بوگندوی انسان البته انتظاری هم نیست و اگر کسانی هم پیدا شوند که کار نیکی بکنند واقعا شاهکاری هستند! شنیدم که مثلا یک ثروتمند در امریکا فقط ۱۰ میلیارد تومان

داده بود که قطعه قدیمی را بخرد و بگذارد در طاقچه خورش و مدام نگاهش کنه و به مهموناش
!پز بده که من انم که این قطعه بود کهن

واقعا ایا میلیونها انسانی که از گرسنگی می میرند و اواره هستند ارزش یک کوزه خاکی مزخرف قدیمی را ندارند که ان کوزه باید در مکانی اشرافی قرار بگیرد و میلیاردها ارزش داشته باشه و اما جان و رفاه میلیونها انسان هیچ ارزشی نداشته باشه؟! این نشون میده که ما انسانها راه را گم کرده ایم و گیج می زنیم. وقتی که ارزش وجود انسانی دیگر را کمتر از چند تکه سنگ و خاک قدیمی بدانیم دیگر باید به شعور و فهم ما تبریک گفت و فلسفه را تخته کرد! می بینم که بعضی برای یک تابلوی نقاشی میلیونها پول می دهند. ان تابلو هیچ ارزشی ندارد چرا که پول پرداختی برای ان تابلو می تواند شادی به هزاران انسان برساند و شادی ان انسانها است که ارزش زیادی دارد. مرده شور همه چیز را ببرند اگر که به خاطر انها خود انسان بی ارزش شود. مثلا بعضی ادیان که ادعا می کنند برای سعادت انسان هستند اما موجب ایجاد اختلاف بین انسانها می شوند هیچ ارزشی ندارند. انها می خواهند به ما بگویند که ما نوکر موجودی به نام خدا هستیم! در حالیکه اگر خدایی هم وجود داشته باشد ما از او طلبکار هستیم! این خدای گفته شده باید به ما جواب بدهد که تا حالا کدام گوری بوده است که این همه رنج در زمین بوده و او فقط زمانی پیدایش می شود که برایش سجده کنیم! یک زلزله می اید و هزاران انسان در رنج می میرند. بیماریها با رنج انسانها راشکنجه می دهند و می کشند. پس این خدای گفته شده چه غلطی می کنه؟! این خدای گفته شده یا خیلی بی رحم است یا اصلا وجود ندارد. اگر عقلانیت و تلاش خود انسانها نبود الان همه ادمهای موجود هم از بیماریهای واگیردار می مردند! و روزیکه انسانها با دانش بر بیماری غلبه کنند و عمر خود را دایمی کنند دیگر گویا خدا هم باید باز نشسته شوند! و خدای حقیقی در زمین مافیا های قدرت و اقتصاد هستند که هر کاری دلشان بخواهد می کنند و روزی هم یک دیوانه دانشمندی پیدا می شود و طومار زمین را در هم می پیچد و با ویروسی یا بمب قدرتمندی وجود منحوس زمین را با

تمام جنایتهایش با حمله مغولش با حمله اعرابش و با فاشیستش و با غم دل شکسته کودک گاری کش

....پایان می دهد

شاید بزرگترین خدمت را کسانی می کنند که مردم را می خندانند**

و بعد از لذت سکس " لذت خندیدن و شاد بودن بهترین لذت است. البته شادی سطحی نیست و مثلا با تنها جوک گفتن شادی حاصل نمی شه. شادی حقیقی زمانی است که انسان اول بدن سالم داشته باشه و بیمار نباشه. دوم اینکه مشکل رفاهی نداشته باشه و از نظر مالی و فرهنگی در سطح خوبی باشه. حتی اگر کسی اندیشه فلسفی نداشته باشه نمی تونه عمیقا و حقیقتا شاد بشه و خنده سطحی خواهد کرد. با اندیشه فلسفی یک انسان شاید به بیشتر کارهای دیگران بخندد و شاد شود! شادی اجتماعی حقیقی تر از شادی شخصی است. اگر به وحدت وجود اعتقاد داشته باشیم همه با هم باید شاد باشیم و اگر عده ای شاد باشند و عده ای نباشند شادی ان عده هم حقیقی نخواهد شد. مثلا هیچ دقت کرده اید که وقتی یک کار نیک مثل یاری نیازمندان می کنیم چه شادی عمیقی درون ما رو فرا می گیره؟ یا مثلا

وقتی یک مسئله ریاضی رو خودمون به تنهایی حل می کنیم یک احساس پیروزی و شعف به ما دست میده که تا داخل کروموزومها هم نفوذ می کنه! یا عجیب انکه زمان گوش دادن یک اهنگ ملایم با ترانه فلسفی حتی غمگین یک احساس شعف درونی به ما دست میده.

گاهی خواندن یک کتاب جالب شادی درونی رو حاصل می کنه. و گاهی نوازش یک حیوان کوچولوی معصوم. و اما بالاترین سطح شادی رو در عشق بازی با یک انسان احساس می کنیم که ماکزیم شادی درونی رو تجربه می کنیم پس می بینیم که شادی گستره بزرگی داره و شادی حقیقی تنها خنده نیست و خنده تنها یک تابلوی بیرونی و اعلام عمومی شادی است. و این شادیهای درونی انگیزه پایداری و ادامه زندگی انسان است که اگر روزی گستره این شادیهای حقیقی درونی کاسته شود انگیزه انسان برای ادامه زندگی

....رو به پوچی خواهد گذاشت

کسانی که معتاد هستند و مواد مخدر مصرف می کنند خیلی ادمهای احمقی باید باشند! دلیلش** هم این است که که ادم باید تکلیفش را با زندگی مشخص کند یا می خواهیم زندگی کنیم یا نمی خواهیم. اگر نمی خواهیم زندگی کنیم باید برویم و خود کشی کنیم و خلاص! و اگر می خواهیم زندگی کنیم دیگه با بدن مریض و حالت خمار نمی شه. اعتیاد فکر ادم رو نابود می کنه و زندگی بدون فکر بسیار زجر اور و شکنجه طولانی است. ما باید تصمیم خود را بگیریم. نمی شود که پا در هوا باشیم! تکلیف خود را روشن کنیم. زندگی نیاز به بدن سالم و اندیشه پاک داره. و اگر از زندگی بیزاریم خیلی راحت خود را خلاص کنیم. دیگه کسیکه این وسط سرگردان بمونه و شکنجه تدریجی بده خودشو احمقانه است. و باید به جوانان گفت که سیگار کشیدن و اعتیاد نشانه بزرگی و لیاقت نیست. اگر کسی توانست یک مسئله مشکل ریاضی یا فیزیک را حل کند نشانه بزرگی و لیاقتش است. اگر کسی یک اختراع و ابتکار در علم کرد نشانه بزرگی و لیاقت است. و گر نه سیگار کشیدن و اعتیاد که کار هر احمقی است و هر احمقی توانایی این کار احمقانه رو داره!

مشکل جامعه انسانی این است که ادمهای باهوش مهربان پولدار کم دارد! یعنی عده زیادی** هستند که با هوش هستند اما از این هوش برای نفع شخصی خود استفاده می کنند. بعضی ادمهای با هوش مهربان هم هستند که فقیر هستند و توانایی کمک به دیگران را ندارند. و اما اگر ادمی هم باهوش باشد و هم پولدار و هم مهربان که فیلسوف هم باشد می تواند حتی روی سرنوشت زندگی روی کره زمین هم اثر بگذارد! همین مشکل استبداد در ایران برای این حل

نشده است که ایرانیان زیادی خواهان دموکراسی هستند اما در میان آنها افراد با هوش کم هستند و عده ای هم هستند که تنها برای نفع خویش کار می کنند همانند سازمان مجاهدین خلق رجوی که تنها برای نفع خاندان رجوی کار می کنند و اصلا به فکر منافع ایران و مردم ایران نیستند و یا طرفداران سلطنت پهلوی که تنها به فکر باز پس گیری قدرت و مفت خوری دوباره هستند و کمونیستهای هم هستند که هنوز در قرن نوزدهم به سر می برند! و فکر می کنند

که فقط آنها هستند که می فهمند و بقیه احمق هستند! تنها گروهی از جمهوری خواهان هستند که به واقع خواهان برقراری دموکراسی در ایران هستند و در بین آنها ادمایی دیده می شود که هم باهوش هستند و هم مهربان! در حرکت یک جنبش آزادی خواهانه رسانه ها می توانند خیلی در هماهنگی و همبستگی جنبش موثر باشند اما متاسفانه چون اکثر رسانه های سیاسی در اختیار کسانی است که یا احمق مهربان هستند یا با هوش شارلاتان! و باور کنید دوستان جنبشهایی بودند در جهان که با چند ساعت برنامه رادیویی هماهنگ شدند و پیروز شدند. آن وقت بعضی افراد در رسانه های سیاسی ایرانی هستند که ۲۴ ساعت برنامه دارند و به قولی مشغول افشاگری هستند!! اخه یکی نیست به اینها بگوید که افشای چه چیزی می کنید امروز دیگه گربه ها هم در ایران حقیقت اخوندها را می دانند و نیازی به افشای نیست! یعنی درد را مدام می گویند اما چند نفر را دیدیم که درمان را بیان کند چند نفر آمدند و راههای

نافرمانیهای مدنی را توضیح بدهند؟! که نافرمانیهای مدنی راه حل کار ماست چون در مبارزه با یک حکومت نظامی باید کاری انجام داد که نظامیان مقابله با آنرا بلد نیستند مثل اعتصاب و ایجاد ترافیک خیابانی و تحریمهای مختلف و اینگونه نافرمانیهای مدنی نظامیان راه مقابله با تظاهرات را بلد هستند و برای آن آموزش دیده اند اما برای مقابله با اعتصاب سراسری تانک و موشک به هیچ درد نمی خورد و وقتی اعتصاب سراسری باشد دیگر حکومت می خواهد به چی و کی زور بگوید؟! وقتی همه کارها تعطیل باشد و شهر متروک باشد دیگه اصلا دولت موجودیتی ندارد دولت وقتی ماهیت دارد که مردمی باشند و کاری باشد و این نقطه ضعف دولتهاست. مثلا اگر در صبح که همه می خواهند به سر کار بروند همه کسانی که ماشین

شخصی دارند با ماشین خود به خیابانهای اصلی شهر بروند و با سرعت کمتر از حالت عادی حرکت کنند انچنان ترافیکی ایجاد می شود که هیچ کس نمی تواند سر موقع به سر کار خود برسد و دولت هم نمی تواند به کسی چیزی بگوید چون رانندگی که خلاف نیست! و این ترافیک گسترده برای انهایی خوب است که دوست دارند به اعتصاب سراسری بپیوندند و دنبال یک بهانه می گردند و ترافیک شدید در مسیر اداره دلیل خوبی است! این نمونه ایی از نافرمانی مدنی است که بدون خشونت است و هزینه کمی برای مردم دارد دولت می تواند با چند گاز اشک اور و ماشین آب پاش و اقدامات خشن تر یک تظاهرات را سرکوب کند اما در مقابل یک اعتصاب سراسری دولتها تسلیم مطلق خواهند بود و حتی امکان دارد که بعضی پرسنل نظامی دولت هم به اعتصاب بپیوندند! یا همان مثال ایجاد ترافیک گسترده در خیابانهای

اصلی که گفته شد نافرمانیهای مدنی کلید مبارزه با حکومت استبدادی مذهبی در ایران است. البته باید یک شورایی از آزادی خواهان تشکیل شود که در این شورا از طیفها و گروههای آزادی خواه نماینده حضور داشته باشد و این شورا وظیفه هماهنگی و هدایت جنبش مردم را به عهده بگیرد. البته تنها گروههایی باید در این شورا نماینده داشته باشند که واقعا آزادی خواه باشند. مثلا سازمان مجاهدین خود یک سازمان دیکتاتور طلب و تمامیت خواه است. بعضی کمونیستها هم استبدادی فکر می کنند البته سوسیال دموکراتها هستند که خواهان چپی مدرن همانند چپ اروپا هستند که آنها باید نماینده داشته باشند. خلاصه گروههایی

که معتقد به یک جمهوری سکولار دموکراتیک باشند. البته باید به یاد داشت که راه آزادی خواهی راه همواری نیست و ممکن است که موانع زیادی در راه آن ایجاد کنند اما خوب اگر به واقع مردم آزادی و دموکراسی می خواهند باید برای آن هم تلاش کنند و پایداری در راه

ازادی لازم است باید کسانی که باهوش مهربان هستند فکرهای خود را به کار بگیرند و راههای موثر نا فرمانی مدنی همان اعتصاب و ترافیک و غیره را طرح ریزی کنند و از طریق

رسانه های معتمد به گوش مردم برسانند. دوستان اصلا نگران نباشید که مبدا طول بکشد و حرکت آرام باشد. ما چند بار در تاریخ معاصر خواستیم میانبری به دموکراسی بزنیم اما چون نهادهای دموکراسی شکل نگرفته بود و میزان آگاهی عمومی پایین بود نهال نو پای دموکراسی پایدار نماند و با چند کودتای درباری! بر هم خورد. حال باید آموخته باشیم که دیگر دنبال میانبر نباشیم و این بار اساس و پایه و زیر ساخت دموکراسی را که همانا اتحادیه ها و سندیکاها می باشد است شکل دهیم تا بعد از ایجاد دموکراسی بتوانیم آنرا حفظ کنیم. و این حرکت ما هیچ ربطی به بیگانگان ندارد و استقلال کشور باید سر لوحه کار ما باشد و مراقب نفوذ جاسوسان بیگانه باشیم. ما ادما ماشینهایی هستیم که با برنامه ریزی مغزمان حرکت می کنیم پس در ارتقای سیستم عامل مغزمان بکوشیم تا بهتر حرکت کنیم

آیا تا به حال هیچ به مسئله وجود و بودن اندیشه اید؟ که اصولا آیا وجود و حیات لازم است؟* یا خیر. اشتباه نکنید! من چرت و پرت نمی گویم و حال هم خوب است! تصور کنید که الان ما مرده باشیم و روی زمین نباشیم. خوب اتفاقات داخل این کیهان را دیگر ما حس نخواهیم کرد. خوب تکلیف وجود ما چه می شود؟! و اصلا آیا این مغز کوچولوی ما تمام وجود ما را تشکیل می دهد؟! که مثلا وقتی کسی الزایمر می گیرد یا دیوانه می شود این وجود را حتی در زمان زنده بودن از دست می دهد! مثلا زمانیکه ما خواب هستیم باز آنچه ما وجود می نامیم غایب است. زمانیکه بیمار هستیم این وجود و اراده باز کم رنگ می شود. حتی در مدلی دیگر کسانی که مثلا مذهبی هستند یا به یک عقیده معتقدند وجودشان و اراده شان تحت تاثیر آن مذهب یا عقیده عمل می کند. خلاصه وجود و اراده آسیب پذیری است. شاید در آینده پیشرفت دانش کمک کند که این وجود نحیف امروزی کمی ثبات بیشتری پیدا کند و البته بزرگترین چالش این وجود و اراده مرگ است که شاید مرگ نوعی دهن کجی و ریشخند طبیعت به این وجود و اراده ما باشد که به کل چراغش را خاموش می کند! و کسیکه خود کشی می کند شاید می خواهد کمی در مقابل این اجبار طبیعت اعاده حیثیت کند و اعلام کند که اراده خودم بود! و تنها ابزار ما برای افزایش گستره قدرت اراده و وجودی انسان دانش و تحقیقات علمی است. روزی که انسانها توانایی بازسازی سلولها را پیدا کنند و نقشه کروموزمی و دی ان ای انسان کاملا شناخته شده باشد نگاه انسان می تونه اعلام پیروزی بر طبیعت کنه و اراده و وجود خودشو به طبیعت ثابت کنه. البته امروز طبیعت ما را قسمتی از خود می داند همچون درخت! اما خوب مگه انسان مغرور زیر بار این توهینها میره! انسانی که خودشو مرکز کیهان می دونه! البته جای نگرانی این است که انسان بعد از کنترل طبیعت نتواند بر یک مشکل و خطر بزرگتر دیگر غلبه کند و آن خطر و مشکل خود انسان است! اری حماقت انسان را دست کم نگیرید! چیزی نمانده بود که در جنگ جهانی دوم ترتیب خودمونو بدیم! و مشکل اینجاست که جلوی حماقت را سخت بشه گرفت! کافی است دانشمندی پوچ گرا یا ارتشی افراطی پیدا شوند و با استفاده از خود دانش حیات را به خطر بیاندازند

و چاره کار هم این است که ادما انقدر پیوستگی و همبستگی بین خودشونو زیاد کنند که یا همگی با هم دیوانه بشوند یا هیچ کس

بعضی از طرفداران سلطنت استبدادی پهلوی استدلال می کنند که مثلا ما در زمان شاه * * دانشگاه ساختیم و پل ساختیم و راه آهن و غیره. این استدلال مثل این است که عده ای را بگیریم بکنیم در زندان و بعد بگویم که زندان غذایی خوب است و رنگ دیوارش قشنگ است! مسئله ما با خاندان پهلوی و هر اندیشه دیکتاتوری دیگر مسئله استبداد و ازادی است. اصلا این خاندان پهلوی چکاره هستند که برای ما تصمیم بگیرند؟! آنها میلیاردها از پول مردم

ایران را دزدیدند و اندکی از انرا هم برای خود مردم خرج کردند این دیگر منت ندارد! و مهمتر آنکه این خاندان آزادی و دموکراسی را با دو کودتا از بین بردند. رضا خان در سال ۱۲۹۹ و پسرش در سال ۱۳۳۲ و جالب است که در دو بار هم منافع انگلستان در میان بود! و مردم ایران باید از تاریخ درس گرفته باشند که دیگر هیچ مقام غیر انتخابی در قانون اساسی نباشد و ما یک جمهوری سکولار دموکراتیک داشته باشیم که بالاترین مقام رییس جمهور باشد که توسط مردم انتخاب می شود هر چهار سال و رییس جمهور هم در مقابل پارلمانی پاسخگو باشد که توسط مردم انتخاب شده باشد. دوستان متأسفانه دیده می شود که بعضی می گویند استبداد سلطنتی از استبداد اخوندی بهتر بود! خوب ما از خودمان بپرسیم مگر ما مجبوریم بین بد و بدتر انتخاب کنیم؟! خوب چرا ما سراغ بهترین نرویم؟! آیا ما باید بین دو نهاد منفور شیخ و شاه سرگردان بمانیم؟! دو نهادی که در طول تاریخ موجبات بد بدختی ملت شریف ایران بوده اند. و باید به طرفداران سلطنت گفت که اقا اگر شما راست می گویند طرفدار پادشاهی هستید چرا فقط طرفدار خاندان منحوس و خائن پهلوی هستید؟! مگر خاندان قحطی است؟! بسیار خاندان فداکار تر از این خاندان خائن کودتاچی در ایران هست. محمد رضا پهلوی تنها خاصیتش این بود که خلبانی یاد گرفته بود که به موقع فرار کند و چند بار هم فرار کرد! و دکتر محمد مصدق بزرگوار را که گناهی جز دفاع از منافع ملت شریف ایران نداشت تبعید کرد و دکتر فاطمی را در نهایت پلیدی کشتند. و شعبان جعفریها رو برای کتک زدن دانشجویان معصوم می فرستادند و حتی به جرم خواندن یک کتاب اشخاص را به زندان می انداختند و ساواک منحوس به شکنجه آزادی خواهان و جوانان مشغول بود. اصلا مگر مملکت ملک شخصی کسی است؟! مملکت برای همه ملت است. دولت نوکر مردم است. و هر چهار سال باید رییس جمهوری از طرف مردم انتخاب شود که نوکر مردم باشد و اگر مردم از او راضی نبودند در انتخابات بعدی شخص دیگری را انتخاب کنند. اصلا موجود منحوسی به نام شاه مسخره است که مثلا یک خانواده مفت خور بشینند ان بالا بدون انتخاب مردم و دایمی و خود را از دیگران بالاتر بدانند و امر و نهی کنند! ولایت فقیه اخوندها هم در حقیقت یک مدل سلطنت است. یعنی مفهوم انرا دارد. چون جمهوری یک ماهیت و مفهوم است و فقط در لفظ نیست. بعضی طرفداران سلطنت مغالطه می کنند و مثلا می گویند اقا در سوریه هم جمهوری استبدادی است و رییس جمهور چندین سال است که کنار نمی رود. باید به این دوستان گفت این حرف خنده دار است. چون سیستمی که رییس جمهور ان با رای مردم عوض نشود که اصلا جمهوری نیست. یک نوع سلطنت است که تنها از نام مقدس جمهوری سو استفاده می کند. در کشورهایی مثل سوریه و مصر که به دروغ نام جمهوری بر خود گذاشته اند برای این است که انها هم می دانند که حقیقت در جمهوری است و می خواهند از نام ان سو استفاده کنند و سلطنت منحوس خود را با ماسک و نام جمهوری بر قرار کنند. و گرنه جمهوری که در نام و اسم نیست. جمهوری در مفهوم است. اگر در سیستمی رییس کشور هر چهار سال یکبار با رای ازاد مردم انتخاب شد مفهوم جمهوری دارد و گرنه که دیکتاتوری است و تابلوی دروغین و اسم تنها کافی نیست. دروغ دیگر طرفداران سلطنت این است که می گویند که اقا مثلا در سوئد

و

اسپانیا پادشاهی است و دموکرات هستند. باید به انها گفت که بله ملت ایران هم چند قرن به نهاد پادشاهی فرصت داد که دموکرات باشد و حتی مصدق اول طرفدار مشروطه پادشاهی بود اما چندین و چند بار نهاد دربار شاهی به ملت ایران خیانت کردند و بر علیه قانون خیانت کردند و حتی با بیگانگان همراه شدند. یعنی فرهنگ دموکراسی در این نهاد شاهی ما نبوده و نخواهد بود. به محض رسیدن پای حضرت شاه به کاخ طلای خود برسد شمشیر را برداشته و دوباره شبانه روز در راه دسیسه و کودتا بر علیه قانون و مردم تلاش می کند. و ما مردم ایران باید با درس گرفتن از تاریخ خود دیگر دست دو نهاد اخوند و شاه را از قدرت قطع کنیم و یک جمهوری دموکراتیک سکولار بر پاسازیم و محکم پای ان بایستیم و از ان محافظت کنیم تا باز

کودتای دیگری انرا از ما نگیرد. و دوستان اگر سیستم حکومتی ما دموکراتیک نباشد ما نه اقتصاد خواهیم داشت و نه هنر و نه ورزش و نه فرهنگ شکوفایی و خلاقیت و نشاط در دموکراسی است و بعضی دیکتاتورها که مثلا با زور چراغانی می خواهند مردم خمود و غم زده زیر ستم خود را شاد کنند گمراه هستند. حتی دموکراسی فقیر بهتر از دیکتاتوری پولدار است. همانند پرنده ایی که که ازاد باشد و هر جا می خواهد پرواز کند و گرچه با تلاش فراوان دانه بدست آورد اما با لذت می خورد و شاد است و پرنده ایی که در قفس است و گرچه غذای خوب دارد اما غمزده است و قدرت پرواز و ازادی را از او گرفته اند. هیچ چیز مقدس تر از آزادی و دموکراسی نیست. و به اسم هیچ عقیده و مکتبی نمی توان اینرا از مردم گفت چه به اسم مذهب چه به اسم سلطنت و چه به اسم کمونیست. واقعا جای تاسف است که مثلا سلطنت طلبان دیکتاتور با همان پولهای دزدی ملت شریف ایران در خارج از کشور رسانه می زنند و باز تبلیغ استبداد پهلوی را می کنند و خواهان باز گشت مفت خوری و استبداد خود هستند. و سازمان مجاهدین دیکتاتور طلب هم باز با پولهای رشوه گرفته از بیگانه و دزدی شده از داخل تبلیغ برای استبداد رجوی می کنند. کمونیستها هم با گرفتن پول از کشورهای کمونیستی مثل کوبا تبلیغ استبداد دهقانان خود را می کنند. و تنها ازادی خواهان حقیقی و جمهوری خواه هستند که چون دزدی نکرده اند با وجود هزینه زیاد ماهواره نمی توانند رسانه روی ماهواره داشته باشند و تنها می ماند اینترنت یا رادیوی موج کوتاه. البته اینجا نقش خود مردم مهم است که با داشتن آگاهی از ازادی خواهان حقیقی حمایت کنند. آگاهی بسیار مهم است. و باید حقیقت را به کرسی نشاند.

همیشه باید در قضاوت انصاف داشت و تعصب به خرج نداد. این درست است که ازادی **
خواهان ایران برای رسیدن به ازادی تلاش می کنند اما این مسئله مثلا ربطی به امریکا ندارد. خود امریکا یکی از بدترین کشورها از نظر حقوق انسانی است. در امریکا هنوز حکم اعدام وجود دارد. در امریکا تامین اجتماعی عمومی بسیار ضعیف است و تنها حدود ۵۲ میلیون نفر امریکایی بیمه درمانی ندارند و با هزینه های سرسام آور درمان در امریکا یعنی اینکه افراد بدون بیمه وقتی بیمار شدند بروند بمیرند بهتر است! همچنین میزان مالیاتها در امریکا فشار زیادی را بر قشر پایین جامعه وارد می کنه و وضع به گونه ایی هست که امنیت شغلی و مالی بسیار ضعیف است و این از نظر روانی روی مردم تاثیر بسیار بدی دارد. همچنین قرعه کشی گرین کارت امریکا یک توهین به دیگر کشورهاست. چون تابعیت امریکا نه تنها هیچ مزیتی نیست بلکه زندگی در امریکا مصیبت بزرگی از نظر اقتصادی برای افراد متوسط به پایین دارد. همچنین این یک دروغ بزرگ است که می گویند امریکا سرزمین فرصتهای برابر است. چون در حال حاضر شرکتهای بزرگ در امریکا هر چه بیشتر در حال بلعیدن شرکتهای کوچک هستند و فرصت جدید و بازار جدیدی برای افراد تازه در میان نیست. همچنین کشور امریکا در حالی به نقض حقوق بشر در کشورهای دیگر اعتراض می کند که خود پرونده طولانی در نقض حقوق بشر دارد. مثلا امریکا در تاریخ معاصر چند کودتای خونین در کشورهای دیگر انجام داد که مصیبتهای آنان را هم اکنون هم احساس می کنیم. بخصوص کودتای ننگین ۲۸ مرداد در ایران که البته با طرح انگلستان و اجرای سیا بود. و استبداد بعدی در ایران و کشته ها و زخمیهای راه ازادی همه نتیجه ان کودتا بود. یا کودتا در گواتمالا که موجبات یک فاجعه خونین انسانی شد. همچنین امریکا حقوق بشر را دو گانه می بیند. مثلا کشور عربستان که متحد سیاسی امریکاست اصلا مورد انتقاد قرار نمی گیرد. یا مثلا در پرونده هسته ایی ایران امریکا هیچ گاه به اسراییل به خاطر داشتن بمب اتمی اعتراضی نمی کند چون متحد امریکاست. این همه اسراییل فلسطینی کشت امریکا هیچ نمی گوید اما تا یک فلسطینی چند اسراییلی را می کشد قطعنامه در سازمان ملل صادر می کند! و در پرونده هسته ایی باید گفت اصلا امریکا که خود هزاران بمب اتمی خطرناک دارد و تنها کشوری است که در طول تاریخ از بمب اتمی علیه مردم بی گناه غیر نظامی استفاده کرده چه

حقی دارد که به ایران بگوید بمب اتمی نداشته باشد؟! حق ایران است که در منطقه خاورمیانه با وجود پاکستان اتمی و هند اتمی و اسرائیل اتمی و روسیه اتمی و کشورهای عربی متخاصم و ترکیه که عضو ناتو است ایران هم باید حتما بمب اتمی داشته باشد. اعتراض ما به حکومت ایران به خاطر استبداد است اما در مورد منافع ملی ایران ما همگی در کنار هم باید با همبستگی کامل از منافع ملی ایران دفاع کنیم. و اگر امریکاییها اشتباه کنند و بخواهند به ایران حمله کنند همه ما ایرانیان با وجود اختلافات سیاسی در کنار هم از ایران دفاع خواهیم کرد. در حقیقت امریکا باید بداند که جهان یک قطبی نمی شود. الان روسیه دوباره روی پای خود ایستاده است و قدرت بزرگی است به عنوان وسیع ترین سرزمین دنیا. کشور چین هم هر روز بر قدرتش افزوده می شود و قطب بزرگی است. اتحادیه اروپا هم با پیوستن کشورهای جدید قدرت فزاینده ای گرفته است. حتی جالب است که کشورهای امریکای جنوبی در مقابل امریکا با هم متحد شده اند. اگر امریکا بخواهد یک جانبه گرایی کند حتما منزوی و منفور خواهد شد. آنها چه حقی دارند که بیایند به عراق حمله کنند و در انجا زندان درست کنند و مردم عراق رو در همین زندانها شکنجه بکنند و بعد عکس یادگاری هم بگیرند! همچنین انگلستان همیشه منفور که دیگر جای نفرین کردن ندارد!

این انگلیسیها همیشه روباه صفت هستند. الان بیشترین هزینه و کشته رو امریکا توی عراق می‌ده اما انگلیسیها با هزینه کمتر بخش نفتی عراق رو در بصره در دست گرفته اند! اصولا فرهنگ انگلیسیها در طول تاریخ این بوده که باید غذای خود رو از خون مردم دیگر جهان بدست آورند! البته الان دیگر قدرت قدیم خود رو ندارند و یک جزیره مریز هستند با هوای همیشه خراب و مردمی که ماکیاوول رو درس میدهند! دوستی می گفت در خیابانی در لندن قدم می زده و دیده که شخصی گوشه پیاده رو حالش بد شد اما هیچ کس از عابران طبق فرهنگ تاریخی انگلیسی! به کمک او نیامد و همین دوست ما به یاری اون شخص شناخت و جالب اینکه اون بیمار محترم که خود انگلیسی بوده به این دوست ما گفته که اقا شما چقدر خوبی! البته اگر می بینید کینه عجیبی در حرفهای من نسبت به انگلیسیهای منفور هست برای تاریخ معاصر ایران است که هر چه بدبختی کشیدیم از آنها بوده است. اگر در اسفند سال ۱۲۹۹ آنها کودتا بر علیه مشروطه ایران نمی کردند الان ما حدود ۱۰۰ سال بود که دموکراسی داشتیم. و اما زخم بد تر آنکه این انگلیسیها افغانستان رو در زمان قاجار از خاک ایران جدا کردند که ۶۴۷ هزار کیلومتر مربع وسعت داشت یعنی دو برابر المان امروزی! و همچنین بحرین رو با اون همه منابع نفتی و گازی از ایران جدا کردند. همچنین طرح ریز اصلی کودتای ۲۸ مرداد در ایران بودند. عامل گسترش تریاک در ایران هم بودند. قبلا در چین و هند هم تریاک رو رواج داده بودند. موجبات گسترش خرافات مذهبی بوده اند. و اصلی ترین کارشون هم ایجاد اختلافات قومی و

مذهبی بین مردم بوده است. و این کارها رو با خریدن افراد خائن انجام می دادند. افرادی مثل همین علی رضا نوری زاده خائن که همین امروز در چندین رسانه به خیانت علیه کشور خود مشغول است و برای چندین کشور جاسوسی می کند. خلاصه دوستان باید هوشیار بود و مسائل رو با هم قاطی نکرد. تلاش ما برای مردم سالاری و دموکراسی جای خود دارد اما باید مراقب دسیسه بیگانگان بر علیه کشور عزیزمان ایران هم باشیم. وقتی می گویم باید منصف باشیم مثلا این همه در مورد سپاه پاسداران انتقاد کردیم باید خوببهایش را هم بگوییم. مثلا در اوایل انقلاب

این سپاه پاسداران بود که در مناطق مرزی دسیسه بیگانگان در مورد تمامیت ارضی کشور را خنثی کرد. در زمان جنگ با عراق اگر جان فشانیهای اعضای سپاه نبود الان قسمت زیادی از خاک ما در دست عراق بود. همچنین نقش سپاه در کوتاه کردن دست جاسوسان بیگانه در داخل کشور بسیار موثر بوده است. یعنی این درست است که ما با عقیده و مکتب فکری سپاه مشکل

داریم اما بعضی عملکرد سپاه نجات دهنده تمایز ارضی و منافع کشور عزیزمان بوده است. همچنین انطوری که خود من شناختم اعضای سپاه همه یک جور فکر نمی کنند. مثلاً خود من معلمی در دبیرستان داشتم که پاسدار بود و خیلی هم عقاید روشنی داشت و یک اصلاح طلب واقعی بود. در فامیلیمان هم یک پاسدار بلند پایه داریم که هم تحصیل کرده است و هم روشن اندیش. در حقیقت اعضای سپاه فرزندان همین کشور هستند. البته خوب اقداماتی هم هست که سپاه درست عمل نکرده است. مثلاً در زمان خاتمی بعضی از فرماندهان سپاه به اشتباه

حرکت اصلاحات رو مخالف خود دیدند و در جهت مقابله بر آمدند در حالیکه

اصلاحات به ضرر هیچ کس نیست و حالا باید از آنها پرسید که خوب شد حالا که ان نشاط و شور و اشتی دوباره مردم از بین رفت؟! آیا آنها می دانند که باز گرداندن اعتماد و اشتی دوباره مردم چقدر سخت است؟! اصلاحات خیلی بهتر از انقلاب کردن است. من همیشه با انقلاب کردن مخالف بوده ام. چون امنیت کشور به خطر می افتد و یک مشت جاسوس بیگانه می ریزند داخل کشور و کنترل کار از دست خارج می شود. و تازه نتیجه انقلاب معمولاً چیزی بهتر نخواهد شد! بنابراین باید اصلاحات را به تدریج پیش برد تا تغییرات پایدارتر هم باشند. چون اصلاحات تدریجی از ریشه و فرهنگ تغییرات را ایجاد می کند و نتیجه کار بسیار بهتر و کم هزینه تر از یک انقلاب خواهد بود. اما یک پیشنهادی به دولتمردان حکومت ایران دارم و ان این است که با حذف ولایت فقیه و شورای نگهبان بن بست اصلاحات را باز کنند تا دوباره بتوان اشتی مردم و شور و نشاط عمومی را باز گرداند و دشمنان ایران را که همیشه خواهان توی سر هم زدن ما هستند نا امید کنیم. باید قانون اساسی کشور تغییر کند و به سمت یک جمهوری دموکراتیک برود. الان عوام نا آگاه به اشتباه به بازگشت پادشاهی علاقه پیدا کرده اند و اگر خاندان خائن و دزد پهلوی به ایران باز گردد دیگر بیرون کردنشان نا ممکن است! پس نگذاریم نهال جمهوری و استقلال کشور دوباره به دست کودتا چیان ۲۸ مردادی بیافتد و با ایجاد تغییرات در قانون اساسی سرنوشت خود و نسلهای بعدی را نیک و خوشبخت کنیم. ای کاش امروز سپاه پاسداران و ارتش و دولتمردان ایران درایت به خرج دهند و به سمت اصلاحات حقیقی پیش بروند. به شما قول می دهم در صورت ایجاد بستر مناسب در ایران فرزندان ایران چنان با هوش هستند که تمام قله های دانش و پیشرفت و آبادانی رو در کوتاه زمانی خواهند پیمود.

الان افراد باهوش ما از کشور خارج می شوند و مثلاً سپاه و ارتش از وجود بسیاری از این افراد بی بهره می شود. در حالیکه اگر بستر مناسب شود این افراد باهوش می توانند بهترین تجهیزات نظامی رو برای ایران بسازند تا در مقابل تهدیدهای بیگانگان حفاظت و ایستادگی کنیم. امیدوارم دولتمردان امروز ایران اشتباه سالهای دهه ۵۰ حکومت شاه رانکنند و به قدرت واقعی که قدرت مردم است تکیه کنند. شاه هم بسیار از نیروهای نظامی سان دید اما فراموش کرد که قدرت واقعی در محبوبیت مردمی است. همین امریکای خود خواه تنها زمانی می تواند ما را تهدید کند که همبستگی بین مردم و دولت نباشد اما هر گاه که همبستگی بین مردم و دولت باشد امریکا و هیچ کشور دیگری نمی تواند برای ما تهدید باشد. پس درایت به خرج دهید و با تغییر قانون اساسی و ایجاد یک جمهوری دموکراتیک پایداری و ثبات سایشی را در جامعه فراهم کنید.

صادق هدایت همان خيام زمان معاصر است تنها شکل سخن از رباعی به نثر روان تغییر **
پیدا کرده است. اما مفهوم و منظور و اندیشه هر دو یکی است. و هر دو سوال بزرگ رو باز
جلوی چشم ما قرار می دهند. اری سوال مرگ! خيامیکه می گوید

نمی داند طبیعت برای چه انسان را ارسته می کند بعد هزار هزار نابود می کند! و صادق هدایتی که اصل موجودیت انسان رو زیر سوال می برد! اما اگر پیشرفت دانش

در آینده بتواند با بازسازی سلولی و تعویض اعضای بدن عمری دایمی به انسان بدهد سوال ان دو بزرگوار پاسخ داده شده اما سوال عمیقتری مطرح می شود که خود ان دو بزرگوار حالا کجا هستند و هستیشان چه می شود؟! و میلیاردها انسان دیگر. اماری می گفت از آغاز فعالیت انسان روی زمین چیزی حدود ۷۶۵ میلیارد انسان تاکنون به دنیا آمده و مرده اند و ما امروز تنها شاهد حدود ۶ میلیارد انسان باقی مانده هستیم. و امروزه تعداد زایمان از تعداد مرگ بیشتر بوده برای همین جمعیت انسانی روی زمین رو به رشد رفته است یعنی روزگاری چند میلیون نفر انسان روی زمین بوده اند و امروز چند میلیارد. و همین کثرت تعداد انسانها از نظر فلسفی موجودیت و ماهیت وجودی انسان رو پوچ می کنه. اینکه مثلا یک زن بتونه حتی تا ۱۷ انسان رو زایمان کنه واقعا کمر فلسفه رو می شکنه! حتی اگه ما ادمها با به کارگیری دانش خود جمعیت رو کنترل کنیم اما همین امکان زایمان فراوان واقعا پوچی اور است هر چند که انجامش ندهیم. این رو برای اونایی گفتم که از هر برگ درخت هزار فلسفه اسمانی برای حیات درست می کنند! اما خوب میشه اینجوری نگاه کرد با لآخره زندگی روی زمین هم برای خودش تجربه ایی است! بعد از میلیونها سال نیستی و خاموشی ناگهان از بین صدها اسپرم نر یک اسپرم پیروز می شود و خود را به تخمدان مادر می رساند و ما حادث می شویم! حالا مشخص نیست که اگر مثلا به جای این اسپرم نر دیگری در مسابقه سرعت با دیگران پیروز می شد آیا موجودیت و ترکیب

انسانی فعلی ما چقدر تغییر می کرد! و این مسئله هم از اون قسمتهای درد اور و سوزناک برای فلسفه است! و اما دیدن دو انسان دوقلو و شبیه به هم از دیگر پدیده های درد اور برای فلسفه است! یعنی انسانی دیگر کاملا شبیه شما وجود دارد و از خود می پرسید که آیا ماهیت انسانی ما همچون ورقه های کپی گرفته در دستگاه فتو کپی است؟! و اینجاست که مشخص می شود اون وجود ما یا همان "من" در اندیشه ماست و جسم ما بسیار تکثیر پذیر است! و اما خوشحال نشوید! مثلا اندیشه ما هم زیاد مستقل عمل نمی کند. مثلا در هنگام خواب ما کنترل ارادی بر آن نداریم. یا زمان بیماری کنترل ما بر اندیشه کاهش پیدا می کنه یا حتی با شستشوی مغزی! مثلا برای فلسفه وجودی انسان افسونگر است که یک قرص روانگردان به کلی ترتیب کل اندیشه و اراده و شخصیت ما رو می دهد و این همه "من من" کردن ما با قرصی کوچک نا پدید می شود. یا کسیکه مست می شود اراده ایی ندارد. اما سهمگین ترین ضربه بر پیکره نحیف فلسفه وجودی انسان همین خود اراده انسان است که گویا آخرین امید معنویت است! آنچه ما اراده می نامیم چیزی جز پاسخ گیرنده های سلولی بدن به دریافت حسی محیط نیست. مثلا حتی میزان شادی یا خشم ما می تواند تحت تاثیر هوای محیط تغییر پیدا کند و مثلا در یک هوای الوده ما عصبی شویم! یا مثلا نوع غذای مصرفی ما در تعادل عصبی و رفتاری ما اثر می گذارد. مثلا ترشح هورمونها بسیار در فکر و رفتار اثر گذار است. کمبود ویتامین حتی اخلاق رو عوض می کنه! یا مثلا بیماری الزایمر شخصیت گذشته ما رو مرخص می کنه! در حقیقت انسانی به ماشینی می ماند که تمام حرکاتش و کارکردش وابسته و نتیجه تغییرات بیوشیمیایی و درون سلولی است. اما تنها امید معنویت و طرفداران فلسفه معنوی وجودی انسان به یک چیز است.

و این چیز هم مسئله محبت و دوستی بین انسانهاست! که حقیقتا پدیده ایی است که در چهار چوب ماشین تعریفی ما نمی گنجد! محبت همچون یک گلی است در بین دشت خار طبیعت. و چیزیکه زندگی و وجود انسان و هر وجود دیگر رو می تونه ماهیت بده و معنوی بکنه محبت است. و انقدر این مفهوم محبت عمیق است که به تنهایی تمام لشکر پوچی و ماشینیسم رو شکست خواهد داد. و مطمئن باشید روزگاری که این مفهوم بلند محبت در زندگی کمرنگ شود

دیگر چیزی برای فلسفه وجود باقی نخواهد ماند و زندگی محکوم به نابودی خواهد بود. چرا که نیروی عظیم تمدن بر احوالی قادر به نابودی خود است. همین الان هزاران بمب اتمی و شیمیایی و میکروبی وجود دارد که با آنها همیشه هزار بار زمین رو نابود کرد اما هنوز فضای زندگی خالی از محبت نشده است. و اشتباه نکنید محبت مفهوم گسترده ایی دارد و تمام معنویت عرفانی را در خود جای داده است. مثلا موسیقی هم زیر شاخه محبت است. شعر گفتن هم زیر مجموعه محبت است. هنر هم همینطور. و به طور کلی هر چیزیکه از یک اندیشه و پندار نیک سرچشمه گرفته باشد جزئی از محبت است. در حقیقت محبت طیف گسترده ایی از پدیده های است که معنویت حقیقی و عرفانی نمایندگی می کند. همچون دوستی کردن همچون موسیقی همچون شعر همچون هنر همچون ایثار. بدن انسان در مقابل وسعت کیهان بسیار حقیر است اما تمام فضا و مکانها و کیهان عظیم در مقابل مفهوم بلند محبت هیچ نیست و صد کیهان غلام یک ...طره موی محبت هستند

عکس مشهوری که تلسکوپ هابل از کهکشانهای رنگی در کنار هم گرفت شاید روی همه ** خود ما و حتی فلسفه هم تاثیر گذاشته باشد. بعد از این عکس در یافتیم که کهکشان راه شیری خود یک مجموعه کوچک است در کنار میلیاردها کهکشان دیگر که در هر کدام از این کهکشانها میلیاردها ستاره و سیاره وجود دارد. و زمین ما بسیار حقیر است در این میان! و واقعا وسعت این کیهان بعد از گذشت حدود ۱۵ میلیارد سال از زمان بیگ بنگ یا همان انفجار بزرگ باور نکردنی است. مثلا میلیونها سال نوری طول می کشد تا از ستاره ایی به ستاره دیگر برویم تازه با سرعت نور! و انطور که در فیزیک گفته می شود مواد این کیهان بالاتر از سرعت نور نمی توانند داشته باشند. این یعنی ما شاید هیچ وقت نتوانیم ستارگان دور دست رو از نزدیک ببینیم.

اما یک امید هست که می گویند به دلیل انحنای فضا به دلیل نیروهای گرانشی مثلا همانند یک در زبان امریکایی ما می توانیم از یک طرف به طرف دیگر فضا با میانبری برویم U حرف که اصطلاحا به تونل زمان مشهور شده است. و عده ایی دنبال دروازه ستارگان هستند. دروازه ایی که در ورودی به همین تونل زمانی باشد و ستارگان دور دست رو فراهم کند. اما همه اینها فرضیه است. اما یک چیز حتمی است و آن اینکه با وجود میلیاردها ستاره و سیاره در کیهان امکان اینکه همانند زمین شرایط حیات در مکانهای دیگر فراهم شده باشد میلیونها بار است. یعنی میلیونها سیاره

در سراسر کیهان وجود دارد که به شکلهای گوناگون در آنها شرایط زندگی موجودات زنده فراهم شده است. البته اکثر آنها شبیه زمین نخواهند بود و با توجه به شرایط منظومه خود شکل گرفته اند. و چه جالب می شود روزیکه انسانها بتوانند موجوداتی از سیارات دور دست را ملاقات کنند! البته بسیاری از آنها هوشمند تر از ما خواهند بود و بسیاری عقب مانده تر از ما. البته اگر نیک بنگریم وجود این همسایگان کیهانی تغییری در اساس فلسفه ایجاد نمیکند. در همین زمین خودمان میلیونها گونه موجود زنده هست که خیلی از آنها هم هنوز نا شناخته باقی مانده اند بخصوص در کف اقیانوسها. و اینکه موجودات زنده دیگری اضافه شوند فقط به این کثرت می افزاید. فقط حضور موجودات فضایی کار دینداران را کساد تر از قبل می کند! و باید از آنها پرسید که در کتابهای اسمانی آنها چرا خداوند متعالشان نامی از این همه سیاره دیگر که موجودات زنده دارند نبرده است و هر چی پیغمبر بوده تو سر ما زمینها هوار کرده؟

از مهمترین بخشهای یک جامعه بخش آموزش است. اما وضعیت کنونی آموزش در مدارس ** و دانشگاهها بسیار نواقص دارد. البته آموزش تنها به مدارس و دانشگاهها منتهی نمی شود و ما یک آموزش عمومی داریم که از طریق رسانه ها باید دنبال شود

در مدارس به جای اینکه مطلبی را آماده در اختیار دانش آموز قرار دهند و او انرا حفظ کند و مثل بلبل چند روز بعد از حفظ بگوید و نمره بگیرد و بعد از چند روز فراموش کند! باید ذهن دانش آموز رو کاوشگر بار آورد یعنی یک ذهن پرسشگر. آموزگار باید اموخته های خود را به صورت سوال مطرح کند. مثلا بگوید بچه ها به نظر شما شور بودن اب دریا چه فایده ای دارد و اگر شیرین بود چه می شد؟ اینجا ذهن دانش آموز خودش کاوش می کند و به کار مقدس فکر کردن می پردازد و حالا مهم نیست که جواب درست بدهد یا ندهد. اما اگر آموزگار مستقیم پاسخ را آماده جلوی دانش آموز بگذارد ذهن دانش آموز کاوشگر نمی شود و عادت می کند که سوال نکند و تنها از جوابهای آماده تغذیه کند. مثلا باید به دانش آموز گفت برو یک دانه گیاه بکار و مشاهدات خود را همانطوریکه درک کرده بدون هیچ اطلاع قبلی بنویسد یا وقتی به سفر می رود هر چه در اطراف دیده بنویسد تا پیاموزد که در مورد اطراف خود نظر داشته باشد و مطیع محض محیط خود نباشد. یاد بگیرد تفسیر کند و سوال کند. حفظیات هیچ ارزشی ندارد. مثلا همه حفظیات را می شود در یک تراشه

کوچک الکترونیکی قرار داد و با خود حمل کرد و بیخود مغز خود را از اطلاعات خام پر نکنیم. چیزی که انسان را متمایز می سازد تحلیل و تفسیر اطلاعات است. سوال کردن است و دنبال پاسخ رفتن. باید به دانش آموز چرایی را اموخت. نگوییم اسمان ابی است بگوییم چرا ابی دیده می شود. تا بداند هر چیزی یک دلیل مشخص دارد. و بداند که پس چیزی را بدون دلیل نباید بپذیرد. مثلا وقتی کسی به او می گوید فلان کتاب اسمانی است بپرسد چرا و از کجا می گوید اسمانی است؟ دلیل شما چیست.

و آموزش خوب ان است که بیشتر عملی و فیزیکی باشد تا تئوری و نظری محض.

مثلا برای آموزش زیست شناسی باید دانش آموزان را به دامن طبیعت برد تا در انجا

تکاپوی مورچگان و پیچیدن شاخه درختان و وول خوردن کرماها رو از نزدیک ببیند. مثلا اگر هفته ای ۴ ساعت زمان آموزش نظری و تئوری زیست است باید ۲ ساعت هم زمان عملی و تجربی آموزش زیست در طبیعت باشد. تا اینگونه مغز دانش آموز برای اموخته های نظری خود مصداق پیدا کند و درک حسی از انها داشته باشد.

باید به دانش آموز ان ماموریت تحقیق داد و البته کیفیت نتیجه کار انها زیاد مهم نیست

و مهم همین تحقیق کردن است. البته باید نظارت استاد بر کار باشد و راهنمایی کند اما باید اجازه دهد ذهن خود دانش جو کاوش کند. دادن اطلاعات تنها مرحله ابتدایی و اول آموزش است. مرحله بعد تفسیر و تحلیل اطلاعات است و مرحله بعدی نتیجه گیری

و نهایت تولید فکر جدید. اگر آموزشی منتهی به اختراع و ابتکار نشود گمراه است. اینکه دانش آموز یک سری اطلاعات را حفظ کند و بعد همانها را فقط تحویل دهد و بعد از چند روز هم فراموش کند و حتی نفهمیده باشد که همین اطلاعات مفهوم و معنایش چه بوده هیچ ارزشی ندارد. خلاصه انکه آموزش ما باید تحقیق محور باشد تا نیروهای انسانی مخترع و مبتکر پرورش دهد.

اگر زندگی رموزی داشت یکی از کلیدهای باز گشایی این رموز می تواند موسیقی *

باشد. اوای سحر آمیزی که نا خود آگاه بر قسمتی از مغز اثر می گذارد و میزان بعضی هورمونها بدن تغییر می کند و حالتی رویایی بر بدن احاطه می شود که ریاضیات ندارد و تنها ادبیات دارد! البته نه هر چیزیکه امروز به اسم موسیقی زده می شود! مثلا این چیزیکه به اسم موسیقی راک و هوی متال شناخته می شود موسیقی است نه موسیقی! این گونه موزیکها ما را به نا کجا اباد می برد جاییکه ما محبت را از دست بدهیم و تنها فریاد بز نیم و اخر سر توان خود را برای نابودی به کار ببریم. البته از ان سو هم بعضی موزیکهای سنتی رخوت اور است

و ادم را یاد قبرستان می اندازد! نه به ان شوری راک نه به این بی نمکی سنتی! اما می شود گفت موزیک پاپ اگر درست اجرا شود بسیار معتدل است. البته منظور هم با کلام است هم بی کلام. هیچ دقت کرده اید که هنگام ماشین سواری شنیدن موسیقی چه لذت بخش است؟ شاید دلیلش این باشد که فضایی فراهم می شود که ادم با سرعت از هر چیزی می گذرد و یک نوع ازادگی شکل می گیرد که انگار انسان به هیچ چیز اطراف دل نمی بندد و سریع می گذرد و فضای فکری هم با ارتعاش هماهنگ موسیقی تاثیر گرفته است. چه بسا انسان دوست می داشت همیشه در تمام لحظات موسیقی پخش می شد! چه بعضی وقتها لحظات زندگی خیلی ریاضی می شود و ادبیاتش کم می شود! مثلا صحنه یک فیلم را که همراه با موسیقی می بینیم یک حالت اسطوره ای و ماندگار به صحنه فیلم می دهد. و جدا باید اعتراف کرد که هیچ تعریف ریاضی برای ماهیت موسیقی نداریم هر چند بتوان از روی ساختار مغز دلایلی بیان کرد اما خوب وجود همین احساس و تاثیر موسیقی رمز الود و افسونگر است. و اگر زندگی رموزی بود.... داشت یکی از کلیدهایش همین موسیقی بود

هیچ گاه رابطه ای خوبی با داستان نداشته ام. اصولا واقع گرایی بیشتر برای ما کار خواهد کرد. هر انسانی می تواند با ذهن میلیونها داستان بنویسد و حتی جریان هر خواب خود را یک داستان کند! اما دنیای واقعی تنها یک چیز است. و بیم این می رود که در دنیای تخیل ما به قدری از واقعیت دور شویم که اساسا دیگر برای زندگی واقعی آماده نباشیم و تخیل ما را در خود غرق کند. اما مثلا خاطره نویسی بسیار مناسب است. چون بر اساس واقعیت است. و البته در میان خاطرات یک شخص بسیار چیزها می توان اموخت. خیلی بد است که بعضیها ادبیات را تنها مختص داستان یا شعر می کنند. در حالیکه این بخش تخیلی ادبیات زیاد هم برای زندگی واقعی انسان کار آمد نیست و یک جور خماری است! در حالیکه خاطره نویسی یا نثر روان عمومی و واقعی بسیار برای زندگی انسان مفید است. مثلا یک رمان را خواندم و از بس تخیلی و رویا گونه بود که بعد از خواندن سرگیجه داشتم و تا لحظاتی اصلا از زندگی واقعی بیزار شده بودم! در حالیکه وظیفه ادبیات باید بیان اندیشه واقعی به زبان ساده و نثر روان باشد تا به درد زندگی بخورد. این مردمیکه حتی حرف ساده رو به سختی درک می کنند حالا ما بیاییم کلام رو بیچونیم و کلی ایهام و استعاره و صنایع مشکل ادبی به اون اضافه کنیم که چی بشه؟ مگه هدف ما این نیست که مخاطب بفهمد و پیام ما به مخاطب برسد؟ اگر ما برای دل خود بنویسیم ان وقت حتی می توانیم به زبان رمز صحبت کنیم! اما اگر برای مردم می گوئیم باید کلام ما ساده و روشن باشه. و در حقیقت مفهوم کلام ما در کلمات قلمبه و پیچیده نیست. استفاده از کلمات قلمبه مثل این است که به ما یک ماشین بدهند که با ان حرکت کنیم و به مقصد برسیم اما بشینیم و با فرمان ماشین بازی کنیم! یعنی نباید با کلمات بازی کرد. کلمات ابزار رساندن پیام هستند و مثلا قافیه بندی و وزن کلام اهمیت ندارد مهم این است که اول مخاطب بفهمد ما چه می گوئیم و دوم منظور ما کامل برسد. و معمولا مردم عادی اگر متنی را قلمبه ببینند از خیر خواندن ان اصلا می گذرند! و بسیارند کسانی که شعر را با صدای بلند می خوانند اما از درک معنای شعر عاجز! ایا تنها اهنگ و وزن شعر هدف ما بوده؟! اینکه اندیشه ما اسیر قافیه بشه دور شدن از هدف نیست؟ یعنی ما نشسته ایم با کلمات بازی می کنیم و مفهوم کلام در اولویت دوم قرار گرفته. در مورد داستان هم باید گفت

که این تخیل انسان رو به سمتی می بره که دیوانگان انجا تشریف دارند! و ما محکوم به زندگی در واقعیت هستیم. مثلا در زمان یک جنگ تخیل به کار ما نمی آید اما وقایع نگاری جنگ یا خاطرات جنگ یا مصاحبه جنگی بسیار به کار می آید. و اصولا همین

ارزش برای واقع گرایی کافی است که واقعیت با ما برخورد دارد و ما هر لحظه با ان سر و کار داریم و حیات ماست و تخیل جز انکه نوعی خماری و مستی فکری به ما بدهد سودی ندارد. میلیاردها داستان می توان نوشت که واقعیت ندارند و چه بسا سودی هم ندارند. و تمام

سعی دانشمندان و علم این است که ذهن آدمها رو از اسمانهای خیالی به زمین بکشاند و زمین را آباد کنیم و از زندگی واقعی لذت ببریم اما داستان همچون مذهب و دین به سرعت ذهن انسان رو به اسمانها می برد و همچنین ذهنی دیگر به درد سازندگی واقعی روی زمین نمی خورد. حتی شاید از درک وقایع اطرافش عاجز شود. در حقیقت داستان در جبهه خرافات سازان قرار می گیرد که مقابل نگرش علمی قرار می گیرد. اما چنین افرادی زمانیکه بیمار می شوند به بیمارستان می روند و در دنیای واقعی در زیر دست یک دکتر واقعی و با استفاده از! دانشیکه حاصل تلاش واقع گرایان است درمان می شود

خیلی اشتباه است که انسانی مجبور باشد تنها برای تامین مالی خود شغلی را انجام دهد که * اصل دوست ندارد. یعنی ما کار می کنیم که زندگی کنیم و زندگی برای کار نیست. مثلا دانش آموزانیکه به مرحله انتخاب رشته می رسند باید در رشته ای تحصیل کنند که هم علاقه دارند و هم توانایی. کنکور یا از مومن ورودی بسیار اشتباه است. چون موجب می شود بسیاری نتوانند در رشته مورد علاقه خود تحصیل کنند. البته باید در داخل دانشگاه از مونها را سخت گرفت تا معلوم شود که واقعا کسی علاقه دارد یا نه اما برای ورود به یک رشته باید ورودی ازاد باشد و خروجی را باید کنترل کرد تا افراد کار از موده بیرون بیایند. در مورد انتخاب شغل هم اینگونه است. اگر کسی مثلا به کامپیوتر علاقه دارد باید فرصت داشته باشد که در رشته کامپیوتر درس بخواند و بعد در همین رشته کار کند. اینگونه جامعه ما از افرادی تشکیل می شود که کار خود را دوست دارند و ابداع و ابتکار هم خواهند کرد.

حتی مثلا اگر کسی علاقه ای ندارد کار کند و مثلا دوست دارد تنها کتاب بخواند باید تحت پوشش تامین اجتماعی یک حداقل مستمری داشته باشد و گرسنه نماند. البته چنین شخصی حقوقی را دریافت خواهد کرد که مایحتاج ضروری او را تامین خواهد کرد و اگر مایل باشد که مثلا ماشین لوکس داشته باشد باید دنبال شغلی برود! این را برای این می گویم که حقوق بیکاری ابزار تنبلی نشود و کسانی که کار می کنند مزیتهایی باید داشته باشند. مثلا یک شاغل مبتکر می تواند چندین خانه داشته باشد و چندین ماشین. اما یک بیکار که حقوق بیکاری بگیرد تنها یک خانه یا یک ماشین می تواند داشته باشد. اما مهم است که حداقل مایحتاج زندگی برای همه تامین باشد حالا چه بیکار چه شاغل. و حداقل مایحتاج شامل خانه و حقوق ماهیانه برای تامین ضروریات می شود. و البته بیمه درمان. اینگونه می توان محیطی در جامعه فراهم کرد که کسی در آن احساس نا امنی مالی نکند. کسی گرسنه نباشد. کسی بی خانمان نباشد. کسی کار زوری و اجباری نکند. وقت آن فرا رسیده که طرفداران زندگی روی زمین در مقابل بهشت! دروغین مذهبیون یک بهشت حقیقی روی زمین بسازند

خیلی خنده دار است که بعضی به اسم اوانگارد و تنوع و بعضی به اسم سورئالیسم و تخیل * هنر را کم کم به سمت هزیان گویی پیش می برند! مثلا شکلکهایی در نقاشی به اسم سورئالیسم دیده می شود که انگاری گربه ای که پاهایش رنگی بوده روی آن رقصیده است! باید به این حضرات گفت که زیبایی اصالت دارد و این درست است که می شود حیطة بعضی مفاهیم را گسترش داد و گاهی نسبی کرد اما خوب در ماهیت هنر و زیبایی هم اصالتهایی هست که اگر رعایت نشود دیگر اثر خلق شده هنر نیست. و مشکل اینجاست که این حضرات این اصالتها را هم قبول ندارند و اصولا اثر خلق شده را منحصر به فرد دانسته و همین که وجود دارد را کافی می دانند! با این استدلال پس می شود دانش را هم تعطیل کرد! اما ما می دانیم که مثلا قوانین فیزیک چه ما بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد و شما اگر از یک بلندی بپرید پایین حتی اگر قانون جاذبه را قبول نداشته باشید! اما درد برخورد با زمین واقعیت را به شما حکم خواهد کرد! برای زیبایی و هنر هم اصالتها و حداقلهایی است که اگر رعایت نشود دیگر هنر و زیبایی نیست. اینکه بعضی تئاتر ها به اسم اوانگارد و تنوع دچار یک نوع سرگردانی و بی مفهومی بشوند هیچ ارزشی ندارد. اصولا بعضیها تصور می کنند که

ارزش در تغییر است در حالیکه زمانی تغییر مفید است که به سمت بهبود باشد نه اینکه هر تغییری و هر تفاوتی خوب باشد. این رو ما در موسیقی هم شاهد هستیم. همه این گمراهیها در هنر و موسیقی و حتی شعر و ادبیات ممکن است حتی طبع زیبایی شناس انسان رو مخدوش بکند. ایهامات بسیار و تخیل افراطی و فضای گیج الود در موسیقی و تئاتر و نقاشی و سینما و ادبیات و غیره جامعه انسانی رو به سمت جنون فکری و خرافات مدرن پیش خواهد برد. چون تخیلها گوناگون است حتی موجب جدایی انسانها از هم می شود و شاید دیگر انقدر در فضای تخیلی خود غرق شده باشند که دیگر دنیای همدیگر رو نشناسند! اما در واقع گرایی ما با یک دنیا مواجهیم. همه جای دنیا ریاضیات یکی است. و همین واقع گرایی است که برای ما پزشکی درست کرده است و صنعت افریده و رفاه ما رو افزایش داده است. بیم این می رود که انسانهای عصر حاضر بعد از رهایی از خرافات مذهبی حال دچار خرافات مدرنی با نامهای شیک بشوند که واقعا حتی تصور ان دنیا حال ادم رو بد می کند! یک کنسرت موسیقی می دیدم از همین به اصطلاح نو اندیشان که البته اندیشه نو داشتند اما اندیشه انها اصالت و منطق درست نداشت! واقعا بعد از دیدن این کنسرت مغز ادم همچین می شد مثل اینکه تریاک و مشروب با هم مصرف کنی و بعد یکی هم با چوب بزنه توی سرت! خوب ما باید تکلیف خودمونو روشن کنیم. ایا می خواهیم روی زمین زندگی کنیم یا هنوز بعد از ترک خرافات مذهبی دلمان برای آسمانها تنگ شده است! برای زندگی روی زمین ۸۰٪ درصد ریاضیات لازم است و ۲۰٪ ادبیات! تازه اگر با همین درصدها پیش برویم هنوز خیلی از برنامه عقب ...! هستیم! خیلی به آینده زمین امیدواریم البته اگر انسانها کمی واقع گرا تر اندیشه کنند

ترکیب خنده داری تازگی به گوش می رسد به نام روشنفکر دینی یا مردم سالاری دینی و ** از این قبیل تناقضات مثل آنکه بگوییم سیاه سفید رنگ! یا خیس خشک! باید از

مدعیان این مرام پرسید که قبول اما روشنفکر کدوم دین؟! اما هزاران دین و مذهب روی کره زمین داریم که اکثرا تنها خود را حق می دانند و دیگران را باطل و کافر! حالا این حضرات منظورشان روشنفکر کدوم دین و مذهب است؟! خود اسلام هم دهها تقسیم بندی متضاد با هم دارد. و اصولا کسیکه این خرافات دینی را قبول کرده باشد دیگر روشنفکر نیست. روشنفکر حقیقی ذهنش سیال و آزاد است و ورودی و خروجی ذهنش باز است. روشنفکر حقیقی تمام کتابها را می خواند و از هر یک چیزی می آموزد اما دین و مذهب ادم رو یک کتابی می کند. در مورد مردم سالاری دینی هم باید گفت که دین مردم را مطیع می خواهد و مردم سالاری مردم را ارباب. و اصولا باز باید سوال کرد کدوم دین؟! مبنای مردم سالاری دانش است و مبنای دین خرافات

امکان ندارد کسی دیندار باشد و همزمان روشنفکر هم باشد! یک روشنفکر از خود می پرسد که ایا مثلا اگر در یک شهر دیگر به دنیا می آمد باید دین انجا را می گرفت؟! مثل انتخاب پوست که همرنگ محیط می شود. و اصولا معنویت در این خرافات نیست. معنویت حقیقی در چیزهایی مثل موسیقی و شعر و هنر و دلهای شکسته و اینگونه مفاهیم است پس نتیجه اینکه ترکیب روشنفکری دینی متضاد و متناقض و باطل است.

باید به دولتمردان امروز ایران گفت که با اذیت کردن مردم امنیت برای شما تامین نمی ** شود. روزی داشتم سایتهای اینترنت رو می گشتم دیدم چندین سایت در مورد آزادی خواهی هست که همگی توسط یک نفر طراحی شده بود. ایمیلی به او زدم و از او پرسیدم که چه چیز موجب شده تا اینقدر شور و اشتیاق و انگیزه برای مبارزه برای آزادی خواهی پیدا کند. در جواب ایمیلی زد و گفت که او اصلا به این چیزها کاری نداشت. اما روزی در خیابان یک بسیجی جلوی مردم او رو تحقیر کرده بود و کتک زده بود و از همان موقع عهد کرده بود که هر کاری می تواند برای جریان آزادی خواهی و مبارزه با اخوندها بکند. همچنین یکی از

دوستان خودم هم بود که در کوه در که در تهران یک بسیجی تحقیرش کرده بود و همین موجب شده بود که اون که اصلا کاری به این کارها نداشته بود با انگیزه فراوان وارد کار مبارزه برای آزادی خواهی بشود. گاهی به خودم می گفتم ای کاش این بسیجیها بیان همه رو تحقیر کنند! تا جمعیت مبارزان آزادی خواهی زیاد شود و عده کثیری از بی تفاوتی درایند

اری. دولتمردان امروز ایران باید بدانند که دوستی و مراعات مردم است که امنیت حقیقی را فراهم می کند و اذیت و آزار مردم تنها صف مبارزان و مخالفان را شلوغ خواهد کرد. مثل خوشه گندم که از یک دانه بوجود می آید اگر یک نفر را آزار بدهید نه تنها خودش بلکه تمام جد و ابادش می شوند مخالف و مبارز. مثلا این اخوندهای عوضی در قرن حاضر جوانان ایران زمین را شلاق می زنند به این هدف که آنها را تحقیر کنند اما غافل هستند که این باعث می شود خود آن جوان و تمام خانواده و دوستان و فامیلش بشوند مبارز مخالف پر انگیزه و فعال. واقعا ننگ بر اخوندها که قوانین عقب مانده ایی مثل شلاق زدن و سنگ سار و دست قطع کردن و غیره را در این قرن جز قوانین کشور قرار داده اند. امروز اگر به حیوان شلاق زده شود جرم دارد اونوقت این اخوندها کثافت جوانان لطیف ایران زمین را شلاق می زنند. برای همین است که می گویم اسلام مزخرف ترین عقیده روی زمین است. اسلام یک ایین وحشی

و زوری و خونخوار است. که همیشه با شمشیر گسترش پیدا کرده است. حتی خود اعراب هم با زور مجبور به پذیرش شدند و در شکست بعد از جنگهای بسیار مجبور به قبول این نکبت شدند. اسلامی که زنان را مثل الاغ تصور می کند. اسلامی که قانون اعدام را جایز می داند در حالیکه بالاترین مجازات یک مجرم باید حبس ابد باشد. اسلامی که انسان را شلاق می زند در حالیکه حیوان را هم نباید شلاق زد. اسلامی که خمس و زکات و فطریه و وقف و صدقه را برای پر کردن شکم اخوندهای مفت خور قرار داده است تا دیگران کار کنند و اخوندهای مفت خور بخورند. اسلامی که شادی و تفریح را زشت می داند و گریه و عزاداری را خوب می داند. اسلامی که می گوید کار و زندگی را ول کن و روزی ۵ بار نماز بخون و یک ماه روزه بگیر تا بدنت ضعیف و بیمار بشه و مثل گوسفند در حج رفتار کن و زنان را کتک بزن و کودکان را تنبیه بدنی کن و زنان را مزرعه می داند! او اینکه برویم یک شهری را بگیریم و مردانش را بکشیم و اموالشان را غارت کنیم و به زنانشان به اسم کنیز تجاوز کنیم و کودکانشان را غلام کنیم را جایز می داند و حتی ثواب دارد!

مثلا در قران گفته در روز قیامت ستارگان به زمین فرود می آیند در حالیکه ان انسانی که این قران را نوشته نمی دانسته ستارگان حتی از خورشید هم بزرگتر هستند و تنها برای این ریز دیده می شوند که دور هستند! در قران گفته روز نابودی زمین که همان قیامت باشد مشخص نیست اما هم اکنون می دانیم بعد از پایان عمر ستاره خورشید که حدود ۶ میلیون سال دیگر است زمین به داخل خورشید فرو خواهد رفت.

در اسلام وعده داده شده که در بهشت خیالی هم شراب است هم حوری هم غلمان اما این کارها را روی زمین حرام می داند! به قول خیام اگر جای این کارها در بهترین جا یعنی بهشت است پس چرا حرام است! در اسلام چون زوری است شما باید زوری این دین را بپذیرید و در ضمن هر کس هم پذیرفت دیگر نمی تواند از اسلام خارج شود! یعنی ورودش زوری است و خروجش ممنوع! همین قانون قصاص در اسلام از عقب مانده ترین و وحشیانه ترین قوانین قضایی روی زمین است. همین حجاب اسلامی واقعا زن را همانند یک کلاغ سیاه نشان می دهد در حالیکه همه زیبایی زن به موهایش است. زنان با حجاب در تابستان هم موهایشان می ریزد و هم مغزشان به دلیل بالا رفتن حرارت آسیب می بیند. مثلا سکس یک مسئله بد در اسلام محسوب می شود در حالیکه اگر لذت سکس ازاد را هم از این زندگی مزخرف بگیریم دیگر چیزی باقی نمی ماند! البته در ظاهر با سکس مخالفت می کنند اما در خفا چندین زن صیغه ایی و عقدی هم می گیرند! حتی در کشورهای دیکتاتوری غیر دینی باز مردم اندکی شادی می

توانند بکنند اما در استبداد دینی حتی شادی خشک و خالی هم از مردم گرفته می شود. حدود ۱۰۰ روز سال را عزاداری می کنند و بقیه سال هم شادی نمی کنند بلکه آماده برای روزهای عزاداری می شوند! اصولاً برنامه اینها برای بعد از مرگ است و کاری به زندگی روی زمین ندارند!

البته اینکه در مورد اسلام گفته شد به خاطر این است که استبداد دینی امروز در ایران بر این عقیده سوار است و گرنه دینهای دیگر هم خرافات هستند. مثلاً مسیحیت در زمان قدرت کلیسا در اروپا چه جنایتهایی که نکرد. گیوتین و آتش زدن ادم زنده جنایت ساده آنها بود! و دین یهود هم خرافات است. اکثر این دینها خرافات هست و از معنویت حقیقی به دور هستند. انسان اول باید به سراغ فلسفه برود و بعد همراه چاشنی موسیقی و شعر و هنر معنویت حقیقی را تجربه کند. مثلاً وقتی به یک نیازمند کمک می کنیم اندکی از معنویت حقیقی را درک می کنیم. یعنی در حقیقت معنویت خودش به سراغ ادم می آید و مجموعه فضا و مکان و محیط بر ما احاطه می کند. این نیست که یک فرمول مثل ادیان باشد و ما انجام دهیم و معنوی شویم! این نوعی کاریکاتور معنویت و مسخره کردن آن است. تازه خنده دار اینجاست که طرفداران ادیان مختلف با هم سر جنگ هم دارند! آخه این می شه معنویت؟! عده ای هستند که میلیونها پول رو صرف زیارت و حج می کنند و تصور می کنند که حالا طبق فرمول معنوی شده اند غافل از اینکه با این پولها می شد هزاران انسان را از نابودی و فقر نجات داد و معنویت حقیقی در انجاست برای بدست آوردن ثواب با هم رقابت هم می کنند! در دین مسیحیت مدام می گویند که انسان گناه کار است! آقا جان چه گناهی؟! اما تازه یک چیزی هم از خداوند طلبکاریم! این خدا که ادیان می گن- ما را درست کرده با این همه رنج و عیب و نقص تازه یک چیزی هم طلبکاره! این همه ادم بیمار و رنج کشیده و زیر زلزله مانده و سیل برده و ویروس گرفته و کور شده و غیره هستند انوقت این خدا که ادیان میگن خجالت نمی کشه به ما میگه گناه کار؟! این خدا که ادیان می گن باید اصلاً محاکمه بشه به خاطر بی خیالی و بی تفاوتی در مقابل حوادث زمین! این خدا که ادیان می گن اصلاً از جون ما چی میخواد؟! اصلاً کی گفته ما باید بنده باشیم؟! اصلاً فلسفه اینکه ما بنده باشیم و یکی دیگه خدای ما باشه غلط و غیر منطقی است. چرا خود ما خدا نباشیم؟! همانطور که سیستم پادشاهی غلط است و جمهوری بهتر است. همانطور که مواد مخدر مغز و اندیشه آدمها رو تعطیل می کنه این خرافات ادیان هم قدرت فکر کردن ازاد رو از آدمها می گیره. یک مسیحی دیدم که سرش رو گرفته بود پایین و با حالت یک انسان مریز مدام می گفت ای خدایا من گناه کارم منو ببخش و مدام اینو تکرار می کرد! دلم بر اش سوخت! گفتم آخه میشه همچین آدمی بتونه خودش زندگیشو تغییر بده و اختراع کنه و افکارشو مدیریت کنه؟! این ذهنیت که انسان بنده است و یکی اون بالا تصمیم می گیره. بالای زندگی و بالای اندیشه و پیشرفت است.

چنین آدمی مغلوب زلزله میشه در حالیکه مثلاً میشه با مقاوم سازی خانه در مقابل زلزله ایستاد. چنین آدمی که همیشه احساس گناه میکنه اعتماد به نفس محکمی نخواهد داشت. یعنی حتی از مواد مخدر هم بدتر! هم اکنون انسانها با استفاده از دانش حتی می توانند کروموزم حیوانات و حتی خود انسان را تغییر و بهبود بدهند. می توان در رشد گیاهان دست برد و آنها را بهبود داد. میشه باران ایجاد کرد. میانگین عمر انسان در قدیم ۳۷ سال بوده و امروز به ۸۰ نزدیک شده. میشه با عمل جراحی اعضای بدن را تعویض کرد. و البته این راه ادامه دارد. اما خوب ما برای ادامه راه دانش احتیاج به انسانهایی داریم که مغزشان با خرافات دینی تعطیل نشده باشد! البته تا زمانیکه میانگین عمر انسانها زیر ۱۰۰ باشد همچنان تفکر انسانها میل به آسمانها خواهد داشت! اما اگر میانگین عمر انسانها بالاتر برود کم کم اندیشه ها زمینی تر خواهد شد.

البته این گفتار نفی معنویت نیست بلکه نفی معنویت دروغین است و معنویت حقیقی لازم و دوست داشتنی است. معنویتی که حاصل از موسیقی خوب باشد یا شعر خوب یا

... هنر های لطیف و البته معنویتی که از محبت و دوستی و نیکی حاصل می شود

همه وجود و اندیشه ما در توده ای به نام مغز است که در حصار ای از استخوان جمجمه *
حفاظت می شود. و جالب است که ما با استفاده از مغز خود به بررسی مغز خود می پردازیم! در مورد کارکرد مغز باید گفت از ابتدای تولد تا زمان مرگ تغییراتی در آن ایجاد می شود. مثلا اگر شخصی همه عمر در شاخه ادبیات و شعر کار کند تحقیقات نشان می دهد که سلولهای عصبی زیادی در بخش احساسات مغز او تولید می شود که اضافه بر سلولهای معمولی است و این شخص اصطلاحا در ادبیات مهارت پیدا می کند و به راحتی شعر می سراید و در انجام این کار از همین سلولها بهره می گیرد. و چنین شخصی بخش محاسبات منطقی و ریاضی مغزش رشد زیادی نخواهد کرد. بر عکس کسانی که مثلا آموزش نظامی می بینند در بخش احساسات مغز خود رشد زیادی ندارد. و این همان چیزی است که از آن به عنوان مهارت نام می بریم. و جالب اینجاست که

کارکرد مغزی مثلا زنان با مردان متفاوت است البته نه در بخش محاسبات بلکه بیشتر در بخش احساسات! مثلا در بررسی توده مغزی انیشتن مشخص شد که بخش تخیل مغزی او بسیار متفاوت از یک فرد معمولی است. و یک مطلب مهم در مورد کارکرد مغز این است که مغز انسان قابلیت این را دارد که بعد از دریافت داده و تحلیل آن خود تولید داده جدید کند و این تفاوت اساسی مغز انسان و حیوان است. جالب است که مثلا انیشتن مدتی در دفتر ثبت اختراعات کار می کرده است و هر روز پیش او می آمده اند و یک ابداع و ابتکار جدید را جلوی چشمان او ثبت می کردند و این

تکرار موجب شد که مغز او در قسمت تخیل و تصور رشد کند و بتواند خارج از زمان و مکان کنونی تخیل و تصور کند و مثلا نظریه نسبیت و یا انحنا فضا مسئله سرعت نور و غیره همه

بسیار جلوتر از زمان خود بدست آمد. اگر مثلا انیشتن در یک دفتر ثبت نهایی موسیقی کار می کرد مغز او بعد از یاد گرفتن و مشاهده شیوه خلق نت موسیقی خود دست به خلق نهایی جدید می کرد.

یعنی در حقیقت مغز انسان بر خلاف حیوانات بعد از اینکه شیوه کار را بیاموزد خود مولد می شود. پرندگان امروز زندگیشان چندان تفاوتی با مثلا چند صد سال پیش اجدادشان ندارد اما مغز انسان هر روز تفاوتی جدید را ایجاد می کند. یک نکته جالب برای کسانی که می خواهند در یک آزمون مثلا تستی مثل کنکور موفق شوند این است که با استفاده از همین شیوه کارکرد مغز شما باید یک کتابی که در آن سوالات تستی باشد و حتما پاسخ تشریحی هم داشته باشد بگذارید و به این شیوه مطالعه کنید که یک سوال را بخوانید و اجازه دهید مغز در موردش فکر کند و بعد یک گزینه را انتخاب کنید و حالا بلافاصله سراغ پاسخ تشریحی همان سوال بروید و خوب پاسخ را درک کنید. حالا سراغ سوال دوم بروید و همین کار را ادامه دهید. توجه کنید که حتما لازم است که سوالها تک تک خوانده شود و پاسخ هر سوال بلافاصله مشاهده شود و مثلا اینگونه نباشد که ۳۰ سوال را حل کنید و بعد سراغ پاسخ تشریحی بروید. اینگونه اگر عمل کنید بعد از چندین سوال همانند مثال انیشتن مغز شما شیوه کار را یاد می گیرد. البته در سوالهای اول نباید مغز را برای اشتباه جواب دادن سرزنش کنید چرا که به تدریج هر چه تعداد بیشتری سوال بررسی کنید مغز بیشتر شیوه کار را می آموزد. البته لازم است که در کتاب شما پاسخهای تشریحی واضح و درست وجود داشته باشد. این شیوه را برای درسی اجرا کنید در آزمون آن درس موفق خواهید شد. خود من کسی را سراغ دارم که با همین شیوه تنها ۳ ماه

برای کنکور خواند و چندین رشته خوب هم قبول شد. در مورد کارکردهای دیگر مغز باید گفت که مثلا اگر شما یک کتاب را همراه یک موسیقی بخوانید هر گاه که آن موسیقی را بشنوید نوشته های آن کتاب به ذهن شما می آید.

در خواب هم دلیل اینکه خواب می بینیم برای این است که مغز برای حفظ سلامتی و کارکرد خود

از ارشيو تصويرى خود يك فيلم کوتاه کارگردانی می کند تا در هنگام بی هوشی یا خوابیدن مغز ما از کار نیافتد. حسگرهای بینایی یا شنوایی در مغز در هنگام خواب تصاویر دریافتی از ارشيو مغز را همانند بیداری دریافت می کند و ما در خواب تصور می کنیم که بیدار هستیم! یعنی این حسگرهای بینایی و شنوایی م و دیگر حسگرهای ما هر چیزی را که استاندارد سیگنالی داشته باشد همانند واقعیت دریافت می کند و این مسئله چالشی بزرگی ایجاد می کند که اصولا واقعیت چیست؟! شاید فیلم ماتریکس را دیده باشید که موضوع آن فیلم همین مسئله بود که میشود سیگنالهای مجازی به این حسگرهای مغزی رساند که یک زندگی مجازی برای مغز ایجاد کند که تصور واقعیت و بیداری برای مغز ایجاد شود در حالیکه مجازی است. و جالب است که چون سایر اعضای بدن از مغز فرمان می گیرند اگر مغز تصور واقعی داشته باشد همان فرمانی را می دهد که در بیداری می داده مثلا خود من یک بار خواب سکسی دیدم! و وقتی بیدار شدم دیدم که همان ترشح از الت تناسلی انجام شده است در حالیکه من خواب بودم! یعنی اگر ما بتوانیم همانند فیلم ماتریکس سیگنالهای مجازی را به حسگرهای مغزی برسانیم می توانیم هر جور تجربه ایی را بکنیم. مثلا حتی یک جنگ واقعی کنیم بدون اینکه از جایمان تکان خورده باشیم! البته گفتم این خطرناک هم هست مثلا اگر در این دنیا مجازی اتفاق هولناکی رخ دهد این امکان هست که مغز مثلا سخته کند چون عکس العمل مغز ما برای دنیا ی مجازی و واقعی یکی است. مثلا خود من روزی در حال چرت زدن بودم و خواب دیدم که دارم از یک نردبان می اقم پایین و در همین زمان یک جهش بلند کردم. یعنی مغزم همان عکس العمل بیداری را نسبت به آن خواب مجازی نشان داد و بدنم هم با اجرای فرمان مغز جهش کرد. مثلا گزارشی دیدم که نشان می داد با زدن عینکی به چشم یک نفر که در آن عینک فیلمی از کوهستان سرد پخش می شد بدن آن شخص که دچار سوختگی شده بود در اثر دیدن دنیا مجازی کوهستان همان عکس العملهای نسبت به سرما نشان داد و این برای سوختگی او خوب بود. و این یک مثال از کاربردهای این کارکرد مغز است.

مثلا می شود برای نظامیان یک جنگ مجازی در اتاقی که چنین محیطی را فراهم کند ایجاد کرد و مغز این سربازان همان تصور جنگ واقعی را خواهد داشت. این کارکرد مغز در آموزش خلبانی و بسیاری دیگر هم استفاده می تواند بشود. اما خودمانیم کاربرد تفریحی بسیاری هم دارد. مثلا می شود خیلی از کارهایی را که در دنیای واقعی نمی توانیم بکنیم انجا در دنیای مجازی بکنیم و همان کیف دنیای واقعی را ببریم! دیگر اینکه چه تجربه هایی جالبی میشه با ...! این سیستم کرد را به ذهن خلاق خودتان می سپارم

باید در نظر داشت که خوب در تمام کشورها این مافیای قدرت و پول هستند که دولتها را ** می سازند. حتی کشورهایی که ظاهر دموکرات دارند اما خوب احزاب ابزار مافیا هستند برای همین در ایران هم انتظار این نیست که دولتی فرشته گونه بر قرار شود! اما این انتظار هست که حد اقل ظواهر را حفظ کنند و رفاه مردم را حفظ کنند. واقعا قابل درک نیست که چرا دولتمردان امروز ایران که هم قدرت دارند و هم پول باز مزاحم زندگی مردم می شوند و به تحریک مردم می پردازند! بسیاری از دولتمردان حکومت سابق پهلوی امروز افسوس می خورند که ای کاش استبداد را کنار می گذاشتیم و ظلم را رها می کردیم. اما عجیب است که دیکتاتورها از هم درس نمی گیرند! امروز دولتمردان ایران هم قدرت کافی دارند و هم پول بسیار. دیگر چه می خواهند! فضای

کشور را باز کنند. شور و نشاط را به جامعه باز گردانند. قانون اساسی را اصلاح کنند. سیستم را سکولار کنند. و به سمت یک جمهوری دموکراتیک پیش بروند. به یاد بیاوریم که سیستم پادشاهی خیلی دیر به فکر اصلاحات اساسی افتاد. زمانیکه دیگر موج انقلاب به راه افتاده بود. و معلوم نیست که آیا دولتمردان امروز ایران درسی از آن وقایع گرفته باشند یا نه. اما یک چیز مشخص است و آن اینکه استبداد محکوم به شکست است...

بعضی اوقات انسان باید اعتراف کند که نمی داند! مثلا نمی دانیم که قبل از بیگ بنگ یا ** همان انفجار بزرگ چه عواملی سبب ایجاد این پدیده شده است. نمی دانیم که بعد از مرگ انسان آیا امکان دوباره وجودی برای او هست یا نه؟ نمی دانیم که در سیارات دور دست چه موجودات زنده ایی با چه شکلهایی زندگی می کنند. نمی دانیم که چرا موسیقی خوب احساس شورانگیزی به ما می دهد.

نمی دانیم که آیا کیهانهای دیگری هم وجود دارند یا نه. نمی دانیم که ماهیت ماده سیاه که بسیار هم زیاد است در کیهان چیست. و غیره

اما خوب شاید همین سوالها موجبات انگیزه برای انسان باشد که سرگرم باشد و برای ادامه زندگی و پیدا کردن جواب انها کنجکاو شود! خیلی از مسائلی هم که امروز دیگر پیش پا افتاده و معلوم هستند در قدیم سوال بود. و همین سوالهاست که ما را به جلو می برد و رفاه انسان را بیشتر می کند. پیدایش دانش بر محور سوال کردن است. اشکال ادیان همین است که تمام سوالها را حتی تا بعد از مرگ پاسخ داده شده می دانند! و اگر ما می خواستیم به انها تکیه کنیم امروز همچنان در دهکده های خاکی با بیماریها در چالش بودیم.

در مورد مسئله هیجان انگیز سکس! باید گفت که یکی از لذتهای فلسفی زندگی است که ** خیلی به جذابیت زندگی کمک کرده است! البته نظریات فروید در این زمینه کمی افراطی است اما خوب چیزی جالب تر از این نیست که وجود دو انسان در نزدیکترین حالت ممکن در هم پیچ می خورد و اون تنهایی فلسفی که همواره وجود انسان رو در بر میگیره برای لحظاتی در گرمای اتصال گوشتی پنهان می شود! (خودم نفهمیدم چی گفتم!) البته طبیعت و تکامل انسان اینگونه قرار داده است که تولید مثل انسان از این طریق شکل بگیره اما انسانها یک تفاوتی نسبت به دیگر حیوانات در سکس ایجاد کرده اند که باز نشان می دهد انسان قسمتی از طبیعت است که بر علیه خود طبیعت بر خاسته است! باید گفت که تمام قضیه سکس یک پدیده غریزی نیست. همانطور که قبلا هم گفتیم تمام قضیه زیبایی هم غریزی نیست و اندیشه انسان هم خودش را دخیل می کند اما باید قبول کرد که خواص وراثتی و داخل کروموزومی بیشترین اثر را دارند. اینکه مثلا ما با یک انسان زیبا از سکس لذت می بریم بر می گردد به همان تعریف زیبایی که قبلا گفته شد. کسیکه در سکس در مقام عاشق قرار دارد فرد مقابل خود را نحیفتر و ظریفتر و سفید تر از خود می خواهد

تا بتواند نسبت به او احساس نری کند! و فردیکه معشوق واقع می شود فرد مقابل را درشت تر از

و خشن تر از خود می خواهد تا بتواند نسبت به او احساس ناز و عشوه کند. و هر دو این نیازها جالب است هم معشوق و هم عاشق و در هر کدام از این دو موقعیت باشیم لذت بخش است. و البته

سکسی که همراه عشق بازی نباشد هیچ ارزشی ندارد. اگر شخص فاعل! تنها به دنبال حرارات گوشتی باشد خوب بدن یک خر هم چیز بدی نیست! و اصولا قسمت فیزیکی قضیه! چند دقیقه بیشتر طول نخواهد کشید و بعد از ترشح الت تناسلی چیزی از قضیه فیزیکیش باقی نمی ماند! و بیشتر لذت قضیه در عشق بازی عاشق و معشوق است. در ناز و عشوه معشوق و نوازش عاشق. در لطافت طبع معشوق و تمنای کلام عاشق. و دوستان دنیای عجیبی است! پدیده

هایی در این زندگی هست که بسیار لطیف و شوق انگیز است و پدیده هایی هم هست که ادم...رو از زندگی سیر می کنه. اما خوب به قول سهراب تا شقایق هست زندگی باید کرد

صادق هدایت نتیجه و محصول تاریخ بلند مدت ایران تا ان زمان است. تاریخی که هم **هم پیروزیهای بسیار دیده بود و هم نا کامی. البته اندیشه او تنها متأثر از فرهنگ و تاریخ ایران نبود. مثلا او به فرهنگ و اندیشمندان فرانسه خیلی علاقه داشت و آخر هم در پاریس خود کشی کرد. هدایت در داستان سگ ولگرد احوال خود را بیان می کند که همچون سگ ولگردی است که

در جامعه ایی زندگی می کرد که سگ را نجس می دانستند! مثلا در سفرنامه اصفهان خود این باز خورد و برخورد منفی با مردم عوام را به خوبی نشان می دهد. او به ایران نیز بسیار علاقه داشت. دو سال وقت صرف کرد و در هند زبان پهلوی ساسانی را اموخت و از همین طریق بسیاری آثار پهلوی را به فارسی ترجمه کرد. نقدهای ادبی او هم بسیار شیرین است. نگاه او به ادبیات از سوی یک واقع گرای سکولار مدرن است و نتیجه این نگاه را مثلا در نقد های او نسبت به ادبیات کلاسیک و قدیم می بینیم که تابوهای ادبی کلاسیک را قبول ندارد و حتی شعر آنها را به طنز می کشد! جالب است که بدانیم او هشتاد سال قبل از امروز قدرت گرفتن قشریون مذهبی در ایران را پیش بینی کرده بود و دلیلش را هم عوام زدگی و خرافات زدگی عمومی می دانست که دنباله رو و تقلید گر قشریون مذهبی شده بودند. در داستان زنده به گور از زبان شخصیت داستانی تمام حرفهای خود را نسبت به زندگی بیان می کند. در داستانی دیگر مردی را شرح می دهد که دوست دارد در اتاقی قرمز رنگ و گمبیدی شکل تنها شیر بخورد و این را سمبل باز گشت مرد به دوران شیر خواری و داخل رحم مادر خود می داند. و باز این شخصیت باز خوردی از شخصیت خود اوست. در جایی دیگر هدایت خداوند را ساخته و پرداخته دیکتاتورها می داند تا مردم را به بندگی عادت دهند! اما با این حال وجود خداوندی را نفی نمی کند اما قبول هم نمی کند! و حداقل بسیار بر این وجود انتقاد دارد. مثلا در جایی می گوید که نمی خواهد پس از مرگش این خدا

دنیا های دیگرش را به او نشان دهد و همین برایش به قدر لازم کافی بوده است! در گروه رابعه که گروهی بود چهار نفره با دوستان خود همچون چوبک و مینوی و جمالزاده در کافه می نشستند و گفتگو می کردند. اخ که همیشه تخیل می کنم که کنار میز آنها در همان کافه نشسته باشم و تنها گوش بدهم! و انگار ان همنشینی در کافه در فضا و زمان فریز شده و هر بار سراغش می روی تازه و زنده هست! خاصیت دیگر این گروه این بود که هر کدام یک زبانی بلد بودند و هدایت هم فرانسه بلد بود. و آثار مهم جهانی را برای هم ترجمه می کردند. شاید یکی از بزرگترین ضربه های روحی فلسفی به هدایت همان کار در بانک باشد که واقعا سمبل روزمرگی است! او هیچگاه نمی توانست بپذیره که وجود پر وجودش با این جور کارها سر گرم بشه. البته ابتدا از خانواده مرفهی بود اما هیچگاه نخواست که به آنها تکیه کند. نمی دونم چرا به هر کس علاقه زیاد دارم یک بار به هند رفته! شاید فقر شدید و کثرت ادما در هند فضایی از فلسفه عمیق را به ادم تحمیل می کنه و اندیشه اونو بلند می کنه. شما در میان مردم فقیر هند می توانید بی ارزش بودن وجود یک انسان را به صورت زنده و مستقیم تماشا کنید!! هدایت علاوه بر اینکه در هند زبان پهلوی را اموخت در انجا کتاب بوف کور خود را هم نگارش کرد و این کتاب همان کتاب وجودی او بود. که هر کس در درون خود یک کتاب دارد که باید ان را روزی بنویسد تا زندگیش تکمیل شود. بوف کور دو چیز در درون خود دارد. یکی بار تاریخی و واقعی ان است که نتیجه احوالات ان روز ایران و جهان است که جهان هم دچار جنگ جهانی بود. و دیگر بار فلسفی ان است که به نظر من مهمتر از اولی هست. و هدایت به چالش بزرگ فکری خود و زندگی می رود که همان مرگ است. مرگ این سوال بزرگ بی جواب که همواره سایه خود را بر آثار و اندیشه هدایت انداخته و کمتر

داستانی را از هدایت می بینید که شخص اول اخر داستان نمیرد! او در داستانهای کوتاه خود که استاد نوشتن داستان کوتاه بود می خواست که این سوال بزرگ فکری خود را با مخاطب هم تقسیم کند. و

خود کشی او جدا از احوالات روزمره زندگی حاصل و نتیجه جدال فکری او با این سوال فلسفی یعنی مرگ بود. و اخر سر او جواب را در این دید که به دل این پدیده فرو رود تا اینچنین جواب خود را بیابد

بسیاری از مواقع نیازی نیست که ما طنز را تولید کنیم! بلکه طنز خودش در اطراف ما به ** و فور به صورت واقعی وجود دارد! سیاستمدارانی را می بینیم که خیلی زور می زنند که در رسانه ها معلوم نشود که دارند دروغ می گویند اما مدام دماغشان دراز تر جلوه می کند! آدمهای بزرگ هیکلی را می بینیم که هنوز خوی کودکی دارند و رشد عقلشان متناسب با ! هیکلشان نبوده

بازاریانی را می بینیم که رسماً مشغول انداختن جنس بنجل به افراد ساده لوح هستند! کودکانی را می بینیم که فعالیتشان کاریکاتورگونه است و طنز تمام وقت هستند! افرادی را می بینیم که در بیرون منزل شیک رفتار می کنند و در داخل منزل همچون گوریل! گربه هایی را می بینیم که

شبانه بی اعتنا به انسانها جیغ و داد می کنند تا جفت گیری کنند! مورچگانی را می بینیم که مایه شرمساری و خجالت انسانهای تنبل هستند! اراننده ها را می بینیم که ارزوی کودکیشان تحقق یافته

زن و شوهرهایی را می بینیم که دارند از خجالت هم در می آیند! تلوزیونی را می بینیم که مجریش

خیلی تلاش می کند ما کانال را عوض نکنیم! و روزنا مه هایی را می بینیم که برای پر کردن صفحات از شرح حال خرگوشها هم نمی گذرند! چاقهایی را می بینیم که هر لحظه تخیل گاز زدن یک ساندویچ چرب را در سر می پروراندند! فوتبال دوستی را می بینیم که اصولاً کره زمین را توپ فوتبال می بیند و خورشید را جام طلایی! نویسنده ایی را می بینیم که دیگر چون موضوعی نمانده برای سیاه کردن کاغذ در مورد مشخصات خود قلم می نویسد! خواننده ایی را می بینیم که شروع کارش از خواندن در حمام بوده و مشوق اصلیش هم مامانش! شاعری را می بینیم که از بس نو آوری در شعرش کرده دیگر فراموش کرده که اصلاً شعر چه چیزی بوده است! نقاشی را

می بینیم که برای ایجاد سبکی منحصر به فرد پاهای یک مارمولک را رنگی کرده و روی تابلو حرکت می دهد! سینماگری را می بینیم که برای جذاب شدن فیلمش خودش هم در فیلم می رقصد!

معلمی که برای درس دادن اول خودش یواشکی از کسی سوال می کند! زنی که قهرمان کشتی! کج می شود! مردی که برنده لوح تقدیر اشپزی می شود

! و در اخر در اینه خود را می بینیم و لبخند می زنیم

تصور کنید اگر ملیونها سال قبل شهاب سنگی به زمین نمی خورد نسل دایناسورها منقرض نمیشد.

انوقت پستاندارن فرصت عرض اندام پیدا نمی کردند و تغییرات و تحول امروزی را نداشتند. البته اشتباه است که بعضی مدام از تکامل صحبت می کنند درحالیکه ما شاهد یک تحول و تغییرات بوده ایم

و جانداران تنها تغییر کرده اند حتی بعضی از آنها منقرض شدند مثل همین دایناسورها حتی مثلا اگر به اصل عدم قطعیت و فیزیک کوانتوم بنگریم دیگر بیشتر متوجه می شویم

که اصولا یا شعوری پشت خلقت نیست یا اگر هست مشغول تاس انداختن و لاتاری است البته مغز انسان در این میان تلاش بسیاری داشته است که حد اقل بر روی زمین دخالتی داشته باشد و محیط را انگونه تغییر دهد که مناسب تر برای زندگی باشد و اگر اجداد قدیم انسان بافت مغزیشان بر اثر عاملی ناشناخته تغییر نمی کرد و متفکر نمی شد همان حیوان گونه باقی می ماند امروز ما به جای کار با کامپیوتر بالای درخت مشغول جیغ کشیدن بودیم!

این مغز انسان شاید مهمترین پدیده روی زمین باشد که توانسته تا حدودی بی ارادگی طبیعت را جبران کند

طبق همین اصل عدم قطعیت در فیزیک هیچ بعید نیست که روزگاری یک شهاب سنگ بزرگ بر اثر گرانش مسیرش کج شود و

به سمت زمین بیاید و ما نتوانیم جلوی آنرا بگیریم و همانند دایناسورها منقرض شویم این را باید به کسانی گفت که مدام از نظم طبیعت سخن می گویند. هر چه نظمی الان روی زمین هست ساخته

ذهن انسان است وگرنه بیماری و زلزله و سیل و سایر بلایا زندگی انسانها را به کلی نابود کرده بود.

من خیلی به آینده زندگی انسان امیدوارم. انسانها می توانند با گسترش تحقیقات علمی حتی ساختار بدن خود را نیز

بهبود بخشند و با غلبه کامل بر بیماریها عمری طولانی داشته باشند و با ساختن ابزار رفاهی زندگی آسوده برای خود فراهم کنند.

البته در کنار علم باید محبت و دوستی بین انسانها برقرار باشد تا زندگی کردن برای همه انسانها شیرین باشد

باید یک جامعه سوسیال باشد و تمام انسانها و حتی حیوانات از حقوق برابر برخوردار باشند. و کسی گرسنه نباشد

و کسی به خاطر بیکاری یا از کار افتادگی فقیر نشود. مثلا امروزه می بینیم که بعضی میلیونرها پول برای یک جسم قدیمی می دهند در حالیکه انسانها زنده هستند که

از گرسنگی می میرند! بعضی میهمانی شبانه می گیرند که خرجش میلیونها است در حالیکه با این پول عده ایی از مرگ نجات می یابند.

و ما برای اینکه توسعه داشته باشیم اول باید عدالت برقرار شود

دیدن صحنه ایی خنده دار است که عده ایی انسان دارند به زور یک نهنگ را که برای خود کشی به ساحل آمده هل می دهند تا دوباره به داخل دریا بره و به زندگی ادامه بده در حالیکه شاید یکی از مهمترین دلایل خودکشی نهنگها همین خود ادمها باشند! و

صحنه خنده دار دیگر دیدن ادمهایی است که خود را برای دیگر ادمها می گیرند و افاده می آیند در حالیکه دیگه ما ادمها خودمونو که می شناسیم! چیزی نداریم که بر اش افاده بیایم. دریچه چشم که انگاری دریچه وجود ماست ما رو به طبیعت وصل می کنه و انگاری کسی پشت چشم هست که مستقل از ماست! دوستان هر چه قدر هم برای زندگی فعلی خود فلسفه بیافیم من که هیچ وقت باور نداشتم که همه وجود من همین باشد. مستی گوشت و استخوان که بسیار اسیب پذیر هم هست. وجود ما باید بی نیاز از چیزهایی مثل غذا خوردن یا خوابیدن باشه. باید مصون از بیماری باشه. و اینگونه نباشه که با یک گلوله دخلش بیاد! وجود ما نباید قناس و زشت باشه! شخصی را سراغ دارم که اندیشه خوبی داشت اما این طرف ما زد و دیوانه شد! الان دیگر انگاری ایشان تنها چند کیلو گوشت و استخوان تشریف دارند که تکان می خورد! و اثری از ان وجود فکری در او نیست. خوب این خیلی بد است. ما ادمها همیشه منتظر یک مادر جهانی بوده ایم که در اسمانها باشد و مادر کیهانی همچون دایه مهربان مواظب ما باشد و کاستیهای وجود ما را جبران کند و شنوای غر زندهای ما باشد و کلی سرویس به ما بدهد! اما تاکنون گویا کسی حداقل در طول دوران حیات خود خبری از این مادر کیهانی مهربان نیافته و تنها دایه مهربان ما علم و دانش بوده که حاصل مغزمان بوده است. و علم مادری است که نقد است و نسبه نیست و می تواند بسیاری از ارزوهای ما را بر آورده کند. حتی بدن ما را بهتر کند و در مقابل بیماریها که امان ما را بریده ما را حفظ کند و ما را در مقابل بلایا مصون دارد. تقریحات برای ما درست کند و بهشت زمینی برای ما بسازد. شاید حتی روزی با ایجاد تغییرات داخل کروموزومی و در دی ان ای انسان بتوانیم ادمی بسازیم که همچون افسانه ها رویین تن باشد و بدنش بعد از اسیب به سرعت باز سازی شود. که البته با به کار گیری سلولهای اولیه این دور نیست. و اگر عمر انسانها اینگونه دایمی شود انوقت اندیشه ما از اسمانها رو به زمین خواهد آمد و کمی بیشتر به خود متکی خواهیم شد. طرحهای ما بلند مدت تر خواهد شد. و انگیزه ما برای زندگی هم لذتها ست. لذتهایی که بعضی از انها را خود ایجاد می کنیم و بعضی به صورت طبیعی هستند مثل لذت شرکت در یک مسابقه ورزشی که ساخته خود ماست یا لذت سکس که ساخته طبیعت است. البته با پیشرفت دانش انسان هر چه بیشتر طبیعت را در کنترل خود خواهد گرفت. از طریق تغییرات در داخل دی ان ای گیاهان می توان میوه های بهتری داشت. حتی میشود حیوانات زیباتری ایجاد کنیم. و تسخیر فضا هم از برنامه های همیشگی خواهد بود. ما اگر سفینه هایی بسازیم که سرعت انها حداقل به قسمتی از سرعت نور برسد انوقت می توانیم بسیار دورتر از گردونه خورشیدی خود پای بگذاریم. ما می توانیم با ایجاد تغییرات در سطح مریخ و ماه و سیارت دیگر انها را برای زندگی خود آماده کنیم. می شود ایستگاههای فضایی متحرک در فضا را گسترش دهیم که با توجه به نیروی خورشید و نیروی هسته ایی براحتی سوخت انها هم تامین خواهد شد. خلاصه کلام علم مادر و دایه ایی است که نقد است و می تواند دعا ها و ارزوهای ما را بر آورده کند بدون اینکه منت هم سر ما بگذارد و بخواهد که برایش

.! سجده کنیم

پسران جوان در داخل ایران باید بدانند که در مورد خدمت اجباری سربازی حق انها دارد پایمال می شود طبق حقوق مدرن امروز ارتش و پلیس تنها می توانند از بین نیروی داوطلب تاکید می کنم داوطلب افرادی را استخدام رسمی کنند با حقوق و مزایا. اینکه دو سال جوانان را ببرند به زور از انها مفتی کار بکشند و عمرشان را تلف کنند و تازه در این مدت احتمالاً سیگاری هم بشوند و ادب را هم از دست بدهند و بعد از ان هم مایوس و بیکار و بی تخصص باشند یک ظلم بزرگ در حق پسران جوان ایران است. تازه خیلی از این پسر ها مشغول خواندن کنکور بوده اند که به دلیل قبول نشدن مجبور به

دوری از

محیط درس و کنکور می شوند و بعد از سربازی هم که دیگر به کل از محیط درس دور شده اند

و نمی توانند در کنکور قبول شوند و یکی از دلایل اصلی قبولی بیشتر دختران در دانشگاه هم همین مسئله هست

دختران بدون دغدغه اگر قبول نشوند تا چند سال متوالی انقدر کنکور می دهند تا قبول شوند! دولت می تواند به جای آنکه دو سال وقت جوانان را تلف کند ان هم زوری و مفتی آنها را دو سال به

مراکز فنی و حرفه ایی بفرستد تا بعد از دو سال فن و کاری را یاد گرفته باشند و بتوانند مشغول

یک کاری بشوند یعنی مثلا در قانون ثبت شود که اگر جوانی چند سال متوالی در کنکور قبول نشد

وارد مراکز فنی و حرفه ایی شود که اتفاقا یادگیری یک فن عملی خیلی بهتر از بسیاری رشته های تئوری

بدرد نخور دانشگاه است بعد از اینکه این جوانان از این مراکز فنی و حرفه ایی خارج شدند بر حسب

تخصص خود وام بگیرند که بتوانند شغل مستقلی را برای خود دست و پا کنند یا اگر توانستند جایی استخدام شوند

وقتی تعداد سربازان هر سال را ببینید به عمق فاجعه پی می برید که چگونه از بی تدبیری دولتمردان

و قانون گزاران دارد میلیونها عمر جوان عمرشان بیهوده تلف می شود بدون اینکه تخصصی یاد بگیرند

اما حق را باید گرفت پسران باید با تشکیل یک اتحادیه مثلا با نام اتحادیه پسران جوان با انجام میتینگ و

اعتصاب و تظاهرات و نافرمانیهای مدنی دیگر اعتراض خود را به این ظلم بزرگ نشان دهند ارتش و پلیس اگر نیرو می خواهند طبق حقوق مسلم پسران باید تنها از بین نیروی داوطلب

استخدام رسمی

کنند با حقوق کافی و بیمه و مزایا جالب است که بدانید در بسیاری از کشورها به دلیل مخاطره امیز

بودن شغل ارتش و پلیس بالاترین حقوق به آنها تعلق می گیرد و تازه با این وجود ارتش و پلیس مجبورند

مدام تبلیغات وسیع کنند تا نیروهای داوطلبی پیدا شوند که حاضر به استخدام شوند. ان وقت در ایران امروز

به زور و مفتی جوانان ما را می برند در سخت ترین کارها و اسمش را هم می گذارند خدمت مقدس!

تازه شنیده ام به سربازان صفر توهین زیادی هم می شود. خوب دیگر این خود مردم ما هستند که حق خود

را نمی دانند. مثلا حکم اعدام نباید وجود داشته باشد و حبس ابد باید بالاترین مجازات باشد اما در ایران امروز

حکم اعدام وجود دارد یعنی در مقابل عمل زشت قتل قانون هم خود قاتل است! یا مثلا حکم وحشیانه شلاق که مربوط به قرون وسطی است و اخوندهای عقب مانده تنها برای تحقیر ملت

شریف ایران

ان را به کار می برند یا مثلا ولایت فقیه که یک نوع سلطنت اخوندی است و دیکتاتوری

یک اخوند چه حقی دارد که به اسم ولایت فقیه سلطنت کند و دیکتاتوری تشکیل دهد؟ باید بالاترین مقام

کشور رییس جمهوری باشد که هر چهار سال با رای مستقیم مردم انتخاب می شود. و شورای نگهبان

چه حقی دارد که بعضی از کاندیدهای ریاست جمهوری یا پارلمان را از کاندیدا شدن محروم می کند؟

خود مردم هستند که باید تصمیم بگیرند که به چه کسی رای بدهند و به چه کسی رای ندهند. شورای نگهبان چه حقی دارد که قانون تصویب شده توسط پارلمان را رد کند؟ این که دیگر پارلمان نمی شود

بسیج چه حقی دارد در زندگی شخصی مردم دخالت کند؟

چرا حتی پوشش لباس که اولیه ترین حقوق یک فرد است زوری و اجباری است؟

چرا اسلام زوری در ایران حاکم است؟ در حالیکه در خود اسلام هم چندین شاخه و زیر شاخه وجود دارد

و ما فقط چیزی حدود ۶۲ مدل شیعه در جهان داریم و چهار مدل سنی و هزاران مذهب و دین دیگر

چرا پلیس ایران رفتار خشن و تحقیر آمیز با مردم شریف ایران دارد؟

چرا شادی را از جوانان گرفته اند؟

چرا حقوق زنان پایمال می شود چه در قانون خانواده و چه در قوانین اجتماعی؟

چرا اقتصاد ایران انحصاری در دست چند مافیاست که دیگر مردم هیچ نفعی از آن ندارند؟

چرا دروس مدرسه و دانشگاه را با خرافات مذهبی مخلوط کرده اند ان هم فقط با یک مذهب انحصاری؟

چرا به خاطر قوانین عقب مانده ورزش زنان نابود شده است؟

را به خاطر قوانین عقب مانده جهانگردان کمی به ایران می آیند و از میلیاردها درآمد آن بی بهره شده ایم؟

چرا به دلیل قوانین عقب مانده میزبانی هیچ مسابقات مهم ورزشی و فرهنگی به ایران داده نمی شود؟

چرا به دلیل قوانین مذهبی سینمای ایران سینمای ایران دچار سانسور شده است؟

چرا به دلیل قوانین مذهبی فضای غم بر جوانان حاکم شده تا آنها یا خارج شوند یا بمانند و روان پریشی بگیرند؟

چرا مدارس دخترانه و پسرانه از هم جداست تا جوانان به صورت غیر طبیعی و روانی بزرگ شوند؟

چرا با وجود منابع مالی فراوان کودک خیابانی و فقیر وجود دارد؟

چرا درآمد سرانه ایران پایین است؟

چرا تورم دور قمی است؟

و هزاران سوال دیگر

اینها همه حقوق ملت شریف ایران است که پایمال می شود. اما حق را باید گرفت و تنها راه گرفتن حق از یک دیکتاتوری نظامی اعتصابات سراسری است که کم هزینه ترین راه برای مردم است.

با تنها ۳ ماه اعتصاب سراسری چنان فشاری بر پیکر حکومت دیکتاتوری اخوندها وارد خواهد آمد که یا

به تغییر قانون اساسی و ایجاد اصلاحات اساسی فوری تن بدهند یا سقوط کنند

فکر نمی کنم با این هم رنج و سختی و ظلمی که مردم ایران می کشند ۳ ماه اعتصاب

سراسری سخت باشد

تازه وقتی که بدانند با این کار به حقوق پایمال شده خود می رسند

در یک برنامه مستند نشان می داد که یک پنگوئن ماده با ترفندی در کنار یک پنگوئن نر جوان می نشست و تظاهر می کرد که عاشقش است و بعد در غفلت پنگوئن نر یکی از سنگهای گرانبهای لانه او را می دزدید و فرار می کرد! این نشان می دهد که فقط ما ادما نیستیم که سر هم دیگه کلاه میگذاریم حیوانات دیگر هم از قماش خودمان هستند و کلا ما زمینها اشتراکات زیادی داریم! پاپرنده ایی را نشان می داد که یک لانه زیبا می ساخت و برای دعوت از پرنده ماده می رفت اما در همین هنگام پرنده نر رقیب یواشکی لانه او را تخریب می کرد

که پرنده ماده از لانه او خوشش نیاد و پیش او بیاد! یا گربه ها که به هزار ترفند ملوسی دست می زنند

تا غذا بگیرند و وقتی سیر شدند دیگه نگاهم به ما نمی کنند. طنزی اشکار تمام اطراف ما را فرا گرفته

فقط کافی است که کمی دقت کنیم. چه در زندگی ادما و چه حیوانات

ادمهایی را می بینیم که در جمع خیلی خودشونو می گیرن در حالیکه همه ما می دونیم که چی هستیم! بازاری را می بینیم که همگی رسماً مشغول کلاه گذاشتن سر هم هستند! دولتمردانی را می بینیم که انگار اصلاً در عمرشان یک بار هم راست نگفته اند نشریاتی را می بینیم که برای بالا بردن شمارگان خود حتی گناهان سردبیر خود را هم منتشر می کنند!

سخنرانی را می بینیم که برای جلوگیری از خواب رفتن شنوندگان خود میکروفن را تا حلق خود فرو می کنند

دخترانی را می بینیم که مشغول دمبل زدن هستند! و پسرانی که مشغول یادگیری آشپزی هستند راهبان مذهبی را می بینیم که به اسم خدا جیب مردم را خالی می کنند کودکی را می بینیم که که مهمترین معضل زندگیش خرابی اسباب بازی است مادری را می بینیم که دوست دارد همه چیز را بسابد و ودستمال بکشد حتی سیبیل پدر را دانش آموزی که تعطیلی حتی یک روز مدرسه برایش رویای شیرین است مردمیکه زندگی می کنند اما نمی دانند زندگی چیست و خودشان کیستند و از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت و فقط دم را خوش می دانند و بس.....

اندیشه چپ که حقانیت بسیاری دارد باید در قالبی دموکرات قرار گیرد و اجرا شود. بدین معنی که در انتخابات دوره ایی در کنار سایر احزاب شرکت کنند و به میزان رای مردمی خود در قدرت شرکت داشته باشند. نباید این اندیشه را داشت که کل سیستم را انحصاری کنیم و فقط مال یک اندیشه چپ باشد. حتی در بین خود احزاب چپ هم گرایشهای متفاوتی وجود دارد

که تنها راه حل را دولت ائتلافی قرار می دهد. دولتی که مشارکت احزاب در آن بسته به میزان راییشان

دارد. و نکته مهم اینجاست که تلاش شود به جای اینکه تمام دولت در بست و کامل در اختیار اکثریت قرار

بگیرد دولت ائتلافی باشد از همه احزابی که مثلاً بالای ۵ درصد رای دارند. که البته هر حزبی رای بیشتری داشته

باشد سهم بیشتری از وزرا خواهد داشت و مسلماً رییس جمهور باید از حزب اکثریت باشد اینگونه دیگر ما شاهد این نخواهیم بود که احزاب خارج دولت چوب لای چرخ دولت بگذارند و برایش

بحران درست کنند بلکه چون خود در دولت شرکت دارند به دنبال این خواهند بود که در وزارت مربوطه خود خوب عمل کنند تا در انتخابات بعدی رای بیشتری از مردم داشته باشند این تقسیم قدرت نه فقط در وزارتخانه ها بلکه در استانداری و فرمانداریها هم باید اجرا شود که باز هر حزب به میزان رایش استاندار داشته باشد. این عمل موجب می شود که قدرت به طور عادلانه به میزان رای مردم تقسیم شود و توازن ایجاد می شود که ایجاد هر گونه زیاده خواهی و فرا قانونی را از هر گروهی می گیرد. و اینگونه ائتلاف در قدرت نوعی همبستگی در بین

افکار و عقاید مختلف در جامعه ایجاد می کند به گونه ایی که همه می دانند که نظر آنها هم به میزان تعدادشان

در نظر گرفته شده است و این نیرویی به افراد می دهد که برای جامعه خود بهتر کار کنند و از تاثیر خود بر روند سیاسی و اجتماعی جامعه احساس غرور و ارزش کنند

مردم شریف ایران باید در بعضی سنتهای قدیمی خود تجدید نظر کنند

البته بعضی سنتها خوب است مثل سنت نوروز

که شاد است و زیبا. اما بسیاری سنتهای غلط هست که باید کنار گذاشته شود. یک نمونه آن در مورد

مجلس ختم است زمان مرگ یک خویشاوند است. اصلا صحیح نیست که جنازه را با آن شکل کفن پوشیده و حشتناک

بر دارند و به خیابان و کوچه بیاورند و بچه و خردسال و ادم مریز و ضعیف قلب آن را با آن حالت هولناک ببینند و کلی اعصاب محل را هم خراب کنند. مرحوم باید با ماشین نعش کش مستقیم به

گورستان برده شود و آنجا در گورستان دیگر محل مخصوص ختم است و تازه در آنجا هم بهتر است

در سکوت برگزار شود. چون در سکوت می شود خاطرات مرحوم را به یاد آورد و به او اندیشید.

خبری آمده بود که کودک خردسالی از شدت شیون و زاری اطرافیان در مجلس ختمی به کما رفته

و فوت کرده! پس حتما یادمان باشد که اصلا کودکان را به مجلس ختم نبریم. و یادمان باشد که اصلا

شلوغش نکنیم. بعضی همچین هوار می کنند که انگار تا به حال هیچ انسانی نمرده بوده و این یکی

تنها مرگ تاریخ بوده! اما که می دونیم مرگ هست پس دیگر باید خودمان را مهیا کرده باشیم. البته

. امید هست که با پیشرفت دانش پزشکی میانگین عمر انسانها بیشتر و بیشتر شود. من تعجب می کنم از این ادمهای مذهبی که مدام دم از دنیای بهشتی بعد از مرگ می زنند اما تا کسی می میرد چنان همچون یک پوچ گرا گریه می کنند که انگار اعتقاد دارند که مرگ پایان کار است و

مذهبشان در مقابل واقعیت رنگ می بازد.

اما ادم عاقل با خود می گوید که دو حالت که بیشتر ندارد یا اینکه بعد از مرگ زندگی دیگری هست که باز هم عشق

و حال! و یا اینکه زندگی دیگری نیست که باز هم در نیستی که ما چیزی حالیمان نیست پس باز! هم عشق و حال

خلاصه تلاش کنیم مجلس ختم ما کمی شیک تر و تر تمیز تر باشد و روحیه دیگران را هم خراب نکنیم.

مثلا ور نداریم یک بلند گوی چند هزار واتی درب منزل بگذاریم و صدای روزه خوانی را بلند کنیم و
حال کل محل را بگیریم. چه خوب است که مثلا در مجلس ختم یک عزیز عکسهای او بین حضار پخش شود
از او خاطره تعریف شود. اگر یاد داشتی داشته خوانده شود
اگر فیلمی از او گرفته شده نشان داده شود. حتی جوکهایی که ان مرحوم گفته تعریف شود. خلاصه ما ادمها
بعد از این همه سال باید با مرگ کنار آمده باشیم البته تمام تلاش خود را در پزشکی می کنیم
که میانگین عمر انسان هر سال بیشتر شود و حتم داریم که روزی انسانها به طور کامل بر بیماریها
غلبه خواهند کرد و عمر انسانها دایمی خواهد شد. با بازسازی سلولها و استفاده گسترده از سلولهای اولیه
و ترمیم بافتهای فرسوده و کشت سلولی برای جایگزینی بافتهای نو و تازه
کلا ما باید یک جهان بینی شاد و طنز داشته باشیم. هیچ چیز نباید موجب اندوه ما شود
همه چیز را باید با دید مثبت و شاد دید. چون اصولا غم حاصلی برای ما ندارد و فقط کار را خراب تر می کند
بیشترین خدمت را کسانی به مردم می کنند که مردم را می خندانند. افرادی مثل چاپلین و لورل و هاردی و مستر بین و مهران مدیری و سایر هنرمندان عرصه طنز چه طنز نوشتاری باشد
و چه طنز تصویری و رادیویی. به قول خیام دم خود را شاد باشید و غصه دیروز و فردا را نخورید

ملت شریف ایران در دوران معاصر چندین جنبش بزرگ برای رسیدن به جامعه مردم سالار شکل داده است اما متاسفانه به شکست انجامیده است. بررسی علل شکست این جنبشها به ما می آموزد که برای نگهداری نهال نوجوان دموکراسی و مردم سالاری باید یک پشتوانه و ضمانت مردمی ایجاد کرد. یعنی تنها کافی نیست که پس از جنبش بزرگی ما قانون خوبی تصویب کنیم و بعد به خانه هایمان برویم! قانون نیاز دارد که ضمانت اجرایی داشته باشد و صیانت شود. پشتوانه و ضمانت قانون خوب همانا انجمنها و اتحادیه های مردمی غیر دولتی است. حالا فرقی نمی کند

که این انجمنها و اتحادیه ها صنفی باشد یا فرهنگی باشد یا سیاسی باشد و غیره. مهم تجمع مردم بر اساس یک اشتراک به دور هم و انجام کار گروهی است. اولین اصل هر اتحادیه و انجمن دفاع از حقوق اعضا می باشد. یعنی اگر یک فردی در جامعه تنها و بی کس باشد در مقابل قدرت فزاینده دولت بر راحتی حقش پایمال خواهد شد و داد خواهی هم نمی تواند بکند. اما مثلا اگر در یک اتحادیه و انجمن چند صد هزار نفری عضو باشد دیگر یک فرد تنها نیست و دولت بر راحتی نمی تواند حق چند صد هزار نفر را ضایع کند. حتی یک فرد می تواند همزمان در چند اتحادیه و گروه عضو باشد. مثلا یک زن معلم می تواند هم در اتحادیه زنان عضو باشد و هم در اتحادیه معلمان. هر کجا که گروهی مثبت وجود داشت حتی اگر گروه کوهنوردی باشد خیلی خوب است که افراد در آن عضو باشند. هر چه بیشتر اعضای جامعه در هم تنیده شوند و همچون تارهای به هم پیچیده شوند نگاه ظلم دولتی به آنها سخت تر خواهد شد. مثل این می ماند که اگر کسی یک شبه غیب شود و آن شخص تنها باشد کسی باخبر نمی شود. اما اگر همین شخص در چندین گروه مختلف عضو باشد هزاران نفر جویای حال او می شوند. برای همین است که زور گویان کمتر سراغ افراد مشهور می روند چون عده زیادی جویای حال افراد مشهور می شوند. این گروهها و اتحادیه ها هم می تواند صنفی باشد مثل اتحادیه پزشکان یا کارگران و معلمان و غیره. یا می تواند یک حزب سیاسی باشد مثل احزاب رسمی کشور. یا حتی می تواند گروهی ورزشی و کوهنوردی باشد. مهم این است که فرد به اهرم جمع مجهز شود. تا شکستن هزاران چوب به هم چسبیده بسیار سخت تر از شکستن یک چوب تنها باشد. این اتحادیه ها و انجمنها موظفند از حقوق تک تک اعضای خود حمایت کامل کنند. از طریق مختلف از جمله اعتصاب و تظاهرات و اعلامیه و تحریم و تحصن و غیره. البته همواره تاثیر و نتیجه اعتصاب بسیار بهتر از تظاهرات بوده است. تظاهرات هزینه بسیاری دارد اما نتیجه کمی حاصل می کند. برعکس اعتصاب هزینه کمتری دارد و اما فشار بیشتری بر دولت وارد می کند. فیلمی را نشان می داد که مربوط می شد به حوادث چندین قرن پیش. حاکم زورگوی شهر برای ترساندن مردم معترض تصمیم داشت چند نفر را به انتخاب مجازات کند. جلاد شهر از حاکم زور گو پرسید که قربان چه کسانی را برای مجازات بیاورم. حاکم گفت کسانی را پیدا کنید که پدر و مادر نداشته باشند و نزدیکان و خویشان کمتری داشته باشند. هدف حاکم از این گفته

این بود که می دانست که مثلا اگر شخصی صدها قوم و خویش داشته باشد به یکباره همه شهر شورش می شود. برای همین کسی را انتخاب کردند که کسی دلوایش نباشد. حال در جامعه کنونی هم دولت فقط زورش به کسانی می رسد که عده زیادی دلوایشان نباشد. برای همین بسیار مهم است که تک تک افراد جامعه هر کجا که گروهی معقول در هر موضوع و زمینه ای دیدند از جمله گروه علمی باشد یا فرهنگی باشد یا اینترنتی باشد حتی ورزشی عضو شوند. باید مردم یک بدن در هم تنیده شوند. خلاصه کلام ما این است که رمز پایداری و صیانت از مردم سالاری وجود گروهها و انجمنها و اتحادیه های مردمی و غیر دولتی است.

از آنجا که آقای مطهری کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران را نوشته اند ما هم در این گفتار تلاش می کنیم خسارات وارد از اسلام به ایران را بررسی کوتاهی بکنیم و البته ادیان دیگر را =

البته لازم به ذکر است که اسلام یک دین واحد نیست و شاخه های فراوانی دارد که در ابتدا به دو شاخه اصلی شیعه و سنی تقسیم می شود و شاخه شیعه خود دهها زیر شاخه دارد و شاخه سنی هم خود چهار زیر شاخه دارد.

که همه شاخه های فرعی و مذاهب تنها خود را حق می دانند و بقیه را در جهان گمراه می دانند و باطل!

حالا تازه این زیر شاخه های اسلام بود. صدها دین و مذهب دیگر در جهان وجود دارد که هر کدام فقط خود را حق می دانند و بقیه را باطل یعنی اگر کسی تصمیم گرفت دین دار شود باید اول از خود سوال کند که کدام دین و مذهب حقیقت دارد و چون اکثر این مذاهب کاملا با هم متضاد هستند

یعنی مثلا یکی امامت را قبول دارد آن دیگری اینرا کفر می داند و یا یکی مسیح را پسر خدا می داند و دیگری این حرف را کفر مطلق می داند و هزاران اختلاف اساسی دیگر یعنی فرد باید از خود سوال کند که آیا اصلا معنویت حقیقی قالب بندی و فرمول بندی می شود مثل این ادیان؟ یا اینکه معنویت برای

هر شخصي يك امر دروني و براي هر كس متفاوت است. آيا هر كس بايد مذهبي را قبول كند كه در شهرشان تبليغ مي شود؟ و مثلا اگر شخص در يك شهر ديگري به دنيا آمده بود ان وقت مي خواست دين انجا را قبول كند؟ يعني دين جغرافيايي!! آيا ما نمي توانيم رگه هايي از معنويت حقيقي را در چيزهايي مثل موسيقي يا شعرو هنر و كار خير و اخلاق نيكو و مهر و محبت و حتي شادي بجوييم؟

آيا از خود پرسیده ایم که این چیزی را که آماده جلوي ما قرار مي دهند و از صد بلندگو هم تبليغ مي شود شايد حقيقت نداشته باشد؟ مثلا به ما مي گویند يك كتاب مورد نظر اسماني و مقدس است آيا ما از خود و از انها پرسیده ایم که دليل انها براي اين ادعا چيست؟ آيا اين ادعا ثابت شده است؟ اگر بخواهيم همنيجوري قبول كنيم پس بايد حرف صدها مذهب و دين ديگر را هم در بست قبول كنيم و چون بسياري از اين اديان با هم متضاد هستند و اصلا همدیگر را قبول ندارند پس نمي توان همه را باهم قبول كرد پس بايد به دنبال معنويت حقيقي بود و تنها كساني مي توانند اين معنويت حقيقي را درك كنند كه ذهن انها از معنويتهاي دروغين پاك شده باشد. انگاه مي شود به عمق فلسفه زندگي انديشيد و كيهان را در ذهن خود در نورديد و حقايق عميق زندگي و هستي را دريافت. انگاه ديگر كار نيك ما و اخلاق مهرگون ما به خاطر ثواب نيست بلکه به خاطر نفس نيكويي است. دروغ را به خاطر زشت بودن نفس اين عمل نخواهيم گفت نه به خاطر ترس از عذاب يعني اخلاقي را كه به ما دستوري و اجباري تحميل شده بود کنار مي گذاريم و اخلاقي عاطفي و اختياري و از سر مهر را پيش مي گيريم كه به خاطر طمع بهشت و ترس از جهنم نيست بلکه به خاطر نفس خوبي و بدني است. انگاه وقتي به اسمان شب

پر ستاره نگاه می‌کنیم ذهن ما خالی از خرافات و پیش‌داوری‌های
دروغین حقیقت‌کیهان را بی‌کم و کاست
می‌بیند. و خلاقیت مغز هم شکل می‌گیرد و فرد به جستجو و کاوش
طبیعت می‌پردازد چون دیگر
جواب همه چیز را از قبل داده شده نمی‌داند. این ادیان حتی تا بعد از
مرگ ما را هم پاسخ داده‌اند
و فردی که تابع مذاهب سنتی باشد تصور می‌کند که دیگر سؤالی باقی
نمانده و مغزش تعطیل می‌شود
و تقلید را در پیش می‌گیرد. در حقیقت رنسانس و دگرگونی صنعتی هم
زمانی در اروپا شکل گرفت
که این ذهنیت اعتقاد به بی‌تاثیر بودن انسان کنار گذاشته شد و استفاده
بیشتر از مغز انسان برای
حل مشکلات انسان سر لوحه کار قرار گرفت. به این ترتیب میانگین عمر
انسان بر اثر کنترل و درمان بیماری‌ها
از زیر ۴۰ سال به بالای ۷۰ سال رسید. در حالیکه همین ادیان این عمر
را هم از جمله سرنوشتها
و تقدیرات اسمانی لقب می‌دادند که دست انسان نیست! یا مثلاً باران را به
خاطر خواست اسمانی تفسیر می‌کردند
در حالیکه دانش انسان امروز باران را هم با باردار کردن ابرها ایجاد
می‌کند. استدلال احمقانه‌ایی
که هم همواره طرفداران ادیان سنتی می‌کنند این است که دانش انسان
هنوز نتوانسته حتی یک پشه بسازد!!
اولاً که باید گفت خود انتخاب پشه نشان از کوتاه‌فکری سوال‌کننده دارد
چون مثلاً ساختن یک فیل شاید
راحت‌تر از ساختن یک موجود ریز و حساس باشد. یعنی اینها فکر می‌
کنند که چون پشه ریز است پس
ساختنش هم راحت‌تر است در حالیکه ریزه‌کاری در صنعت پیچیده‌تر
و مشکل‌تر است. و ایراد دوم بر این
سوال این است که چرا تصور می‌کنند که هنوز مثل پشه ساخته
نشده؟ اتفاقاً خیلی خیلی بهتر از آن هم ساخته شده
توسط انسان. مثلاً یک هواپیمای ایرباس مدل A380
را تصور کنیم. این هواپیما صدها مسافر سنگین وزن را با سرعت بالا
حتی در شرایط بارانی می‌تواند

با کلي بار و چمدان اضافي حمل کند و حتي مسافرين داخل فيلم ببينند يا استراحت کنند و يا نشريه بخوانند.
حالا اين پشه ايي که اينها مي گویند اولاً که خاصيتي ندارد تازه گاهي نيش هم مي زند! در ضمن معمولاً
عمرشان چند روزه است و در مقابل باران يا حتي یک ضربه کوچک
اسييب پذيرند. اما هواپيماي
ساخت دانش انسان مي تواند دهها سال عمر کند و بسيار تجهيزات مدرن
و پيشرفته دارد پس مثال پشه
بيشتر اين طرفداران ادیان سنتي را گرفتار مي کند تا مدعي! حالا اين مثال
بيشتر براي تفریح در گفتار
بود! اما بزرگترین چالش ادیان سنتي در چیزهاي ديگر است که گفته
شد یکی اينکه اينها اصلاً نمي توانند
اسماني بودن خود شان و کتابشان را ثابت کنند و اصولاً در مورد ماهيت
افریدگار
و سر منشا کيهان از کجا و چه منبعي صحبت مي کنند؟

و یکی هم اينکه نمي توانند از بين اين کثرت فراوان ادیان
و شاخه هاي مذاهب در دنيا ثابت کنند که حق چيست چون اصولاً اينها
تاکيد بر ايمان و تقليد دارند
و اصلاً با اثبات و منطق کاري ندارند. اما خوب گسترش وسایل ارتباطي
نسلهاي جديد را از مشخصات
و جزييات همه عقايد و گرايشها چه ديني و چه عقايد فلسفي آگاه مي کند و
ديگر نمي شود تقليدي قبول
کرد چون ان وقت بايد همه را قبول کنی و چون اينها متضاد و حتي
مخالف هم هستند پس بايد انتخاب کرد.
و انتخاب نياز به استفاده از دليل و منطق براي انتخاب خود دارد. و خود
به خود اين جريان انتخاب
موجب انزوای عقايد بي منطق و خرافي و غير حقيقي مي شود و در اين
بازار اندیشه عقايد
که عيار و اساس و منطق حقيقي دارند باقي مي مانند. براي همين مي شود
بسيار به اينده زندگي انسان
اميدوار بود چون ما داريم از دوره غارنشيني فکري عبور مي کنيم و
وارد دوره اندیشه فلسفي حقايق

می شویم و چنین جوامعی حتماً خوشبخت و آباد خواهند شد. امروز ما هر چه ابزار اسایش و راحتی برای زندگی در اطراف خود داریم نتیجه و حاصل همین تفکر حقیقی و منطقی انسان است. از داروها گرفته تا ماشین آلات صنعتی. ما برای گرما کولر ساختیم و برای سرما بخاری در حالیکه عقاید ادیان سنتی تسلیم طبیعت شدن را از ما می خواستند و اینکه اینها از مایش و تقدیر اسمانی است! حتی بیماریها را از مایش الهی می نامیدند و مثلاً اگر طاعونی یک شهر را فرا می گرفت به جای درمان سراغ چند اندیشمند می گشتند که به عنوان شیطان بسوزانند تا بلکه از طاعون رهایی یابند در حالیکه این طاعون فکری است که آنها را گرفتار کرده و بدون رهایی از آن طاعونهای جسمی هم درمان نخواهند شد. انسان باید در یابد که در روی زمین منشا اثر است و با استفاده از کارکرد مغز خود می تواند برای پرواز هواپیمای پیشرفته بسازد. ماشین برای حرکت بسازد. دارو برای درمان بیماریها بسازد. تلفن برای تماس سریع بسازد. موسیقی بنوازد. کتاب بنویسد. و همه چیزهای دیگری که ما در اطراف خود می بینیم. در حقیقت اگر این رنسانس و دگرگونی فکری به جای چند قرن اخیر در همان چند هزار سال پیش در انسان صورت می گرفت و ادیان سنتی مانع تفکر آزاد نمی شدند انوقت این پیشرفت علمی را انسان در همان چند هزار سال پیش شروع می کرد و هم اکنون تصور کنید بعد از گذشت چند هزار سال از آن ما امروز در چه سطح بالایی از دانش بودیم. یعنی این خرافات و عقاید دروغین چند هزار سال انسان را از پیشرفت عقب انداخته اند. البته خوب دیگر گذشته است اما باید عبرت گرفت که دیگر اجازه ندهیم عقاید دروغین و خرافی جلوی اندیشه آزاد انسان را بگیرند و مغزها را تعطیل کنند. به شاگردان مدارس مذهبی که نگاه می کنیم تصور می کنیم که چند

انیشترین و ادیسون و ابن سینا و دکتر حسابی و خیام و دیگر اندیشمندان می شد از بین این شاگردان ظهور کند اما افسوس که همین مدارس مذهبی مغز اینها را تعطیل می کنند و یک مشیت حفظیات و خرافات تقلیدی را به آنها تحمیل می کنند و مغز این پدیده و معجزه طبیعت را فلج می کنند. مغز انسان همه زندگی و هستی انسان است. وقتی کسی مرگ مغزی بگیرد حتی اگر سایر اعضای بدنش درست کار کند باز مرده حساب می شود. و این خرافات سنتی انسانهای زنده را دچار مرگ مغزی می کنند و فرد تبدیل به یک ربات بدون خلاقیت و ابتکار تبدیل می شود. و این بدترین ظلم است یعنی بدترین ظلم گرفتن قدرت اندیشه ازاد از یک فرد است. و تعجب ما از این است که مثلا این کاتولیکهای مسیحی با چه رویی هنوز در رسانه های عمومی فریاد حق طلبی سر می دهند در حالیکه اینها حتی گرد و کروی بودن زمین را هم به زور قبول کردند! ما شانس آورده ایم که مدیریت جوامع تا حدودی از دست ادیان سنتی خارج شد و گرنه الان ما هنوز سوار بر خر و الاغ و درگیر با بیماریهای واگیردار و جاده های خاکی و خانه های خشتی و جنگهای صلیبی دست و پنجه نرم می کردیم. و اینها نان دانش را هم می خورند و به دانش فحش می دهند! مثلا از اینترنت استفاده می کنند و فلسفه دانش را نفی می کنند! ایکی نیست به اینها بگه که اخه بابا اگه دانش نبود که اصلا رسانه ایی نبود که توش به دانش فحش بدین! فقط یک امار جالب در مورد زایمان هست که می گه در گذشته که مدیریت جامعه در دست ادیان سنتی بوده از هر هزار زایمان حدود ۳۰ تا ۴۰ در صد نوزادان هنگام زایمان می مردند و حالا از هر هزار زایمان کمتر از یک درصد مرگ هنگام زایمان هست یعنی اینها حتی وجودشان و سلامتشان را هم مدیون دانش و نگرش علمی هستند. احتمالا هنگام بیماری هم

پیش بهترین دکتر خواهند رفت! (البته این نفی معنویت دروغین است و معنویت حقیقی را که لازم و ضروری است قبلابرسی کردیم..)

به هر حال انسان وارد دوره ایی از زندگی خود شده است که روزانه هزاران اختراع و کشف ثبت می شود.

و هر چه اسایش و آبادی روی زمین بیشتر می شود فلسفه و جهانی بینی انسانها هم زمینی تر و واقع گرایانه تر می شود و زندگی محبوب تر خواهد شد. و این سیر تا آنجا می رود که انسانها ارزوی بهشت ادیان سنتی را در همین زمین محقق کنند....

موضوع بسیار مهمی مطرح است. بسیاری که هم اکنون مشکلات اساسی در خانواده و زندگی خود دارند ریشه ان در موضوعی است که بحث می کنیم.

جوانانی که می خواهند ازدواج کنند باید بسیاری مسائل را در نظر بگیرند و موضوع به این مهمی را ساده نگیرند. اول باید دید که آیا خانه دارند؟ به تصور اینکه بروند اجاره نشین شوند دل نبندند. حتی داشتن یک خانه کلنگی بهتر از یک کاخ اجاره ایی است. هر سال اجاره ها بالاتر می رود و تازه هر چه دیر تر شود قیمت خریدن خانه هم دست نیافتنی تر خواهد شد. شاید بهترین کار در این زمینه اسکان در خانه های اجاره به شرط تملیک باشد. یعنی خانه هایی که شما در ان ساکن می شوید و تا چند سال اقساط انرا می پردازید و بعد مالکیت خانه برای شما می شود. اما اجاره نشینی زندگی روی هواست و باید سال به سال زحمت طاقت فرسای اسباب کشی را به دوش کشید و فرزند هم مدام مدرسه خود را تغییر دهد و با ازدست رفتن دوستان قدیمش از نظر روانی هم مشکل پیدا کند. پس یکی از اولین شرایط یک ازدواج داشتن خانه است.

حتي شده براي مدتي در يك شهر كوچك خانه ارزانتر خريده شود بهتر از اجاره نشيني در شهر بزرگ است.

اما شرط دوم براي ازدواج اين است كه طرفين از هم اشنايي كامل داشته باشند. با يك خواستگاري چند دقيقه ابي هيچ شناخت درستي از همسر بدست نمي آيد. خوب است كه قبل از رسمي شدن ازدواج يك مدتي با هم نامزد باشند تا خوب از اخلاق هم با خبر شوند و درست تصميم بگيرند. براي ايجاد تفاهم بهتر است همسر خود را از بين كساني انتخاب كنيم كه از نظر شغلي هم به شغل ما ارتباطي داشته باشند. مثلاً ازدواج دو همكار خيلي خوب است كه هم مي توانند در خانه همدم هم باشند و هم در شغل از نظر فرهنگي هم بايد سعي شود همسر از قماش خودمان باشد. اگر مثلاً وضع مالي ما متوسط باشد و همسرمان از قبيله ميليونها بسيار مشكلات سليفه ابي و فكري پيش خواهد آمد. بهتر است كه از نظر مالي همسران از يك سطح و يا نزديك به هم باشند.

خوب حالا مي رسيم به دوران بعد از ازدواج. شايد نكته مهم براي خيلي داشتن فرزند باشد. اما خوب بوجود آوردن يك انسان خيلي مسئله مهمي است پس بايد شرايط آن فراهم باشد. شرط اول اين است اول بايد زوج محترم فقير نباشند. چون اگر فقير باشند هيچ لزومي نداره كه يك انسان ديگر را مثل خودشون بدبخت كنند و بار سنگين فقر را بر دوش او هم بگذارند. البته وظيفه دولت است با ايجاد تامين اجتماعي گسترده كاري كند كه اصلاً ما فقير نداشته باشيم اما خوب بالاخره كم درآمد كه داريم يك فرزند از همان ابتدائي زايمان با خرج زايمان وارد مي شود و هزينه هاي كلان نگهداري نوزاد تا هزينه هاي مدرسه و درمان و تفريح و تغذيه خوب و در نهايت هم سرمايه براي شغل.

اذا چون زور كه نكردن هيچ اجباري نيست كه كسي فرزند داشته باشه. مثلاً ديده شده

که یک پدر کارگری که خانمش هم کار نمی‌کنه و خونه داره و تازه مستاجر هم هستند چندین بچه داره! واقعا این چه حماقتی است؟ یک کودک اگر سوئی تغذیه داشته باشد بدنش بیمار می‌شود که تا آخر عمر این بیماری را به همراه خواهد داشت. از نظر هوشی هم دچار کاهش می‌شود و به خاطر نبود تفریحات و امکانات لازم از نظر روانی هم آسیب خواهد دید. بعضی خانواده‌های کم‌درآمد هم هستند که به این امید بچه دار می‌شوند که بچه آنها برود تحصیل کند و مهندسی یا دکتر شود و به خود آنها هم کمک کند! در حالیکه اولاً خود تحصیل هم هزینه دارد. دوماً فرض کنیم که در تحصیل موفق نشد مثلاً در کنکور قبول نشد. آن وقت تکلیف روحیه و آینده آن فرزند چه می‌شود؟ والدین باید از همان روز زایمان فرزند یک حساب بانکی برای فرزند خود باز کنند و به مرور در آن پول واریز کنند تا فرزند به سن حقوقی که رسید یک سرمایه‌ای برای تشکیل زندگی داشته باشد. اگر فرزند تحصیل کرده بود آن پول را برای خرید خانه استفاده می‌کند و اگر بیکار بود آن پول را سرمایه‌ای یک شغل برای خود می‌کند. پس بدون توان مالی فرزند دار شدن یک حماقت بزرگ و تباه کردن زندگی آن فرزند است. شرط دوم برای فرزند دار شدن سلامت بدنی زوج است. تا فرزند از نظر بدنی سالم باشد. مثلاً یک زوج کوتوله به احتمال زیاد فرزندشان کوتوله خواهد شد. یا یک زوج زشت صورت فرزندشان هم زشت خواهد شد. یا اگر چشمان زوج خیلی ضعیف باشد چشمان فرزندشان هم به احتمال زیاد ضعیف خواهد شد. و می‌دانیم که این مشکلات جسمی تا آخر عمر با فرزند خواهد بود و او را آزار خواهد داد. بسیار نیکوست که مثلاً زوجی که از نظر بدنی سالم نیستند اما دوست دارند فرزند داشته باشند بروند یکی از کودکان بی‌سرپرست را به فرزندی قبول کنند تا این جور با یک تیر چند نشان زده شود.

هم یک کار نیکو انجام داده اند. هم فرزند بیمار بوجود نیاورده اند. هم یکی از مشکلات جامعه را کم کرده اند

و هم به ارزوی خود رسیده اند. از نظر فلسفی هم فرزند خود ادم معنی ندارد چون همه انسانها از یک اصل

و هم نوع هستند. حماقت بزرگ این است که مثلا سیاه پوستان باز هم فرزند دار می شوند. برای چه

این اشتباه و زشتی را ادامه می دهند؟ البته سیاهانی که الان زنده هستند محترم و برابر با حقوق دیگران هستند

اما خوب وقتی می شود جلوی ادامه این کار را گرفت چرا نگیریم؟ فقط کافی است که چند نسل زایمان نکنند

تا دیگر سیاهی وجود نداشته باشد. یک زوج سیاه هم می توانند اگر فرزند خواستند بروند یکی از کودکان بی سرپرست

را به فرزندی قبول کنند. اگر عقلانیت حاکم شود اصلا باید یک تحقیق عمومی صورت بگیرد و از

نظر نژادی بررسی شود تا بهترین و مرغوبترین نژاد انسانی برای تولید مثل انتخاب شود و اسپرم آن نژاد

برای لقاح در رحم مادران استفاده شود تا نسلهای انسانها سالم و زیبا و قوی شکل بگیرند که

این مسئله حتی مسائل اجتماعی و پیشرفت بشری را هم بهبود خواهد بخشید.

نکته دیگر در مورد فرزند تعداد آن است. همان یک فرزند کافی است. اینگونه فکر و امکانات

والدین متمرکز می شود روی همان تک فرزند و چنین فرزندی با این توجه و تمرکز انسان بهتری خواهد شد.

همیشه کثرت ارزش یک چیز را پایین می آورد. اصولا حتی اگر بخواهیم همان یک فرزند را هم درست

و دقیق بزرگ کنیم باز هم مشکل خواهیم داشت و کار خیلی سختی است و صد در صد نمی توانیم

انجام دهیم. حالا اگر تعداد فرزند دو تا شود این دقت و تمرکز و فکر ما تقسیم خواهد شد و نتیجه

بدتر خواهد شد. توجه داشته باشیم که تنها مسئله مالی هم نیست بلکه عاطفه و مسائل روانی هم هست

که در صورت افزایش فرزند مشکلاتی عدیده ایجاد می کند. و اصولاً از خود بپرسیم این فرزند داری حالا اجباری هست که بخواهیم بیشتر باشد؟ ۲۵ سال خرج فرزند می کنی بعد هم با طلب کاری می گذارد و می رود. جز زحمت و زنج برای والدین چیزی ندارد. اما دونکته هم هست که باید گفته شود یکی اینکه لزومی ندارد که همه ازدواج کنند یعنی ازدواج یک اجبار نیست و مجردی هم به معنای تنهایی نیست بلکه حتی یک مجرد با دوستان فراوان خود بسیار سرگرم تر از یک متأهل با یک همسر مراقب است! حتی می توان با کسی زندگی کرد اما انرا جایی ثبت نکرد و طرفین تا زمانی که از هم راضی هستند با هم باشند. و یا می توان زندگی گروهی را تجربه کرد. مثلاً چند همکار شغلی با هم یک خانه ایی تهیه کنند و هزینه های زندگی را بین هم تقسیم کنند و با هم زندگی کنند. اینجوری هزینه های زندگی برای تک تک آنها بسیار کمتر هم خواهد بود. حتی کلوپها و کانونهای فرهنگی یا ورزشی یا هنری می توانند در یک مجتمع با هم زندگی کنند. مثلاً اعضای یک گروه موسیقی یا چند نویسنده و هم فکر و غیره. زندگی فرمول بندی شده نیست. فرمان زندگی را باید در دستان خود بگیریم و انطور زندگی کنیم که می خواهیم و می اندیشیم و زندگی تقلیدی هیچ ارزشی ندارد. بسیاری کسانی بودند که گفتند ما بدون اینکه بفهمیم چی شد ازدواج کردیم و بچه دار شدیم و بیمار شدیم و حالا نزدیکی به مرگ و این جریان همه اش تقلیدی بوده است. البته منظور این نیست که ازدواج نکنیم بلکه منظور این است که اگر کسی ازدواج می کند بداند که ازدواج چیست و هدفش چیست و فقط به خاطر تقلید از سنتهای جامعه نباشد. هر کاری می کنیم از روی اندیشه باشد و تحقیق. مثلاً بعد از ازدواج هم فرزند دار شدن زوری نیست.

می توان یک عمر با همسر زندگی کرد بدون فرزند دار شدن. البته باز هم این را عمومیت نمی دهیم اما منظور این است که بدانیم فرمان زندگی دست خودمان باشد و نگذاریم جریان باد ما را با خود ببرد.

مولانا هم در شعری می گوید که خلق را تقلیدشان بر باد داد. زنی را می دیدم که برام تعریف می کرد که نفهمیده چی شد که یک دفعه با یک بچه بقل و یک شوهر اخمو زندگی را سر می کنه.

یعنی اون اراده خودشو و اختیار خودشو در زندگی به کار نگرفته و تقلید کور کورانه از سنتهای جامعه زندگی خلاف میلش را فراهم کرده است. این اراده در مورد همه چیز صدق می کند. مثلاً در مورد انتخاب رشته تحصیلی. در مورد انتخاب کانال تلویزیونی. در مورد همسر. در مورد انتخاب دوستان و غیره.

یادمه در کوه داشتم پشت سر یک نفری می رفتم بدون اینکه خودم مسیر زیر پام رو بر رسی کنم

و یک دفعه اون طرف به چپ پیچید و من غافلگیرانه پرت شدم البته ارتفاع کمی بود و فقط میچ دستم شکست.

این هم یک مثال تجربی از تقلید کور کورانه! اما خوب اینکه ما فرمان زندگی خودمونو دستمون بگیریم

به این معنی نیست که بدون مشورت دیگران تصمیم بگیریم اما منظور این است که تصمیم نهایی با خودمان باشد. اما باید برای اینکه ذهن قوی داشته باشیم کتابها را بخوانیم بخصوص کتابهای خاطرات که نشانگر تجربیات دیگران است پای صحبت پیران بنشینیم. در جریان پیشرفتهای علمی روز باشیم و این داده ها را در مغز خود تحلیل کنیم و بهترین تصمیم را بگیریم.

مسائلی مثل ازدواج و بچه دار شدن یا ازدواج نکردن و بچه دار نشدن خیلی خیلی مهم هستند

و می شود گفت اساس زندگی ما را تشکیل می دهند. خیلی غم انگیز است که می بینیم مثلاً در یک دانشگاه می آیند هزار هزار دانشجو را به اسم ازدواج دانشجویی به صورت کیلویی! عقد هم می کنند بدون اینکه

بسیاری لوازم مالی و فکری آنها فراهم شده باشد. لابد می خواهند با این کار ذهن هوشیار دانشجویان خیلی زود گرفتار مشکلات شود! خیلی عجیب است که بعضی مثلا برای خرید یک لباس کلی وقت صرف می کنند و از چند جا قیمت می گیرند و مقایسه می کنند اما برای مسائل مهمی مثل ازدواج یا بچه دار شدن به تقلید کور کورانه اکتفا می کنند! شرایط خود ما الان نتیجه تفکرات نسل گذشته است پس ما با تفکرات بهتر زندگی بهتری برای خود و نسلهای جدید ایجاد کنیم.

چند مساله تاریخی است که ما ایرانیان باید با خود حل کنیم تا همبستگی ملی ما بیشتر شود. مختصر در این گفتار به این مسائل می پردازیم: مسئله اول= پرچم ملی ایران همراه با آرم شیر و خورشید است. بعضی تصور می کنند که این پرچم شیر و خورشید فقط متعلق به سلطنت پهلوی بوده است در حالیکه اگر ما تاریخ ایران باستان را خوانده باشیم و حتی در شاهنامه فردوسی مشاهده می کنیم که شیر و خورشید دو سمبلی بوده اند که همواره در تاریخ ایران به عنوان نمادهای شجاعت و روشنایی حضور داشته اند. ایرانیان که برای آتش و روشنایی ارزش بالایی قائل بودند خورشید را به عنوان سمبل آتش و روشنایی می دانسته اند. و شیر هم سمبلی از شجاعت و دلآوری بوده است. البته این شمشیری که تازگی به دست این شیر داده اند جعلی است و در زمان آغا محمد خان قاجار به آن اضافه شد که حتی در قانون مشروطه هم فقط به شیر و خورشید اشاره شده است. یک شیر دلاور دیگر نیازی به شمشیر ندارد. ضمن اینکه شمشیر خسونت امیز و وحشیانه است. پس این پرچم شیر و خورشید ایران ربطی به سلطنت استبدادی پهلوی ندارد و باید به عنوان پرچم ملی ایران پذیرفته شود.

مسئله دوم= سرود ملی ایران که همگی گروهها و افکار بر سر آن اتفاق نظر و وحدت دارند سرودی است که اینگونه آغاز می شود={ای ایران ای مرز پرگهر ای خاکت سر چشمه هنر...} و سرودهای دیگر جعلی است و حزبی.

پس توافق کنیم که این سرود که سابقه بسیار طولانی هم دارد و در کلام آن فقط ایران مطرح است و هیچ اشاره به حزب و گروه خاصی نیست به عنوان سرود ملی ایران پذیرفته شود.

مسئله سوم=باید همه گروهها توافق کنند که کتابهای درسی مقاطع مختلف از ابتدایی تا دانشگاه از هر گونه ایده نئولوزی و عقیده و مکتب خاص پاک شود و کاملا علمی و بر اساس دانش روز باشد و هر گونه مذهب و مکتب و عقیده سیاسی از دروس دانش آموزان دور باشد.چون آموزش ستون جامعه است و افراد را برای ادامه حیات جامعه پرورش می دهد .

مسئله چهارم =توافق بر سر سیستم حکومتی جمهوری دموکراتیک سکولار است.همه مدلهاي دیگر حکومتی شکست خورده و بی ثبات هستند و باز منجر به دایره باطل انقلاب می شود.همه کسانی که ادعای لیاقت دارند در انتخابات آزاد هر چهار سال شرکت کنند و در دولت و پارلمان و شوراي شهري شرکت کنند.در ضمن بهتر است که به جای اسم عربی مجلس ما پارلمان خودمان را به نام ایرانی "رایستان"بنامیم ..بهتر است که ما سه حزب اصلی داشته باشیم.

مسئله پنجم=شرق زدگی و یا غرب زدگی هر کدام مخالفان و موافقان خود داشته است.اما اصل این است که اندیشه مکان و زمان ندارد باید دید که حرف چیست و اندیشه چه می گوید حالا از هر جایی باشد و برای هر زمانی باشد.دورترین کشورهای جهان نسبت به ما اندیشمندان بزرگی داشته اند که به تمدن انسان کمک بزرگی کرده اند.پس نباید اندیشه کسی را به خاطر موقعیت جغرافیایی کشورش نفی کرد.چه حالا غرب باشد و چه شرق.اشتباه کسانی همچون جلال ال احمد این بود که از ترس غرب زدگی دچار عرب زدگی و عوام زدگی شدند.

مساله ششم=هر اندیشه اي بايد از ادانه نقد و بررسي شود و هيچ مانعي
نبايد بر سر اين كار باشد حالا چه نقد دين و مذهب باشد و
چه نقد مكتب فكري و عقايد مختلف باشد و چه نقد يك شخص و فرد
باشد.پيشرفت جامعه در گرو از ادانه نقد و بررسي همه
چيز است.نقد كردن بد گويي نيست بلكه عيار سنجي مرغوبيت يك
اندیشه يا عقیده يا شخص است.يعني هم خوبها گفته مي شود و هم نواقص
و نقدي خوب است كه پيشنهادات خوبي براي برطرف كردن نواقص هم
بدهد.

مساله هفتم=سوسياليسم دو مدل است.يك مدل سوسيال دموكرات مثلا
همانند حزب سوسيال دموكرات كشور سوئد.در اين مدل
حزب سوسيال دموكرات در كنار ديگر احزاب در انتخابات از ادانه هر
چهار سال شركت مي كند و به ميزان راي مردمی خود در قدرت
مشاركت مي كند.بنابر اين سيستم تك حزبي و ديكتاتوري كمونيستي را
رد و نفي مي كند.در ضمن با تاكيد بر تامين اجتماعي
قوي و حمايت كامل از قشرهاي كم درآمد جامعه اما در عين حال مخالفتي
با بخش خصوصي و مالكيت ندارد.بلكه تاكيد مي كند
كه با وضع ماليات مناسب بر شرکتهای پر درآمد و تخصيص اين ماليات
به قشرهاي كم درآمد عدالت اجتماعي بر قرار مي شود.
يعني به جاي اينكه فقر را عمومي كنيم ما رفاه را عمومي مي
كنيم.همچنين شرکتهای سهامی عام يك نوع تلفيق و مخلوطي از
سرمایه داري و سوسياليسم است.يعني يك نوع سرمايه داري عمومي كه
همه مردم در سود و زيان شرکتهای سهامی مي شوند و حتي
مثلا كارگران همان كارخانه سهام كارخانه خود را دريافت مي كنند تا در
سود و زيان كارشان سهام باشند.اما اين اصل
تاكيد مي شود كه انحصار اقتصادي در دست دولت نبايد باشد و رقابت
بخش خصوصي موجب کاهش قيمت و افزايش كيفيت
محصولات و خدمات مي شود كه به نفع مردم است.اگر خوب دقت کرده
باشيم متوجه مي شويم كه اصولا از ادانه سياسي در گرو از ادانه اقتصادي
در جامعه است.هر شركت خصوصي براي خود يك نوع دولت كوچك
است.و اين يعني تقسيم قدرت دولت.اما اگر يك دولت بزرگ

وجود داشته باشد که همه اقتصاد را درست داشته باشد ان وقت همه جیره خور و حقوق بگیر دولت می شوند و این یعنی اینکه از نظر سیاسی هم باید دنباله رو دولت باشند پس آزادی اقتصادی تضمین آزادی سیاسی است. البته باید مراقب بود که انحصار خصوصی ایجاد نشود. یعنی هر شاخه از اقتصاد و تجارت مثلا اتوموبیل سازی حد اقل در اختیار ۳ یا بیشتر شرکت خصوصی باشد. چون انحصار خصوصی حتی از انحصار دولتی هم بدتر است. سوسیال دموکراسی هم وطن خود را دوست دارد و هم دیگر انسانهای جهان را یعنی مثل بهیضی کمونیست های قدیم نیست که خود را نوکر شوروی می دانستند و به مملکت خود خیانت می کردند. دوست داشتن همه جهان اول از کشور خود ادم شروع می شود. شیپور را که از دهن گشادش فوت نمی کنند!

سوسیال دموکرات برای بیکاران مستمری تعیین می کند. برای بیماران و از کار افتادگان همچنین. برای کارگران قانون کار مناسب و حمایت کننده پیشنهاد می کند و همه گونه بیمه و تامین اجتماعی قوی و سراسری برای افراد کم درآمد در نظر می گیرد. اما در عین اینها به رقابت بخش خصوصی و به انتخابات ازادو به عشق به وطن نیز اعتقاد دارد. یعنی تلفیقی از نظام سرمایه داری و نظام کمونیستی افراطی. اما آنها که کمونیست مدل استالینی هستند و در اندیشه دیکتاتوری سرخ و انحصار سیاسی و اقتصادی هستند هیچ گاه موفق نخواهند شد و اگر هم روزی بر کشوری مستولی شوند حتما شکست خواهند خورد و سقوط خواهند کرد چون اندیشه شان غلط و فانی است.

مساله هشتم=ما یک ملت ایران داریم که دارای اقوام گوناگون است. و این اقوام چند هزار ساله شهروند چند هزار ساله ایران هستند. چندی است که بیگانگان در رسانه های ماهواره ایی و غیره تبلیغ می کنند که این اقوام اصیل ایرانی را بیگانه با ایران زمین نشان دهند. این ادعا در حالی است که خود این بیگانگان یک غریبه خارجی را به کشور خود می آورند و بعد از چند سال به او حق تابعیت و شهروندی می دهند حالا ادعا می کنند که اقوام چند هزار ساله ایرانی ما ایرانی نیستند!! چه ادعای مسخره و احمقانه ایی.

حالا که اینها می دانند در رویارویی مستقیم با ملت شریف ایران حتما شکست خواهند خورد روی به توطئه و دسیسه برای ایجاد اختلاف قوی یا مذهبی در ایران آورده اند. البته این بیگانگان حسودی می کنند چون کشور خود آنها سابقه کوتاهی دارد. اما ایران زمین فقط بیش از ۱۰ هزار سال تاریخ مکتوب دارد. و بیگانگان دوست دارند که کشورهای دیگر مدام کوچک و کوچکتر بشوند تا اینگونه راحت تر بتوانند بر آنها سلطه پیدا کنند. اما اگر یک کشوری بزرگ باشد و ارتش قوی داشته باشد دیگر باج به آنها نمی دهد. به کوری چشم این بیگانگان ما فرزندان ایران زمین در اینجا اعلام می کنیم که حتی ما بحرین و افغانستان و منطقه قفقاز را که در گذشته از ایران جدا شده اند به خاک شریف ایران زمین باز خواهیم گرداند و دست توطئه هر اهریمنی را هم قطع خواهیم کرد. در ضمن بسیار مهم و ضروری است که دولت ایران طی یک طرح جامع ترکیب جمعیتی مناطق مرزی کشور را تغییر دهد یعنی به جای اینکه در این مناطق مرزی فقط یک قوم خاص ساکن باشد مخلوطی از اقوام ایرانی بخصوص اقوام مرکزی ایران ساکن باشد. چون ما این ما هستیم که باید خودمان را محکم کنیم این بیگانگان از هر سوراخی تبلیغات شوم خود را انجام خواهند داد.

اینندگان ایران هیچگاه نسل امروز ایران را نخواهند بخشید. نسلی که تحمل کرد که یک اخوند عقب مانده رییس دانشگاه تهران شود و دم بر نیاورد. دانشگاهی که همواره سمبل دانش و روشنفکری در ایران بوده است و امثال دکتر حسابیها در آن فعالیت کرده اند حالا مدیرش یک اخوند بشود. واقعا کی فکرش را می کرد که اخوندي که سر قبرها روضه می خوند و یک قرون می گرفت حالا رییس دانشگاه تهران بشود. دانشجویان و استادان امروز دانشگاه تهران بسیار بزدل و احمق و بی غیرت و ذلیل هستند که این ننگ را تحمل کرده اند. البته این ننگ تازه نیست. خیلی وقت است که اخوندها عقب مانده در دانشگاه نفوذ کرده اند. در حال حاضر حدود شش درس عمومی اجباری همچون معارف اسلامی توسط مدرسان اخوند در دانشگاهها تدریس

یا بهتر است بگوییم تحمل می شود. و فاجعه انجاست که در شاخه علوم انسانی دیگر رشته ایی نمانده

که از این نکبت و طاعون خرافات در امان مانده باشد. مثلاً در رشته حقوق تفسیر قرآن را به عنوان دروس تخصصی درس می دهند!

واقعا ننگ بر این نسل امروز که این چیزها سرش می آید و دم بر نمی آورد. حالا نمی گوییم کار زیادی هم بکنید

حداقل یک اعتصاب خشک و خالی که می توانید بکنید. ننگ است که بر سر کلاسی بنشیند که یک اخوند در آن

در مقام استاد نشسته باشد. و درسهایی را به عنوان علم بخواند که تمامش مزخرف و خرافات است.

الان باید دانشگاه تهران در اعتصاب کامل باشد اما وقتی این دولت می بیند کسی چیزی نمی گوید و کاری نمیکند

و همه بی غیرت و بی همت هستند مدام زورگو تر و استبدادی تر می شود. آخه ننگ بر ما مگه این زندگی

فکستی چه چیز تحفه ایی است که در آن تحقیر هم بشویم؟ زندگی که با یک سونامی ساده ۳۰۰ هزار انسان

را به کام مرگ می فرستد. چون گذر زمان سریع است چه یک نفر ۴۰ ساله بمیرد چه ۶۰ ساله و چه ۸۰ ساله.

فرقی از نظر احساس زندگی نمی کند. چون اینها طول زندگی است و عرض زندگی است که مهم است.

یکی مثل سهراب سپهری طول زندگی کوتاهی دارد اما عرض وسیعی دارد. زندگی لذتهای جالبی دارد.

اما ارزش آنرا ندارد که به خاطرش تحقیر بشویم یا زیر بار ننگ برویم. شما ببینید چه بلایی بر سر رشته های

علوم انسانی دانشگاههای ایران آمده است. آخه اینها که علم نیست یک مشت خرافات و دروغ را قاطی

کرده اند و این لیسانسها هیچ ارزشی ندارد. البته خوشبختانه این طاعون خرافات نتوانسته در رشته های

ریاضی فیزیک و تجربی نفوذ کند. اما همه دانشجویان در هر رشته ایی مجبورند حدود شش درس مذهبی

زوری و اجباری بگذرانند تازه انهم فقط شیعه دوازده امامی. مثلاً یک دانشجوی سنی یا مسیحی یا بی دین هم

مجبور است همین مذهب زوري را تعليم ببیند. در حالیکه دروس عمومي بايد شامل زبان خارجي و کامپیوتر عمومي و این چیزها باشد تا همه دانشجویان به غیر از رشته تخصصي خود بعضي آموزشهاي واجب را هم داشته باشند.

شما ببینید با همین شش درس مذهبي چقدر اخوند شاغل شده اند ان هم با حقوق بالا. این همه دانشگاه در کشور وجود دارد و این همه اخوند مفت خور بدون علم درس خرافات زوري مي دهند و حقوق بالا مي گیرند. ان وقت انتظار داریم که در علم پیشرفت هم بکنیم. دانشگاه مرکزي است که بايد متخصص و دانشمند تربیت کند. حالا شما ببینید که مثلا فارغ التحصیلان رشته هاي علوم انساني چه تخصصي دارند؟ یک مشت اباطیل قرون وسطي را توي مخشان کرده اند که به هیچ دردي نمي خورد که اگر به خارج بیایند هیچ جايي هم مدرک آنها را به عنوان مدرک علمي قبول نخواهد کرد. خرافات همچون طاعون همه چیز ما را فرا گرفته و معنویت حقيقي از ما دور شده است.

معنویت حقيقي را بايد در چیزهايي مثل موسيقي و هنر و شعر و نيکي کردن و عشق و غروب آفتاب و شب پر ستاره و اینگونه چیزها جست. حالا حتي مقامات ايران اخوند هستند. واقعا این ننگ است بر ما که در چنین دوره ايي زندگي مي کنیم و هیچ نمي کنیم. اگر مثلا مردم ايران یک ماه اعتصاب سراسري کنند مگر چه رنجي به آنها مي رسد؟ مگر بلایي هم هست که تا حالا سر مردم ايران نیامده باشد.

جوانان را شلاق که مي زنند. حقوق زنان را که پایمال مي کنند. انتخابات که دروغین و استبدادي است.

مقامات غیر انتخابي در کشور قدرت زيادي دارند. تورم که دو رقمي است و قيمتها مدام بالاتر مي رود.

شادي و تفریح نیست و صد روز سال هم عزاداري است. رفتار پلیس و بسیج با مردم تحقیر امیز و ننگ اور است.

دانشگاهها که پر شده از اخوند احمق عقب مانده و تا حوزه فیضیه شدن راهي ندارد. دختران که همگی رواني شده اند

و در گرمای تابستان باید گونی و لحاف سرشان بکنند و از ورزش هم محرومند. پسران را هم که به سربازی اجباری می برند در حالیکه حقوق انسانی می گوید که ارتش باید از بین نیروهای داوطلب استخدام کند و خدمت زوری منسوخ است. قوانین قضایی هم که قرون وسطایی و وحشیانه است. خوب دیگر چه بلا و سختی بوده که سر ملت ایران نیامده است؟ حالا آیا ارزش ندارد که تنها یک ماه اعتصاب سراسری کنند تا قانون اساسی تغییر کند و استبداد بر چیده شود و یک جمهوری دموکراتیک سکولار شکل بگیرد. در استبداد همه چیز ما خراب خواهد بود. هم اقتصادمان خراب است چون سر مایه گذاران از دست استبداد فرار می کنند. دانشگاهمان خراب بود چون دانشمندان و فرهیختگان هم از دست استبداد فرار می کنند.

ورزش ما خراب خواهد بود چون با وجود استبداد مذهبی ورزش زنان که کلاً تعطیل است و ورزش مردان هم بدون تماشاگر زن و با دخالت‌های مداوم دیکتاتور نا سالم خواهد بود. هنر ما و بخصوص سینمای ما هم سانسوری و غیر واقعی خواهد بود. خلاصه در استبداد هیچ چیز زندگی درست نخواهد بود. تنها در یک جمهوری دموکراتیک غیر مذهبی است که همه چیز رنگ و بوی حقیقی خود را می گیرد.

خود کشی کردن خیلی بهتر از زیر بار زور یک اخوند احمق عقب مانده رفتن است و البته هر استبداد دیگری. این سلطنت طلبان هم از همین قماش اخوند هستند منتها لباسشان فرق می کنند و آنها هم دنبال استبداد هستند.

پس ما نسل امروز ایران برای اینکه در تاریخ نام ننگ را از خود پاک کنیم و از نسل ما به عنوان نسلی آگاه و ازاده نام ببرند باید که هم‌تی کنیم. و اگر درست هم بررسی کنیم می بینیم که در حال حاضر موثرترین راهی که می توانیم به استبداد حاکم فشار بیاوریم تا قانون اساسی را تغییر دهد اعتصاب سراسری است.

حتی یک ماه اعتصاب سراسری می تواند راهگشای استبداد کنونی باشد. البته برای شروع اعتصاب سراسری

باید یک تاریخی از چند ماه قبل مشخص شود و در مورد تبلیغ فراوان شود. البته ممکن است در ابتدای اعتصاب سراسری نباشد اما همچون سیلی همه جا را رفته رفته فرا خواهد گرفت. فراموش نکنیم که ما دنبال یک انقلاب خونین نیستیم. برای همین می‌گوییم اعتصاب چون اعتصاب یک اقدام مدنی و بدون خشونت است که تنها اعتراض ما را نشان خواهد بدون درگیری و خشونت و جالب است که زور استبداد مثلا یک گروه مسلح را می‌تواند سرکوب کند اما اعتصاب عمومی مردم را نمی‌شود با تانک و موشک متوقف کرد. حتی در دوران جنگ جهانی دوم مردم دانمارک موفق شدند با اعتصاب سراسری خود از ارتش بی‌رحم هیتلر امتیازاتی بگیرند یعنی اصلا تعریف حکومت و دولت در مدیریت ادارات و کارخانجات و مدارس و غیره است. حالا اگر همه اینها تعطیل باشد دیگر اصلا دولت موجودیتی نخواهد داشت. حتی ممکن است که نیروهای نظامی هم به اعتصاب بپیوندند.

البته نباید فراموش کرد که در هر صورتی نباید امنیت کشور به خطر بیفتد. یعنی مراقب دخالت جاسوسان بیگانه باید بود. ما خواهان تغییرات اساسی در ساختار قانون اساسی هستیم اما این تغییرات بدون خشونت و با انجام نا فرمانیهای مدنی انجام می‌شود. که اتفاقا در مقابل نا فرمانیهای مدنی استبداد هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. ابزار مردم برای فشار آوردن به دولتها اتحادیه و سندیکا است. تا زمانی که فرد باشیم و تنها حقوقمان براحتی ضایع می‌شود. اما اگر مثلا ۷۰۰ هزار معلم در اتحادیه معلمان عضو باشند دیگر هیچ دولتی نمی‌تواند حقوق تک تک آنها را ضایع کند. منافع شخصی افراد در جامعه در گرو تامین منافع جمعی است.

و حق را هم تنها می‌توان دسته جمعی گرفت. پس هر کسی در هر شغلی هست باید در اتحادیه مربوط به خود عضو شود و در اساسنامه آن اتحادیه هم حتما تاکید شود که دفاع از حقوق تک تک افراد عضو وظیفه تمام

اعضای اتحادیه است. حتما هم باید توجه داشت که دولت در انتخابات هیات مدیره اتحادیه دخالت نکند و کاملاً غیر دولتی و مستقل باشد. اشتباه در تاریخ معاصر این بوده که بعد از شکل گیری یک جنبش یا انقلاب به خانه هایمان رفتیم و فکر کردیم دیگر کارمان تمام شده است و دموکراسی خودش کار می کند. در حالیکه دموکراسی و حقوق انسانی نیاز به صیانت و حفاظت دائمی دارد. همین الان اگر در یک کشور دموکراتیک هم مردم اتحادیه نداشته باشند دولتشان فوراً حقشان را پایمال می کند چون خاصیت قدرت این است. اما وجود اتحادیه های مردمی یک توازن بین قدرت دولت و مردم ایجاد می کند. پس اینبار بعد از اینکه جنبش آزادی خواهی ما به ثمر نشست و قانون اساسی جدیدی مبتنی بر یک جمهوری دموکراتیک سکولار تدوین شد انوقت باید فوراً مردم به ایجاد تشکل و سازماندهی خود بپردازند. اشتباه دکتر مصدق هم این بود که برای جبهه ملی از نیروهای مردمی عضو گیری نکرد که اگر می کرد جبهه ملی از حالت تنها یک اسم خارج می شد و با ایجاد اعتصاب و تظاهرات اعضای بیشمارش به دیکتاتور طلبان امروز فشار می آورد. اشتباهات تاریخی نباید تکرار شود. پس باید آموخته باشیم که کلید استمرار و پایداری یک دموکراسی تشکلی و اتحادیه های مردمی است. حالا چه این اتحادیه ها و نهادهای غیر دولتی فرهنگی باشد یا صنفی باشد یا سیاسی و حتی ورزشی. مهم تشکل و جمع بودن و اتحاد مردمی است که تنها و فرد نباشند.

در گفتار امروز در مورد فاجعه ای صحبت می کنیم که سالانه چیزی حدود ۲۱ هزار نفر از ایرانیان را به کام مرگ می فرستد و هزارن نفر نیز زخمی می شوند و میلیاردها تومان هم خسارت مالی به بار می آورد. و از همه مهمتر مشکلات شدید روحی و روانی برای خانواده ها پدید می آورد. این فاجعه همان تصادفات رانندگی

است. حال می خواهیم با هم این مشکل را بررسی کنیم و راههایی برای حل مشکل بیابیم تا کمی از شدت این فاجعه کاسته شود =

امار نشان می دهد که بیشتر تصادفات رانندگی که منجر به مرگ می شود در جاده های خارج شهرها و بین شهری رخ می دهد. و باز امار نشان می دهد که بیشتر این تصادفات منجر به مرگ در ساعات بین ۱۲ شب تا ۶ صبح رخ می دهد. خوب همین دو امار خیلی ما کمک می کند که ریشه مشکل را دریابیم. اکثر جاده های خارج از شهری که این تصادفات در آن صورت می یگرد به صورت یک خیابان دو بانده هستند یعنی مثلاً از وسط جاده به سمت چپ به سمت شمال می روند و از وسط به سمت راست به سمت جنوب یعنی مخالف سمت دیگر .

همین مسئله یکی از اصلی ترین عوامل تصادف است. چون کوچکترین انحراف به چپ یک ماشین موجب می شود که با ماشینهایی که در جهت مخالف در حرکت هستند برخورد کند یعنی درست آن است که ما دو باند و جاده مجزا و مستقل از هم داشته باشیم که هر دو یک طرفه باشند و مخالف جهت یکدیگر.

در نظر بگیریم یک راننده خواب الود در شب در جاده ای که ماشینها در آن در دو جهت مخالف هم با سرعت حرکت می کنند فقط کافی است یک چرت کوتاه راننده بزند و کمی ماشین انحراف پیدا کند و با سرعت زیاد با ماشین رو بروی خود برخورد و یک فاجعه رخ دهد. همانند شکل جاده چالوس.

باید دولت تا می تواند همه مسیرهای رفت و برگشت خارج شهری را از هم مجزا و مستقل کند و جاده رفت از جاده برگشت کاملاً جدا و یک طرفه باشند. همین اقدام می تواند چیزی حدود ۳۰٪ از تصادفات مرگ اور را کاهش دهد. البته فقط دو بانده کردن نیست بلکه باید جاده ها را به همه گونه تجهیزات راهنمایی مجهز نمود اعم از تابلو های فسفری و دید در شب و چراغها و هشدار های کافی.

اما عامل دوم مهم در مورد علل این تصادفات خود راننده است. گفتیم که امار نشان می دهد بیشتر این تصادفات منجر به مرگ در بین ساعات ۱۲ شب تا ۶ صبح رخ می دهد. زمانیکه بسیاری از راننده ها خواب الود هستند و همچنین میزان دید و نور در جاده هم کم هست و همه این شرایط میزان دقت را پایین می آورد.

اول راننده ها باید ببینند که اگر کار اجباری ندارند شب را استراحت کنند و به هنگام روز روشن و سر حال و شاداب رانندگی کنند. اگر کار اجباری بود و باید در شب رانندگی کنند سعی کنند به جای یک نفر دو نفر باشند که اگر یکی خسته شد دیگری رانندگی را ادامه دهد. عوامل دیگری که میزان دقت راننده را پایین می آورد حرف زدن با راننده در هنگام رانندگی است. چون مغز انسان همزمان نمی تواند روی دو چیز متفاوت متمرکز شود. حتی صحبت کردن با موبایل هم میزان دقت را بسیار پایین می آورد. اگر راننده می خواهد موسیقی گوش بدهد بهتر است که یک موسیقی ملایم باشد تا مغزش آرامش داشته باشد و یک موسیقی تند می تواند اثر بد و نا خود آگاه روی رانندگی بگذارد. راننده باید قبل از رانندگی هیچ گونه مشروبی مصرف نکند.

همچنین مصرف بعضی داروها خواص خواب الودگی دارند که باید قبل از رانندگی از مصرف آنها پرهیز نمود.

بعضی کسانی هم که بیماری دارند باید مراقب باشند که به هنگام رانندگی دچار عود و حمله بیماری نشوند.

مثلا بسیار دیده شده که بیماران قلبی به هنگام رانندگی دچار حمله شده اند و موجب تصادف شدید گشته است.

دقت کافی در رانندگی حدود ۴۰٪ از میزان تصادفات شدید منجر به مرگ می کاهد. لازم است که بدانیم طبق امار علمی هر چه میزان سرعت ماشین بیشتر شود به طور نا خود آگاه از میزان دقت پایین می آید و باز طبق امار اگر راننده ای فقط ۱۰٪ از سرعت خود کم کند به میزان ۳۵٪ از امکان و احتمال تصادف شدید

کاسته می شود. و نکته جالب در مورد رانندگی در داخل شهر این است که حرکت ماشینها از بین خطوط خط کشی خیابان موجبات کاهش زیادی در تصادفات داخل شهر و نیز کاهش بسیار در ترافیک شهر می شود. یعنی اگر این فرهنگ در داخل شهر جا بیافتد که همه ماشینها از بین خطوط خط کشی خیابانها حرکت کنند هم تصادف خیلی کمتر می شود و هم ترافیک کاسته می شود. عامل مهم آخر هم خود ماشین است بسیاری هستند که پشت ماشینشان می نویسند بیمه خدا و دیگر به امان خدا! قبل از حرکت ماشین باید چک شود و بخصوص جاهای حساس مثل ترمز و روغن ترمز بررسی شود. حتی بسیاری مواقع یک ترکیب لاستیک به هنگام حرکت با سرعت بالا موجب تصادف شدید شده است. بهتر است ماشینها در جلو و عقب خود یک سپر قوی و محکم قرار دهند تا در صورت برخورد بیشتر نیروی وارد شده توسط آنها گرفته شود. همچنین بستن کمر بند ایمنی بسیار از مرگ سر نشینان جلوگیری می کند و از برخورد سر سر نشینان به جلو جلوگیری می کند. بهتر است ادم پول بیشتری خرج کند اما ماشین پیشرفته تر و بهتر و ایمنتری بخرد. در اینجا باید حتما یک اشاره ای هم به موتور سواران بشود که سهم بزرگی از تصادفات منجر به مرگ را دارند. این موتور سواران اگر یک کلاه ایمنی ساده بر سر بگذارند بسیاری حوادث تلخ برای آنها کاسته می شود. همچنین برای مسیرهای جاده ای و اتوبانی و بزرگراهی بهتر است که ادم با موتور نرود. بالاخره ادم برای جانش چقدر ارزش قایل است؟ حالا کمی دیرتر اما سالم تر. بخصوص بعضی جوانان که موتور را اسبی چموش می پندارند و چوب شیطنت خود را می خورند. این دسته از جوانان باید به پیست مخصوص موتور سواری بروند و در آنجا به همراه ایمنی کامل زیر نظر کارشناسان و امداد لازم به لذت خود برسند. اما حقیقتش بخواهیم موتور سواری کلا یک ریسک است

و بهتر است که کمتر انجام دهیم.
این یک بررسی کوچک بود بر عوامل این فاجعه بزرگ. کم چیزی نیست
جان حدود ۲۱ هزار نفر سالانه گرفته
می شود و هزاران زخمی و میلیاردها خسارت و اندوه و ماتم برای
بسیاری از خانواده ها.
اما براحتی فقط با آموزش از طریق رسانه های عمومی توسط
کارشناسان می توان از شدت خسارات
این فاجعه کاست. چه بسیار افراد نازنینی که در پی تصادفات رانندگی از
دست رفتند. قسمتی از
این وظیفه به دوش دولت است که جاده های خارج از شهر را به صورت
دو باند مجزا برای رفت و برگشت
بسازد. وظیفه دیگر به عهده راننده است که دقت کند و همه موارد
ضروری را اجرا کند. وظیفه دیگر هم
بر عهده کار خانه های تولید ماشین است که ماشینهای بهتر و ایمنتری
بسازند.
واقعا حیف است که کشور عزیز ما ایران این همه خسارت جانی و مالی
و روحی سالانه بدهد برای امری
که براحتی با اندکی آموزش و صرف بودجه و وقت بر طرف شدنی یا
حداقل کم شدنی است.
یک زلزله یک یکبار ه عده زیادی را می کشد توجه زیادی از عموم جلب
می کند اما این تصادفات رانندگی چون
کم کم و دونه دونه می کشد توجه کمتری بر می انگیزد اما در پایان سال
جمع تلفات همچون زلزله ایی مرگبار است.
زندگی اطراف مان را خودمان می سازیم و مشکلاتمان را هم می توانیم
خودمان با فکرمان حل کنیم.

حتما شما هم با داستان هری پاتر و یا فیلمش آشنا هستید. این سرمایه
عظیمی که برای انتشار وسیع
این داستان خرافی و نیز سرمایه گذاری کلان تر برای ساختن فیلمش از
طرف مافیای قدرت و اقتصاد
در جهان انجام شده برای این است که دیده اند که دیگر خرافات قدیم که
همان ادیان بودند دیگر مقبولیتی در نسل

جدید ندارند برای همین خرافاتی مدرن تبلیغ می شود. تا همیشه ذهن عوام به بنده بودن و عبادت یک موجود برتر عادت کند و خود را پست تر ببیند. در هر پاتر گفته می شود که پسری هست که از دیگران برتر است و دیگران نسبت به او حقیرتر. در حالیکه انسانها برابرنه. یا اینکه همواره اتفاقات به عوامل ناشناخته و دور از دست انسان نشان داده می شود تا ادما را عادت بدهند که از خود اراده ندارند و کسان دیگری برای آنها تصمیم می گیرند. انسانها زمانیکه ذهنشان از خرافات قدیم و خرافات جدید پاک شود و بتوانند از ادانه بیاندیشند در خواهند یافت که اصلاً چرا بنده باشند؟ چرا سرنوشتشان دست دیگری باشند مگر خودشان اراده ندارند؟ چرا هر چیزی دلیل مبهمی داشته باشد در حالیکه هر چیزی به صورت علمی دلیل مشخصی دارد.

این مافیای قدرت و پول جهانی تنها تا زمانی می تواند مردم جهان را استثمار کنند که ذهن این مردم خرافات زده و احمق باقی بماند. اما اگر مردم جهان با استفاده از اصول منطق و فلسفه و دانش حقایق را دریابند دروغها را به دور خواهند ریخت و زندگی اطراف خود را به سمت یک دنیای عادلانه و حقیقی تغییر خواهند داد. هر جا خرافات هست حالا چه قدیم چه مدرنش این مافیای قدرت و ثروت به عنوان حامی حضور دارد. مثلاً در همین امریکا گروه سرمایه داران بزرگ همواره از پشتیبانان مالی کلیسای کاتولیک که یک خرافات خانه قدیم است هستند. و در ایران خودمان بازار همواره پشتیبان مذهبیون بوده است.

همه اینها برای این است که حالت و عادت بندگی به مردم تلقین شود. تا وقتی دلیل خداهای آسمانی شدی برای بندگی خداهای زمینی هم آماده تر باشی. تا وقتی سجده کردن رو خوب یاد گرفتی برای سجده زمینی هم آماده باشی. تا وقتی اعتقاد داشتی سرنوشت جهان دست تو نیست قبول کنی که سرنوشت زمین هم دست

تو نیست! هیچ چیز و هیچ متعلقاتی نمی تواند موجب شود که یک انسان از انسان دیگر بالاتر یا پایین تر باشد.
حتی احترام یک کارگر معدن که دارد یک نیاز مشکل جامعه را برطرف می کند از یک پشت میز نشین مفت خور بسیار بالاتر است. اما هیچ ظلمی نمی تواند پایدار بماند. چون آگاهی همچون نسیمی جان نواز همه جا را فرا می گیرد و وقتی انسانی آگاه شد دیگر نمی توانی از او کولی بگیری. پس وظیفه دانایان این است که هر چه بیشتر در جهت آگاهی عموم تلاش کنند. و اگر اطراف ما آدمهایی آگاهی باشند زندگی خود ما هم بهتر خواهد بود و این تعریف جامعه است.

بعضی هستند که می گویند از مرام دموکرات این است که به عقاید دیگران احترام بگذارد. اما این یک نظر درست به نظر نمی رسد.
برخورد نظری عقاید و افکار بهتر از بی تفاوتی است. البته منظور از برخورد در اینجا بحث و نقد و بررسی است و برخورد فیزیکی منظور نیست. اگر یک عقیده و مرام حقیقت داشته باشد پس نباید نقصی داشته باشد و به همه سوآلها باید بتواند جواب بدهد. پس نباید جلوی نقد و بررسی و مناظره را گرفت تا اینگونه عیار و مرغوبیت عقاید مختلف مشخص شود. اگر یک عقیده نقد نشود و نسبت به آن بی تفاوت باشیم حتی آن عقیده شاید به جان و مال و اسایش ما لطمه وارد کند. مثلا حزب نازی در آلمان با استفاده از همان شرایط دموکراتیک آن زمان آلمان بر سر کار آمد و منجر به نابودی خود دموکراسی آلمان شد و نهایت هم میلیونها کشته و میلیاردها خسارت و نابودی چند نسل شد. یعنی اگر یک عقیده و مرام دست نخورده باقی بماند و نقد و بررسی نشود می تواند خطرناک و نابود کننده باشد. معمولا هم می بینیم که عقایدی که تا کنون نقد نشده اند بیشتر تعصبی و خشن و عقب مانده هستند بخصوص بعضی مذاهب. اصولا تعریف جامعه این است که ما با هم داریم زندگی می کنیم و یک بیماری واگیردار جسمی یا فکری می تواند همه ما را هلاک کند.

مثلا تصور کنیم در ایران دموکراسی کامل برقرار است. خوب حالا ایا ما دوست داریم که هموطنان ما یک ماه محرم از سال را گریه کنند و خاک بر سر بمانند و بلندگوی گوش خراش بگذارند و تا نصف شب هم صدای مهیب طبلها به گوش برسد؟ یا یک ماه رمضان از سال را انچنان گشنگی بکشند که به قول ابن سینا ماه رمضان باشد و همگی نحیف و ضعیف بشوند؟ یا اینکه ایا مردمیکه اعتقاد داشته باشند که قضا و قدر اسمانی همه چیز را مشخص می کند و انسان هیچ کاره است و این زمین موقتی است و باید رفت ایا چنین مردمی با چنین تفکری می توانند مخترع و کاشف و دانشمند بشوند و کشور پیشرفت کند؟ کسانی که می گویند نباید به اعتقادات مردم کار داشت فراموش می کنند که همین تعصبات و خرافات گلوی ما را می گیرد و زندگی همه افراد ان جامعه را خراب می کند. مثلا فرض کنیم که همسایه ما یک خشک مقدس تعصبی باشد. دیگره زندگی کردن و اسایش برای خود ما هم مشکل و تلخ خواهد شد. جامعه همچون تارهای به هم بافته شده است. هر روز ما در اتوبوس در محل کار در محله خود در پارک و غیره با مردم دیگر برخورد داریم. حالا اگر اطرافیان ما ادمهای روشن اندیش و آگاه باشند بهتر است یا افرادی باشند بسیار تعصبی و با عقاید خطرناک؟ برای همین خوب است که هر روز در رسانه های عمومی مثل تلوزیون و نشریات و رادیو و اینترنت به نقد و بررسی دقیق همه عقاید و مکاتب فکری پرداخته شود و هیچ عقیده ای نباید استثنا شود. حالا این عقیده می خواهد مذهب و دین باشد یا می خواهد کمونیسم باشد یا می خواهد یک شیوه اقتصادی باشد و غیره. اگر حرفی درست باشد و منطق داشته باشد پس باید بتواند هر سوالی را جواب درست بدهد و عیارش در این بررسی مشخص می شود. متاسفانه بسیاری از مردم در گذشته بدلیل انحصار رسانه در دست حاکمین عقاید را بصورت بسته بندی شده و بدون بررسی دریافت و قبول می کردند. اما گسترش رسانه های امروزی فضایی فراهم کرده است که هر حرفی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. در حقیقت هیچ سخن و عقیده ای

مقدس و وحی اسمانی نیست. اتفاقا بسیاری از کسانی که می دانند عقیده شان منطبق و حقیقت ندارد برای همین مدام تبلیغ می کنند که نباید به عقیده کسی کار داشت و باید احترام گذاشت. همین احترام گذاشتنها بود که در طول تاریخ یک سیب خراب فکری همه سیب های زندگی جامعه را خراب می کرد.

مثلا فرض کنیم یک گروهی عقیده شان این است که اصلا کره زمین باید نابود شود! خوب ایا ما باید به این عقیده احترام بگذاریم و اصلا در موردش بحث نکنیم؟! ممکن است جوانان خامی هم در این گروه باشند که شستشوی مغزی شده باشند و این فکر غلط را درست پنداشته باشند. خوب اگر این عقیده در رسانه عمومی بحث و بررسی شود ان جوانی که از سر نا آگاهی قبول کرده بود حال تجدید نظر می کند. یعنی اینکه بعضی احساس می کنند اگر بی تفاوت باشند راحت تر هستند مثل این است که یک سنگی را بالا بیاندازند که بعد از مدتی محکم به سر خودشان بر خورد می کند! جامعه ما بر ایند اخلاق و جهان بینی و افکار افراد جامعه ماست.

حال اگر تعداد افراد فهمیده در جامعه بیشتر باشد زندگی خود ما و فضای جامعه بهتر خواهد بود.

و اصولا پیشرفت صنعتی و اقتصادی و نیز آرامش و اسایش اجتماعی در یک جامعه وقتی بر قرار می شود که اندیشه غالب ان جامعه مترقی و همراه با حقیقت باشد. جامعه ایی که پر از عقاید دروغ و خطا باشد به فنا خواهد رفت. جامعه مثل همسر ادم می مونه. حال اگر این همسر فلسفه بداند و فیزیک بداند و ادبیات بداند و هنر بداند بهتر است یا اینکه یک خشک مقدس تعصبی بدون خلاقیت باشد؟

و زمانی فضای فکری جامعه همراه با حقایق می شود که نقد و بررسی در ان آزاد باشد .

بخصوص این مسئله در مورد عقاید مذهبی صادق است . مثلا در اروپا هم زمانی رشد صنعتی بوجود آمد که عقیده مذهبی کلیسا نقد شد و قوانینی تصویب شد که بر اساس منطق و نگرش علمی نگاشته شده بود.

اینکه داریوش پادشاه ایرانی هم ارزو کرده بود دروغ از جامعه ایران دور شود تاکید همین مسئله است.

چون دروغ زمانی مشخص می شود که یک مطلب بررسی و نقد شود. دروغ را می توان هر چیزی دانست که منطق درستی ندارد و از حقیقت دور است. مثلا در ریاضی هر عملیات و روشی اگر بخواهد استفاده شود ابتدا باید ثابت شود و همه گونه مثال نقضی بررسی می شود تا حقانیت آن روش ثابت شود. بقیه چیز ها هم باید همین گونه باشد. چه مذهب باشد. چه سنتها و رسومات قدیم باشد و چه انواع ایسمها و گرایشهای فکری.

و چون هیچ چیز زیباتر و بهتر از خود حقیقت نیست پس نباید هیچ گونه مصلحت اندیشی و یا اغماض و رودر بایستی صورت بگیرد. پایه های یک جامعه باید بر اساس حقایق و منطقهای درست قرار گیرد و گرنه آن جامعه با پایه های دروغین و سست فرو خواهد ریخت. کانت هم که می گوید شک کنیم در حقیقت بیان همین نقد و بررسی در مورد همه چیز و همه کس است. در مقابل این نگرش افرادی هستند که زود هر چیزی یا کسی را مقدس و اسطوره می کنند. مثلا یک کتاب را کتاب اسمانی می کنند یا یک سخنران را قدیس می کنند. این موجب می شود که فکر ادم متوقف شود و رشد نکند و فرد اصطلاحاً "یک کتابی" شود و عینکی به چشم بزند که دیگر نتواند رنگ حقیقت را ببیند. در حالیکه درست آن است که همه کتابها را بخوانیم. همه حرفها را بشنویم. نگاه اندیشه کنیم و با مقایسه از هر یک چیزی بیاموزیم و باز به پیش برویم و کتابهای جدید تر و حرفهای تازه تر. این گونه اندیشه ما هر روز با لنده تر از روز قبل می شود و رشد می کند. اما کسانی که مقدس سازی و اسطوره بازی می کنند فکرشان کودکی می ماند که رشد نکرده است. همه حقیقت را نمی شود در یک کتاب یا یک نفر یافت. همه چیز را همگان دانند. و نزد هر اندیشمندی گوشه ایی از حقیقت است. و اگر ما از بالا جوامع را بنگریم مشاهده می کنیم که دولت یک جامعه و هنر یک جامعه و صنعتش و همه چیز دیگرش نتیجه و حاصل جهان بینی مجموع افراد آن جامعه است. به این معنی که اگر می خواهیم در دموکراسی و صنعت و هنر و همه چیز دیگر پیشرفت کنیم لازمه اش

حال فایل صدای ضبط شده را که فشرده سازی شده و حجم کمی پیدا کرده برآحتی می توانیم در هر وبلاگ و سایتی قرار دهیم تا دیگران بتوانند آنرا دانلود کنند. البته تا کنون چندین سایت مرکزی برای دریافت این کتابهای صوتی تاسیس شده است که برآحتی می توان از طریق جستجو پیدا کرد. و هر کس هم می تواند مستقلاً در یک وبلاگ و یا سایت برای خود کتابخانه ایی از کتابهای صوتی را ایجاد کند تا دیگران بتوانند آنها را دانلود کنند. مطمئناً چنین سایتی بسیار پر بیننده خواهد شد. و صاحب سایت می تواند درآمد زیادی از طریق دریافت آگهی هم داشته باشد.

یکی از دوستان هم پیشنهاد داده بود که حتی با کمک و همیاری فرهنگ دوستان یک رادیو روی ماهواره تاسیس شود که نسبت به تلوزیون هزینه بسیار کمتری دارد. و این رادیو نام رادیو کتاب به خود بگیرد. که مجریان رادیو کتابهای خوب را بخوانند و شنوندگان هم بشنوند و هم اگر خواستند از رادیو ضبط کنند. و البته در این رادیو چند برنامه هم به نقد و بررسی کتابها و مصاحبه با نویسندگان اختصاص یابد.

البته رادیوی اینترنتی هم می شود که هزینه بسیار کمتری دارد. اما خوب به هر حال حتی در صورت تاسیس چنین رادیویی باز لازم است که فایل کتابهای صوتی در اینترنت برای دانلود عموم در دسترس باشد.

جوانان ما این همه وقت خود را صرف دانلود آهنگها در اینترنت می کنند البته خوب است و هیچ عیبی ندارد. در بین این آهنگها چند فایل کتاب صوتی هم دانلود کنند و گوش کنند. فراموش نکنیم که جهان هر کس در گستره اندیشه اوست یعنی هر چه اندیشه ما بیشتر رشد کرده باشد زندگی و جهان ما هم بزرگتر و وسیع تر خواهد شد. و در هر جایی زندگی نیاز به اندیشه درست است.

در هر شغلی که باشیم نیاز داریم که جهان بینی درست داشته باشیم. بدون جهان بینی درست اصولاً زندگی جز سرگردانی نیست.

بسیار افرادی که پیر شدند و نفهمیدند که اصلاً زندگی چی بود و چی شد و حیران و مبهوت رفتند.

برای شکل گیری یک جهان بینی درست در ما نیاز داریم که بسیار کتاب بخوانیم. البته کتابهای خوب و پر محتوا. در کشور عزیز ما کتاب خوانی کم است که نشأت از عدم میل مردم و کم حوصلگی نسبت به مطالب چاپی و نوشتاری است که با پیشنهاد

بالا قسمت بزرگی از این مشکل حل می شود به صورتی که حتی در ماشین و قطار هم بشود به کتاب گوش داد!
و ما با داشتن ملتی که کتابهای زیادی را دریافت کرده باشند مسلماً جامعه بهتر و خوشبختتری خواهیم داشت که سودش به همه می رسد....

قوانین قصاص ننگ اور است
قانون قصاص یکی از جنایتهای قانونی است که در ایران امروز اجرا می شود. قانونی وحشیانه و ناعادلانه که سوغات حمله اعراب در ۱۴۰۰ سال پیش به ایران است. قوانین قرون وسطی همچون شلاق زدن و سنگسار و دست بردن و چشم در آوردن و اعدام و غیره.
در حقیقت اگر تاریخ را بخوانیم قبل از حمله اعراب به ایران ۳ سلسله ایرانی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان جمعاً روی هم چیزی حدود ۱۵۰۰ سال برقرار بوده اند یعنی ثبات و آرامشی بر ایران برقرار بوده است. اما بعد از حمله اعراب به ایران مدام در ایران در مدت کوتاهی سلسله پشت سلسله عوض می شد و حتی در دوره ای بیگانگان بر ایران حکومت کردند.
یک ادعای اعراب این است که قبل از اسلام زنان را زنده به گور می کردند. ایراد اول این است که خوب اگر اینگونه بود که نسل عرب باید منقرض می شد! ایراد دوم این است که زنانی همچون خدیجه و عایشه و دیگران و حتی زنانی که ادعای پیغمبری می کردند همگی از دوران قبل از اسلام هستند. سومین ایراد این است که اتفاقاً زنان بعد از اسلام زنده به گور شدند. شما نگاهی به این زنان چادری بکنید.
می توان زنده به گوری را در سیمای آنها دید. یک گونی و خیمه سیاه به سرشان کرده اند و در گرمای تابستان هم باید با همین وضع حرکت کنند و ورزش و تحرک و زندگی بر آنها حرام شده است. آیا این زنده به گوری نیست؟ دیگر بعد از اسلام هیچ زن فرهیخته ای از بین اعراب

بلند نشد. وقتی که زن را مزرعه می نامند که هر وقت مردان خواستند به آن وارد شوند! اسلام ورزش زنان را نابود کرده است. جهانگردی را نابود کرده است. تفریح را نابود کرده است. سواحل زیبای ایران همه متروکه پارکها همچون شهر ارواح. فقط قبرستانها شلوغ و آباد است و

روضه خوانیها صد روز سال عزاداری است در حالیکه در ایران باستان دهها روز از سال جشن بود. سالانه چیزی حدود ۲۰۰۰ میلیارد تومان صرف هزینه حج و زیارت می شود و در حقیقت به جیب عربهایی می رود که با همین پولها به دختران فقیر تجاوز می کنند. در حالیکه این پول کلان اگر در داخل ایران خرج شود دیگر خیابانی و بی پناه و فقیر و بیکار نخواهیم داشت. حال قضاوت کنیم این کار عبادت حقیقی است یا ان کار.

همه کسانی که در این سالها اعدام شده اند همگی به ناحق و ناعادلانه بوده و همه آنها باید امروز زنده می بودند و نهایتا حبس می کشیدند. همه کسانی که تن لطیفشان زیر شلاق نکبت قوانین عقب مانده اسلامی رفته قربانی طاعون سوغات حمله اعراب شده اند. چنین توحشی تاریخ به چشم خود ندیده است.

شیطانی ترین قوانین امروز بر ایران عزیز ما حاکم است. قوانینی که بوسیدن زن را حرام می داند اما تجاوز به دختر بچه کم سال را الهی می داند. قوانینی که به خاطر یک رابطه جنسی معمولی حکم وحشیانه اعدام می دهد. عشق را حرام می داند. شادی را زشت می داند. عزاداری را تشویق می کند. تفریح را محکوم می کند. گونی سیاه بر سر زنان می کشد. ما امروز حمله دوم اعراب را شاهد هستیم. طاعونی که همه جا

را فرا گرفته و هنر ما و سینمای ما و موسیقی ما و تفریح ما و اقتصاد ما و ورزش ما و فرهنگ ما را الوده کرده و تا زمانیکه این طاعون از ایران

نرفته باشد ما روز خوش نخواهیم داشت. در حقیقت استبداد مذهبی بدترین نوع حکومتی است که می شود وجود داشته باشد.

مثلا استبداد سلطنتی یا کمونیستی و یا نظامی هم دیکتاتوری است اما باز آنها یک شادی و تفریح و لذتهایی دارند اما در استبداد مذهبی نه آزادی سیاسی وجود دارد و نه آزادی اجتماعی و نه آزادی حتی خنده!!

اما خوشبختانه بیداری ایرانیان و رنسانس ایرانی آغاز شده است. ایرانیان دیگر معتقد شده اند به یک جمهوری دموکراتیک سکولار که در آن قانون اساسی بر اساس دانش روز تدوین شود. و همه طاعونهای فکری کنار برود.

بر خلاف کسانی که می گویند در صورت دموکراتیک شدن ایران دیگر ما نباید به عقاید دیگران کار داشته باشیم خیلی ها هم معتقدند که البته نه از نظر فیزیکی اما از نظر بحث و نقد باید همه اندیشه ها مورد نقد قرار بگیرد چون همین نقد نشدن بود که کار ما را به استبداد کشاند. / اگر یک عقیده واقعا حقیقت دارد پس باید بتواند همه سوالها را جواب بدهد و موی لای درزش نرود پس نباید باکی از مناظره و نقد داشته باشد.

این عقاید طاعونی همواره از نقد شدن و بررسی و موشکافی فرار کرده اند اما در این دنیای گسترش رسانه ها و ازادی اطلاعات دیگر هیچ عقیده ای از نقد و بررسی مصون نخواهد ماند. و در چنین فضایی تنها عقایدی باقی خواهند ماند که منطقی درست داشته باشند و به حقیقت نزدیک باشند. استبداد موجب مش ود که یک عقیده بی ارزش بر همه چیز حاکم شود. اما اگر دموکراسی برقرار باشد مثلا اگر هر عقیده برای خود تلوزیون و رادیو و روزنامه و سایت داشته باشد ان وقت وقتی مردم عقاید منطقی و حق را ببینند دیگر خود به خود عقاید غیر منطقی و ناحق منزوی و نابود می شوند. برای همین است که صاحبان عقاید بی ارزش و غیر منطقی از دموکراسی می ترسند. البته فراموش نکنیم ریشه گسترش خرافات در منطقه ما بر می گردد به سیاستهای قدیم انگلستان در ۲۰۰ سال اخیر. البته امروز دیگر انگلستان کشور ضعیفی است و جز یک جزیره مریز بد آب و هوا بامردمی احمق چیزی نیست اما خوب هنوز اثرات ان سیاستها از بین نرفته

و طول خواهد کشید. اما واقعا ننگ اور است که ما صد سال پیش نویسندگانی مثل صادق هدایت و کسروی و ادمیت داشته ایم و مشروطه داشته ایم

و امروز با عقب گرد به ۱۴۰۰ سال پیش باز گشته ایم. حتی در زمان هخامنشیان قوانین کشور بسیار مترقی تر از امروز بوده است! به گونه ایی که کتیبه کوروش در زمینه حقوق بشر زبانزد خاص و عام است یعنی رنسانس ما قبل از قرون وسطی و تحجر ما بوده است! همه این عقب گرد هم به خاطر وجود مدارس مذهبی و مساجدی است که در انها مغزهای جوانان شستشو می شود و همین افراد تبدیل به نیروهای مخرب متحجر و بنیاد گرا می شوند. در آینده ایران باید این مدارس مذهبی و حوزه های فیضیه و اینگونه جاها تعطیل شود

و فقط مدارس و دانشگاهها عرفی و استاندارد و علمی بر قرار باشد. شما تصور کنید که اگر همه اخوندهای تاریخ از همه ادیان را جمع کنیم حتی به اندازه یک کارگر ساده برای بشریت مفید نبوده اند یا مثلا ادیسون را در نظر بگیریم. او چیزی حدود ۲۵۰۰ اختراع ثبت کرده بوده است که معروفترینش برق است. حال مقایسه کنید که نتیجه کار این دانشمند برای بشریت و رفاه انسان چه بوده و نتیجه کار اخوندهای تاریخ از هر دینی چه بوده. تازه سود که نداشتن هیچی موجب اختلاف و جنگهای صلیبی هم شده اند. چه کشته ها که بر سر اختلاف بین شیعه و سنی

و مسیحی و مسلمان و یهودی و غیر یهود شد. مثلا فقط انتی بیوتیک که توسط دانشمندان تهیه شد تا کنون جان میلیونها نفر را نجات داده است. البته معنوی حقیقی برای زندگی لازم است معنویتی که به دور از خرافات است و در چیزهایی مثل هنر و موسیقی و شعر و مهر و نیکی و شادی و این گونه چیزها یافت می شود. در حقیقت ادیان خرافی معنویت حقیقی را از مردم دور نگاه داشته اند. یک دیندار خرافی نمی تواند در یک شب پر ستاره به آسمان نگاه کند و ذهنش بدور از خرافات تقلیدی در عمق هستی فرو برود و اندیشه اش پرواز کند. مثلا حیوان معصوم را ذبح می کنند تا معنوی شوند در حالیکه نوازش و محبت به حیوان معنویت است نه کشتن بی رحمانه او. یا مثلا با انجام یک فرمول ثابت دولا و راست شدن ادم معنوی نمی شود بلکه این کاریکاتور معنویت است. معنویت حقیقی خود به سراغ ادم می آید نه اینکه انسان با فرمول دنبالش باشد. مثلا هنگام مرگ یک عزیز و خویشاوند تمام فضای فکری ادم از معنویتی

پر می شود که خودش بر ما احاطه یافته و ما با فرمول اینگونه نشده ایم. یا مثلا قدم زدن در ساحل در یایی که غروب آفتاب را در کنار دارد. اما اگر ذهن ما از خرافات پر باشد هیچ گاه معنویت حقیقی را درک نخواهیم کرد.

این اصل را در نظر داشته باشیم که هیچ چیز را تقلیدی نپذیریم و همیشه یک کلمه "چرا" در اول هر حرفی و ادعایی بیاوریم تا دلیل و برهان منطقی و درستی در جواب کاوش کنیم. این مغز ما همچون کامپیوتر باید از ویروسها پاک شود و گرنه کارایی خود را از دست می دهد...

در مورد کسانی که به تحریک بیگانگان یا از سر نا آگاهی دم از فدرالیسم در ایران می زنند و برای ما مثال فلان کشور و بهمان کشور فدرال را هم می آورند باید گفت هر کشوری شرایط خود را دارد در کشورهای به اصطلاح فدرالی که مثال می زنند تقسیمات ایالتها بر اساس جغرافیا است نه بر اساس قوم و زبان. اما اینها می خواهند در ایران بر اساس قوم و زبان تقسیمات ایالتی کنند یعنی یک چیزی شبیه یوگوسلاوی مرحوم که دیدیم سرنوشتش چه شد. فدرال اگر بر اساس قوم و زبان باشد حتما به تجزیه کشور خواهد انجامید. ان هم در خاورمیانه ایی که بسیار بستر مناسب برای این کار فراهم است. و کشور اسرائیل و آمریکا و انگلستان که دندان تیز کرده اند برای غارت منابع و استثمار کشورهای منطقه. اگر یک کشوری بزرگ و متحد باشد سخت بشود بهش زور گفت و استثمارش کرد اما اگر تقسیمش کنند و چند تکه شود همچون کیکی بریده شده خورده می شود. اتفاقا کشورهای منطقه باید در فکر این باشند که مدام بزرگتر شوند. اتحادیه آسیایی تشکیل شود تا در مقابل اتحادیه اروپا و اتحاد ایالات آمریکا و سایرین قدم علم کند. اصلا افغانستان و بحرین و منطقه قفقاز هم که در گذشته از ایران به زور بیگانگان جدا شده بودن باید به خاک ایران برگردند تا ایران بزرگتر و پهناور تر شود به کوری چشم دشمنان ایران. این تحریکاتی را هم که می بینیم اگر توجه کرده باشید از سر اتصال آمریکا و اسرائیل و انگلستان است که نتوانسته اند در رویارویی مستقیم با ایران پیروز شوند حالا در صدد ایجاد اختلافات داخلی و قومی در ایران هستند. مثلا در تبلیغات رسانه های خود خطاب به یک قوم چند هزار ساله ایرانی می گویند که شما شهروند ایران نیستید در حالیکه خودشان یک غریبه را می آورند به کشورشان و بعد از مدت

کوتاهي بهش تابعیت و حق شهروندی مي دهند یعنی خودشان مدام
بزرگتر شوند و ما را مدام کوچکتر کنند.
اما کور خوانده اند دوران اینگونه سیاستها پایان یافته و امروز مردم
جهان بیدارند و آگاه هیچ کشوری برتر نیست.
امریکا هم که این همه بلوف قدرت می زند حتی یک گروه کوچک
چریکی با بمبهای اتمی یا میکروبی
می تواند دخلش را بیورد. اصلا با وجود سلاحهای قدرتمند امروز دیگر
هیچ کشوری ضعیف نیست یعنی هر
چقدر هم که وسعت کشور شما نسبت به یک کشور دیگر کوچکتر باشد و
حتی یک جزیره می تواند صدها
بمب اتم درست کند و صد تا مثل امریکا دود کنه بره هوا! برای همین
تقابلهای امروز جهان اقتصادی شده است
و دیگر رویارویی مستقیم امکان پذیر نیست. در رویارویی اقتصادی هم
اگر کشورهای منطقه آسیا
با هم متحد باشند و یک اتحادیه مثل اتحادیه اروپا تشکیل دهند و پیمانهای
همکاری مختلف مثل آکو و یا شانگهای
و غیره بر پا کنند در این عرصه هم برابری خواهند کرد. تازه بیشتر منابع
طبیعی و مورد نیاز انسانی ابها هم
در این منطقه ماست. البته ما خواهان صلح و اسایش در جهان برای همه
هستیم اما زیر بار زور
و زیاده خواهی نخواهیم رفت. در مورد مسئله اتمی ایران را هم باید گفت
اصلا امریکا چه حقی داره که به
ایران بگوید نیروی اتمی نداشته باش؟ رطب خورده منع رطب چون
کند؟! امریکایی که تنها کشور
تاریخ است که بمب اتمی را بر علیه غیر نظامیان بی گناه به کار برده
است و هزاران بمب اتمی آماده
دارد. امریکایی که با تولید فراوان گازهای گلخانه ای محیط زیست کره
زمین را به خطر انداخته است.
امریکایی که با کودتای ۲۸ مرداد در ایران که البته به تحریک انگلستان
بود موجبات تمام سختیها
و رنجها و کشته های بعدی در ایران شد. امریکایی که تنها کسانی در
انتخاباتش پیروز می شوند که میلیونر

باشند. امریکایی که شما اگر مثلاً در یک ایالتی زندگی کنید که اکثریت آن جمهوری خواه باشند شما اگر هزار سال هم به حزب دیگر رای بدهید به دلیل قوانین غلط انتخاباتی آمریکا باز هم همه سهمیه ایالت به حزب اکثریت دائمی رسد. امریکایی که هنوز حکم اعدام را لغو نکرده است. امریکایی که تامین اجتماعی در آن بسیار ضعیف است و قشر متوسط به پایین در سخت ترین شرایط زندگی می کنند. حدود ۵۲ میلیون نفر بیمه درمان ندارند و اگر بیمار شوند با وجود هزینه های بالای درمان در آمریکا مرگ در انتظار آنهاست. قرعه کشی گرین کارت یا همان کارت سبز هم یک دروغ و توهین بزرگ است به دیگر ملل چون آنها می خواهند با این کار مثلاً بگویند که زندگی در آمریکا یک شانس است در حالیکه زندگی در آمریکا تنها برای عده اندکی میلیونر مفرح است و بقیه باید مثل خر از صبح تا شام کار کنند و برای همه چیز هم باید مالیات بدهی. در آمریکا اگر فقط به هر دلیلی نتوانی یکی دو ماه کار نکنی و درآمد نداشته باشی به دلیل وجود مالیات سنگین بر املاک تمام اموالت ضبط خواهد شد. امریکایی امروز یک نوع برده داری مدرن است که در آن میلیونرها برده دار هستند و اکثریت مردم برده در من اینک می گویند آمریکا کشور فرصتهاست یک دروغ بزرگ دیگر است چون شما اگر میلیونر هم باشید با وجود شرکتهایی که بودجه تحقیقات سالیانه آنها به میلیارد دلار می رسد شما نمی توانید هیچ چیزی بهتر و ابتکاری تر از آنها به بازار ارائه دهید. هالیوود هم یک سینمای هنری نیست بلکه دیگر یک تجارت و صنعت است و ربطی به هنر ندارد. همچون کارخانه اتوموبیل سازی فیلم می سازند و از فیلمهایی پر محتوا و عمیق خبری نیست که البته هدفی پشت این کار خوابیده است تا مردم آمریکا زیاد به مسائل مهم فکر نکنند و سرشان به جادو گریهای هری پاتر

و خرافات مدرن گرم باشد! سینمای ایران در مقابل هالیوود یک بهشت است. باورکردنی نیست که اینقدر کارگردان خوب و خوش فکر ما در سینمای ایران داریم که هر روز هم یک کارگردان خوش فکر دیگر اضافه می شود. این هالیوود به هر کشوری وارد شد سینمای ملی آن کشور را نابود کرد. مثلاً مصر کشوری بود که سالی ۱۸۰ فیلم ملی داشت و امروز پس از آنکه هالیوود وارد سینماهای مصر شد تنها سالی ۵ فیلم ملی دارد. آیا شما باور می کنید؟ یک فیلم ساخته بیضایی یا کیارستمی یا تبریزی و ناصر تقوایی و دیگران به صد فیلم اکشن سطحی هالیوود می ارزد. البته یک استثنا هم وجود دارد و آن فیلمهای کم‌دی است. فیلمهای کم‌دی چون به امر مقدس خندانن مردم می پردازند هر جوری ساخته بشود اشکالی ندارد و بودنشان به هر شکلی بهتر از نبودنشان است. شما فقط ببینید کودتایی که آمریکا در گواتمالا در قدیم کرد موجب چه کشتارها و مرگهای بیگناهان شد. در شیلی همینطور. اصولاً تعاریف آمریکا از حقوق بشر و دموکراسی هم دو گانه است. مثلاً اگر عربستان که متحد امریکاست هر جوری باشد اشکالی ندارد اما کوبا چون متحد امریکا نیست ضد حقوق بشر است. در حقیقت با این رسواییهای آمریکا دوره ایی در جهان آغاز شده است که در آن هیچ کشوری نه پایین تر و نه بالاتر قرار دارد. و همه برابرند. همانطور که همه انسانها برابرند. و دیگر هیچ کشوری نمی تواند زور بگوید و زیاده خواهی کند. با وجود سلاحهای کشتار جمعی هم دیگر هیچ کشوری نمی تواند ادعا کند که بر تری کامل نظامی بر دیگران دارد. در مورد اسرائیل هم باید گفت که اگر بخواهند در مرزهای ایران بخصوص مناطق کرد نشین دسیسه و توطئه کنند ایرانیان کوتاه نمی آیند و هر چند دوستی ملت ایران و یهود قدیمی بوده است اما این دولت اسرائیل

باید هزینه اقدامات خود را بدهد. اصولاً هر کشوری بخواهد به تمامیت ارضی ایران چشم داشته باشد به دست پر توان و هوشمند ایرانیان زیان و آسیب خواهد دید و پشیمان خواهد شد.

اصلاً هم نگران این تبلیغات رسانه ای نباشید. زدن رادیو و تلویزیون روی ماهواره که دیگه امروزه کاری نداره فقط یکی مثل آقای شبخیز ۳ تا تلویزیون برای خودش زده! اسرائیل روی ماهواره روی همون فرکانس تلویزیون خودش یک کانال به اصلاح کردی زده و تبلیغات ضد تمامیت ارضی ایران را دنبال میکنه.

اما دریا با یک سطل ماست که دوغ همیشه عزیز جان! اگر این کارها تاثیری داشت همون موقع اول انقلاب که هم جنگ بود و هم بی نظمی تاثیر داشت. حالا که اریان هم از نظر نظامی و هم اطلاعاتی قدرتمند و منظم است که دیگر هیچ اثری نخواهد داشت. این موضوع تمامیت ارضی ایران با بقیه قضایا فرق اساسی دارد.

مثلاً این رسانه های بیگانه در مورد حقوق بشر و دموکراسی و این چیزها می گویند با دولت ایران فقط طرف هستند و چه بسا گروهی از مردم هم در این زمینه هم عقیده هستند که فضای سیاسی کشور باید بازتر شود و به سمت یک جمهوری حقیقی برود و تعصبات مذهبی کنار گذاشته شود و قوانین قضایی مدنی شود و از این حرفها.

اما وقتی صحبت از مرزهای ایران و اقوام و این چیزها بکنند دیگر قضیه فرق می کند حالا اگر حتی دولت ایران هم کوتاه بیاید مردم ایران کوتاه نخواهند آمد همانطور که در قضیه خلیج فارس این مردم بودند که هجمه وسیعی علیه موسسه نقشه سازی جهانی ایجاد کردند که موجب عقب نشینی آنها شد. در زمان جنگ با عراق هم خیلیها بودند که از نظر فکری با دولت آن زمان موافق نبودند اما به خاطر مصالح و منافع ایران در جنگ فداکارانه شرکت کردند.

از این بیگانگان بپرسید که چطور زمان دولت خاتمی این مشکلات قومی نبود حالا که دولتی

سرکار است که نمی خواهد باج بدهد یک دفعه همه پان قومیس شدند؟ ما در دوستانمان هم اذری داریم و هم کرد و غیره. اصلاً این حرفها در بین آنها نیست و می خندند به این تبلیغات بیگانگان یک کرد مقیم سوئد می گفت چند سال در سوئد زندگی کردم و به من تابعیت و شهروندی انجا را دادند حالا چطور وقتی خودم و هفت جدم و اشنایانم همه زاده ایران هستند بگویم ایرانی نیستیم؟! این نشان از استتصال انگلستان و امریکا و اسرائیل است که دیگر زورشان به اراده ملی ایرانیان نمی رسد رفتند سراغ ایجاد اختلاف داخلی یک جاسوس کثیف انگلیسی در کتاب خاطرات خود نوشته بود که ما تنها وقتی می توانیم به درون اراده یک ملت نفوذ کنیم که دو خاصیت داشته باشد یکی اینکه یک اکثریت احمق داشته باشد و یکی اینکه یک اقلیت خائن پس ما هوشیار باشیم که هیچ گاه یک ملت هوشیار و آگاه زیان نخواهد دید. این درست است که ما برای تحقق حقوق اجتماعی و حقوق بشر در ایران تلاش می کنیم اما مسائل را نباید با هم مخلوط کرد. این تلاش ما یک مسئله خانوادگی بین ایرانیان است و ربطی به بیگانگان ندارد. هر جا که منافع ملی ایران است خط قرمز ما است و با وجود اختلافات فکری بر سر مسائل ملی متحد و هماهنگ هستیم. حکیم را گفتم پندی بده که همه پندها در ان باشد گفت برو کتاب خوب بخوان.

چند سوال هست که باید از ادیان فعلی روی کره زمین پرسید! فرقی هم نمی کند چه دینی چون بیشتر آنها بندگی انسان را می خواهند! برای همین چه یهودی چه مسیحی چه مسلمان و غیره می توانند پاسخ دهند.

سوال اول= چرا در مقابل خداوند ما بدهکار باشیم؟ در حالیکه این خداوند متعال ما را افریده و ول کرده روی

زمین و این همه سختی و بلا و رنج هم می کشیم و هیچ خبری از خداوند متعال برای کمک نیست. این همه نقص در بدن انسان هست که در مقابل کوچکترین ویروس و میکروب آسیب می بیند و با یک گلوله دخلش می آید. ما چه بدهی به خداوند داریم؟ ما طلبکار هم هستیم. به خاطر خلقت پر اشتباه و پر عیب خداوند متعال. این همه سیاره و ستاره متروکه در دست کرده چیکار؟ می امد همین زمین را مثل ادم درست می کرد! تازه اگر تلاش خود ما نبود این لوازم و ابزار کنونی را هم نداشتیم. پس در روز قیامت مورد نظر ادیان این ما نیستیم که باید محاکمه شویم بلکه خود خداوند باید محاکمه شود.

سوال دوم = اینکه در ادیان می گویند حضرت ادم اولین انسان بوده که حدود ۱۲ هزار سال پیش به روی زمین منتقل شده البته من چند هزاری بیشتری گفتم در حقیقت می گویند ۵۷۶۵ سال پیش. اما خوب حالا بگوییم اصلا ۲۰ هزار سال پیش که هم اکنون حتی سالگردش در بعضی شاخه های یهودی جشن هم گرفته می شود و آغاز سالشان است. بارها و بارها استخوان انسانهایی با ابزار زندگی شان پیدا شد که متعلق به چند صد هزار سال پیش بود. پس ان داستان حضرت ادم تنها یک افسانه و قصه غیر واقعی است. چون اولین ادم با توجه به یافته های علمی مربوط به چند میلیون سال قبل است. در حقیقت بعد از انقراض دایناسورها در ۶۵ میلیون سال پیش پستانداران کوچک جثه فرصت یافتند حضور بیشتری روی زمین داشته باشند. حالا بگذریم از اینکه عمر زمین چیزی حدود چهار و نیم میلیارد سال تخمین زده می شود از طریق آزمایشات رادیو اکتیو و نیز آزمایش کربن به صورت دقیق انجام می شود. و عمر کیهان به نزدیک چهارده و نیم میلیارد سال می رسد. حالا شما این امار را مقایسه کنید با امار ادیان مختلف که حتی به صد هزار

سال هم نمي رسد.

سوال سوم=در داستان مشهور حضرت نوح که در ادیان سامی مثل یهود و مسیحیت و اسلام گفته می شود از یک کشتی نام برده می شود که در آن حیوانات برای ادامه نسل و فرار از سیل در کشتی جمع اوری می شوند. حال باید پرسید چرا در بین این حیوانات مثلا کانگورو نبوده؟ لابد کسی که این داستان را می نوشته به استرالیا سفر نکرده بوده! و یا باید پرسید که مثلا ما فقط چندین هزار گونه خرچنگ داریم آیا از هر کدام یک جفت ور داشته بودند؟! یا حشرات را چگونه جمع اوری نموده اند؟! در ضمن دایناسورهای محترم که قبلا منقرض شده بودند تکلیفشان چه می شده؟ یا مثلا تمساح را چگونه در کنار بقیه که همچون غذای او هستند نگهداری کنند؟ یا اصلا خداوند متعال که یکبار خلقت فرمودند خوب می توانستند دوباره خلقت نمایند چه نیازی بود این همه زحمت بار کشتی با کشتی بشود؟

سوال چهارم=در این ادیان مدام گفته می شود که مشیت الهی بر همه چیز قادر است و سرنوشت هر چیزی از پیش رقم زده شده است و مثلا در مورد عمر انسان در حالیکه از چند قرن پیش تاکنون پیشرفت پزشکی میانگین عمر انسان را از ۳۷ به ۷۸ افزایش داده است یا مثلا یک نفر می تواند خودکشی کند و زمان مرگ خود را مشخص کند یا یک قاتل زمان مرگ مقتول را مشخص می کند. یا اگر به فیزیک آشنا باشید اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتوم اتفاقات کیهان را همانند تاس انداختن در تخته نرد شبیه می سازد! یا اینکه می گویند بلایای طبیعی از مایش الهی هستند ما می بینیم که در کشورهای صنعتی همین بلایای طبیعی خسارت کمی می زند و در کشورهای خرافات زده بیشترین خسارت

جاني و مالي را مي زند يا مي گویند بيماري از مايش الهي است در
حاليكه هر چه مي گذرد بيماريهاي بيشتري
قابل درمان مي شود يا دعا براي باران آمدن قرار مي دهند در حاليكه مي
شود با باردار كردن ابرها
هر وقت خواستيم باران داشته باشيم!

سوال پنجم=صدها دين و مذهب مختلف وجود دارد كه اكثر آنها تنها خود
را حقيقت مي دانند و بقيه را
كافر و در جهنم! مثلا در خود اسلام فقط چهار مدل سني مذهب داريم و
حدود ۶۲ شاخه شيعه مذهب.

در مسيحيت هم چند شاخه وجود دارد. و تازه اين ادیان ابراهيمي
است بسياري ادیان غير ابراهيمي هستند
مثلا فقط در هند صدها دين و مذهب مختلف وجود دارد. اين در حالي
است كه حقيقت يكي است. حالا تكليف
ماچيست؟! چه منطقي وجود دارد كه تشخيص بدهيم كدوم راست مي
گویند؟! ايا اگر مثلا كسي در اروپا دنيا
آمد مسيحي شود و تازه ان شاخه مسيحي كه در شهرشان مد است مثل
كاتوليك؟! و اگر مثلا در هند دنيا
آمد بودايي شود؟! ايا در عربستان مسلمان؟! اينجوري كه مي شود اختاب
پوستي يعني رنگ هر جايي كه
هست مي شود. تازه با گسترش رسانه ها و شكل گيري يك دهكده جهاني
حالا جلوي ما اطلاعات همه

اديان و مذاهب هست و ما بايد انتخاب كنيم. اما متاسفانه مشاهده مي كنيم
كه اكثر عوام بدون تحقيق
و با تقليد كور كورانه رنگ محيط مي شوند. براي همين مدام گفته مي
شود كه سفر بسيار بايد كرد.

البته با وجود رسانه هاي امروزي ديگر بدون سفر هم مي شود عقايد
مختلف را ديد. تازه اصلا اين سوال اساسي
پيش مي آيد كه ايا اصلا ما مجبوريم كه حتما خود را در قالب يك دين
خاص محصور كنيم؟! ايا معنويت را بايد
فرمول بندي و قالب بندي كنيم؟! ايا معنويت به سراغ ما مي آيد يا ما به
سراغ ان مي رويم؟

مثلا در یک غروب افتاب و آسمان سرخ گون یک فضاي معنوي بر ما احاطه مي شود که در اختيار ما هم نيست.
يا مثلا هنگام نيکي کردن به یک فرد نیازمند خود به خود حالت خوشي به ما دست مي دهد که وصف شدني نيست
و در اختيار ما هم نيست يا هنگام مرگ یک عزيز يا هنگام شنیدن یک موسيقي زيبا. اري معنويت حقيقي خود به سراغ ما مي آيد اگر کسي مثلا با انجام یک سري کارهاي فرمول بندي شده به نام دين بخواهد معنوي شود در حقيقت کاریکاتور و معنويت را انجام داده است و مسخره کردن آن است!
مثلا وقتي یک دل شکسته يافتيم انجا مي توانيم ناب ترين شکل معنويت را مشاهده کنيم.
هيچ تصويري زشت تر و هولناکتر از اين نديدم که بعضي براي معنوي شدن بيخ تا بيخ گردن یک حيوان بي گناه را مي برند و با ديدن خون گرم آن احساس مي کنند که حالا معنوي شده اند! و اسمش را هم مي گذارند
قرباني! اري قرباني است اما قرباني جهل و ناداني.

سوال ششم=ايا اگر ما یک کار نيکي را براي ثواب انجام دهيم ارزشي دارد؟ ايا دروغ را براي اين نمي گوئيم که خيانت و دو رويي است يا براي ترس از جهنم؟ ايا اخلاق دستور دادي است يا حس کردني؟
غذا دادن به یک پرنده کوچولو از روي محبت است يا براي ثواب؟
اگر کسي باشد که مثلا حتي به زندگي بعد از مرگ اعتقاد نداشته باشد اما جانش را فدای ديگران کند
کارش ارزش دارد. اما کسيکه براي اين کار مي کند که بعدا در بهشت با حوريا سکس کند
خوب ارزش معنوي و فلسفي ندارد. در حقيقت کار نيک براي ثواب یک نوع تجارت و معامله صرف است.

چه خوب است که همه مرم جهان به یک زبان واح بتوانند با هم حرف بزنند. واقعا باعث شرم است که بعد از ميليونها سال زندگي انسان روی

زمین هنوز انسانها حتی نمی توانند زبان هم را بفهمند. برای این کار زبان جهانی با نام "اسپرانتو" تدوین شده است. این زبان چون ساخته علم است برای همین از تعصبات محلی و جغرافیایی به دور است. البته منظور این نیست که انسانها زبان محلی خود را کنار بگذارند. بلکه در کنار زبان محلی خود زبان اسپرانتو را هم به عنوان زبان دوم بیاموزند تا همه مردم جهان بتوانند با هم بر راحتی صحبت کنند. زبان اسپرانتو نیز بسیار ساده طراحی شده است تا یادگیریش راحت و سریع باشد. فقط کافی است که در سایتهای جستجوی اینترنت یکبار نام "اسپرانتو" را جستجو کنید تا صدها منبع برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر بدست آورید. اما اگر ادرس یک سایت مرکزی مرتبط را بخواهید این است =www.esperanto.org

البته در داخل ایران نیز انجمنهایی هستند که برای گسترش زبان اسپرانتو تلاش می کنند. این یک اقدام عملی است برای تحقق صلح جهانی. در حال حاضر بعضی زبانها مثل زبان انگلیسی زیاد تکلم می شود اما این زبانها از تعصب قومی و جغرافیایی بر خوردار است. تصور کنیم که وقتی همه مردم زمین زبان اسپرانتو را به عنوان زبان دوم بیاموزند انگاه ما به هر کجای زمین که سفر کنیم قادر خواهیم بود با هر کسی از هر محلی از زمین گفتگو کنیم. و این قدم اول وحدت زمین است. شاید قدم دوم نیز این باشد که ما انسانها تجارت و اقتصادمان را با هم در هم بیامیزیم. مثلاً شرکتهای چند ملیتی یک نمونه است. چون اقتصاد نقش محوری در ارتباطات جهانی دارد. قدم بعدی برای وحدت زمین این است که به تدریج سازمان ملل را گسترش دهیم تا به صورت یک دولت جهانی در بیاید. و کشورهای کنونی همچون استانهای این دولت سازمان ملل باشند. بدیهی است که صلح تنها زمانی پایدار و حقیقی خواهد بود که عدالت و محبت بر قرار باشد. با وجود ظلم یا بی عدالتی صلح ممکن نیست. همیشه فقرا چون چیزی برای از دست دادن ندارند برای تغییر موقعیت خود و حفظ بقا شورش خواهند کرد. و کسانی هم که اقتصاد خوب دارند اما آزادی و مردم سالاری ندارند برای کسب این حقوق اجتماعی خود شورش می کنند. پس قدم بعدی برای وحدت زمین بر قراری عدالت و حقوق اجتماعی کامل برای تمام افراد زمین است. حتی حقوق حیوانات نیز باید رعایت شود. زمین ما با به کار گیری منطق و تفکر صحیح بهشتی خواهد بود که در آسمانها وعده اش می دهند.

در مجازات‌های دادگستری باید دگرگونی بزرگ پدید آید. زندان نباید یگانه مجازات باشد. نباید به خاطر یک اشتباه زندگی یک انسان را نابود کرد. و احتمالاً در زندان سیگاری و معتاد هم بشود و از همنشینی با تبهکاران حرفه‌ای خرابتر هم بشود. اگر دو فرزند دو قلو یکی را از نوزادی در بین تبهکاران بزرگ کنیم خوب تبهکار می‌شود و اگر فرزند دیگر دو قلو را در فرهنگسرا بزرگ کنیم ادیب می‌شود. بدین معنا که انسانها تحت تاثیر شرایط اجتماعی خود تغییر می‌کنند. اگر دزدی انجام شود این شکست دولت در آن جامعه است که نتوانسته است برای افراد جامعه شغل و تامین اجتماعی کامل برقرار کند و کسانی از سر نیازمندی مجبور به دزدی شده‌اند. در مورد انجام قتل هم ما خود می‌دانیم که همه ما وقتی عصبانی می‌شویم دیگر فرمان خوب کار نمی‌کند و ممکن است کاری انجام دهیم که در زمان آرامش حتی از انجام آن بترسیم. نباید افراد به خاطر یک اشتباه تمام زندگی خود را از دست بدهند. مجازات‌های جایگزین بسیاری وجود دارد. مثلاً کسی که دزدی کرده است خوب مشکل شغل و بیکاری داشته است. باید در زندان کارگاه‌های فنی و حرفه‌ای تشکیل شود و چنین افراد در آن آموزش داده شوند و سپس برای مدتی به عنوان مجازات عمل زشت آنها کار مجانی انجام دهند و سپس پس از آزادی با تجربه کسب کرده می‌توانند برای خود شغلی دست و پا کنند. مثلاً اگر کسی قرار است ۲ سال در زندان باشد به جای اینکه در این ۲ سال همنشین تبهکاران حرفه‌ای شود و هزینه غذا و غیره را هم بر دوش دولت قرار دهد با کار در کارگاه‌ها هم برای خود فنی می‌آموزد و هم جامعه از تولیدات آن کارگاه بهره‌مند می‌شود. برای جرم‌های کوچکتر می‌توان خدمت رایگان در خانه سالمندان یا کشاورزی و درخت کاری و غیره در نظر گرفت. در حقیقت باید مجازات جرم کار در سطوح مختلف برای آبادانی جامعه باشد. بسته به سنگینی جرم می‌تواند کار سخت‌تر باشد. حکم منحوس اعدام هم باید در سراسر جهان لغو شود. به جای آن فرد قاتل می‌تواند دهها سال در جاده سازی و کار کارگاهی و غیره برای جامعه مفید باشد و چون او مشغله دیگری ندارد اتفاقاً کار مفیدتری انجام خواهد داد. روانشناسی انسان نشان می‌دهد که مثلاً اگر یک قاتل خطرناک را هم مثلاً چند ماهی مدام در یک اتاق کاملاً سفید رنگ قرار دهیم به مرور ذهن او از خاطرات گذشته پاک خواهد شد و به اصطلاح

فرمت می شود و همچون نوزادی دوباره متولد شده خواهد بود. انسانی که تحت تاثیر شرایط اجتماعی خود مجرم شده بود با کار روانشناسی صحیح و کار درمانی دوباره به طبیعت اولیه خود باز می گردد و الودگیهای ذهنی حاصل از تاثیرات منفی محیط قبلی به تدریج پاک می شود یعنی نوعی شستشوی مغزی از نوع مثبتش! گروهی معتقدند حتی ما می توانیم یک شهرک خارج از شهر بسازیم که در آن مجرمان بنا به سطح جرم خود آرام آرام در یک زندگی مصنوعی شهرکی به زندگی باز گردند یعنی چیزی را که جامعه از آنها گرفته بود بهشان باز گرداند. باز تاکید می شود که هر جرمی اتفاق بفتد شکست دولت آن جامعه است که سیاستهای اقتصادی و فرهنگی و اجتماعیش چنین جرمی را بستر سازی کرده است. به زبان دیگر یک مجرم در حقیقت خود قربانی شرایط محیط خود بوده است. بیش از ۹۰ درصد از جرایم در بین خانواده های فقیر جامعه رخ می دهد. و این خود گویای این حقیقت است که جرم در حقیقت فرزند شرایط اجتماعی و محیط است. بعضی دولتمردان تصور می کنند که مثلا مجازات سنگین می تواند سایر مجرمین را بترساند. در حالیکه مثلا کسیکه گشنه است دست خودش نیست که مجرم بشود یا نشود یا از گشنگی می میرد یا مثلا دزدی می کند و این دزدی در حقیقت شکست دولت است که نتوانسته تامین اجتماعی کامل بر قرار کند. جامعه یک بدن است متاثر از هم.

گاهی تا صحبت از ثروت یک کشور می شود بعضی به یاد نفت و گاز و معدن و این چیزها می افتند. اما اینها تمام شدنی است. به یک خبر توجه کنیم. به گفته مدیران فروش شرکت ماکرو سافت پیش بینی آنها از فروش نهایی نرم افزار سیستم عامل جدید به ۷۰ میلیارد یورو خواهد رسید. یعنی نرم افزاری که توسط چند متخصص طراحی شده است به این میزان فراوان درآمد حاصل می کند و این مغز متخصصان تمام شدنی نیست. یک سی دی خام که ارزش زیادی ندارد وقتی توسط یک متخصص بر رویش طراحی نرم افزار صورت می گیرد به میزان گران قیمتی فروش می رود که بدین ارزش افزوده گفته می شود که در اثر تخصص یک ماده خام تبدیل به یک فراورده گرانقیمت می شود. مثلا هزار تن فلزات را به قیمت اندکی می خردند. اما اگر با همین فلزات ماشین یا هواپیما بسازیم به قیمتی صد هابرابر فروش می رود. پس در می یابیم که ثروت واقعی همانا متخصصان کار از موده هستند. پس ما برای اینکه ثروت مند باشیم

باید مراکز علمی و تحقیقاتی را برای پرورش و یاری متخصصان گسترش دهیم. درآمد نفت هم اکنون یک فرصت طلایی برای ماست که این پول را همچون وامی تصور کنیم که برای ساختن زیر ساختهای یک اقتصاد صنعتی هزینه کنیم. زیر ساختهایی مثل راههای ارتباطی مثل راه آهن یا فرودگاه +ساخت مراکز تحقیقاتی و علمی+ ایجاد سد و مراکز تولید انرژی صنعتی+ و بستر سازیهای لازم برای توسعه صنعتی و کشاورزی.

حرف آخر

...کسی نپرسید که کی به دنیا بیایم و چگونه. حتی امروز خاطراتش را به یاد نداریم. مرد و زن بودن را انتخاب نکردیم. و اجباری بود. هر چند چندان تفاوتی در آنها نیست. وقتی جلوی آینه می ایستیم با غریب ترین چهره ایی که دیده ایم مواجه می شویم. چهره ایی که باز انتخاب ما نبوده است. اگر دچار بیماری هم باشیم باز انتخاب ما نبوده هر چند امکان درمانش با انتخاب ما هست. اگر فقیر هم باشیم انتخاب ما نبوده هر چند امکان دارد با تلاش و تفکر از فقر رهایی یابیم. در حقیقت برآیند زندگی زمینی ما ترکیبی از این اجبارها و انتخابها بوده است. و تلاش ما همواره این بوده که گستره انتخاب خود و تاثیر اراده خود را افزایش دهیم. نام این تلاش را هم دانش و علم گذاشته ایم که مجموع تحقیقات و تفکرات ماست. و امروز زمین ما بسیار از اراده ما تاثیر گرفته و بیشتر مد نظر ماست. هر چند این روند دائمی است و نقطه پایانی برایش متصور نیست. و ما مایل هستیم که این گستره تاثیر را نهایت به ساختار بدن خود هم برسانیم و از طریق تغییرات ژنتیک بدنی مقاومتر و سالم تر داشته باشیم با عمر بیشتر. تا همین جا هم موفق شده ایم که میانگین عمر خود را از ۳۷ سال قدیم به نزدیک ۸۰ امروز برسانیم و با روند کنونی این رشد ادامه خواهد داشت.

تا روزیکه مرگ دیگر یک حقیقت نباشد بلکه یک بیماری و حادثه نادر شود.

و این روزی خواهد بود که نگرش فلسفی ما را هم تغییر خواهد داد. نگرشی که هم اکنون سرگردان است و همچون اونگی بین زمین و آسمان تکان تکان می خورد.

و افسون اینجاست که رندی زیر لب می گفت که حتی حل مسئله مرگ هم نمی تواند تکان تکان اونگ نگرش فلسفی و جهان بینی ما را متوقف کند

و حتی شاید این تکان تکان توازن قبلی خود را هم از دست بدهد و سرگردانیش بیشتر شود!

اما خوب هنوز یک ستون داریم که به آن بچسبیم و احساس تکیه گاه داشتن کنیم! این ستون _ امید و باور به نیکی است. باور به اینکه حقیقتی نیک وجود داشته باشد.

همین باور بوده که موجب شده ما مثلاً برای سرما بخاری بسازیم چون یخ زدن را باور نداشته ایم!

برای تاریکی لامپ ساختیم چون ظلمت را باور نداشتیم. و اگر نیک بنگریم ما هیچ نداریم جز همین باور! اما شگفت آنکه گویی همین بضاعت یکتا ما را کافی باشد!

باوری که موجب می شود ما در فضای کیهانی که می خواهد سیاه چاله ها را به ما تحمیل کند ما موسیقی می نوازیم و شعر می گوئیم و جشن تولد می گیریم و می خندیم! ادم در شگفت می ماند که چطور بعضی از این همه شگفتی دنیای ما اظهار شگفتی نمی کنند! در ظاهر پیچیده اما بسیار ساده است این دنیای ما.

و طنزی افسونگر همه اطراف ما را فرا گرفته است. طنزی که نمی دانیم بر اثر آن بخندیم یا گریه کنیم و اغلب با چشمان خیس لبخند می زنیم! گاهی ارزو می کنیم همچون میمونهای شنگول بی خیال از درختی به درختی دیگر می پریدیم و زیاد عمیق نمی شدیم! اما این فقط یک تعارف است. یک جور مسکن کلامی و مشکل هنوز برقرار.

حالا می فهمیم که چرا شعر می گوئیم و موسیقی می نوازیم یا نقاشی می کشیم و غیره.

درونیات ما همچون اتشفشان دیگر تحمل خود داری ندارند و بیرون ریخته می شوند و به اشکال مختلف از جمله شعر و موسیقی و نقاشی و دیگر شکلها نقش می بندند.

نوای موسیقی همان ریتم احساس ماست که بروز پیدا کرده است. باز لبخند می زنیم.

چون همان ستون یگانه استوار ما که باور ما به نیکی است همچنان روشن نگهدارنده چراغ امید ماست.

حتی اگر همه کیهان فریاد هیچ و سیاه چاله بزنند ما لبخندی بر لب به نیکی درود می فرستیم. ما هم فریاد می زنیم در هر کجا باشیم هر جور که باشیم در هر زمان درود بر نیکی می فرستیم.

در اینجا باز رند ژرف اندیش داستان ما باز زیر لب سخن افسون گری می گوید.

او می گوید که نیکی چیست؟ و ما اشفته هر اسناک از اینکه یگانه ستونمان سست نشود به دنبال پاسخی مناسب

خواهیم بود. آری نیکی چیست که ما فریادش می زنیم و باورش داریم؟ آیا این نیکی تنها تعریفی است که ما برای مناسبات مخصوص زندگی در زمین برای خود در ذهن ساخته ایم؟

آیا مفهوم و معنایی مجرد و فرا مکانی و فرا زمانی به نام نیکی وجود دارد؟ آری رند ژرف اندیش داستان ما چرا حال خوش ما را می گیری و پتک بریگانه ستون تکیه گاه مامی زنی؟! اما خوب بالاخره باید به این سوال پاسخ گفت.

اما هراس ما از اینجا است که این سوال رند ژرف اندیش همچون سوالات دیگرش موجب شود ما در جریان یافتن پاسخ سوال با حقیقت افسونگر دیگری مواجه شویم! اما مگر ما عهد نبسته بودیم که به دنبال حقیقت باشیم؟! راهی است که باید پیموده شود دیر یا زود.

آیا نیکی با تعریفی ثابت و مفهومی مجرد وجود خارجی دارد؟ برای رسیدن به پاسخ بهتر است

تصور کنیم که اگر نیکی باشد چه می شود.

همچون عاشقی هستیم که تا زمانی که در هجران معشوق است شور و حال فراوان دارد و اما بعد از حضور معشوق افسرده می شود!

گاهی بسیار درد رک یک مفهوم غریب تلاش می کنیم و چیزی دستمان را نمی گیرد. دست می کشیم

اما بعد خود ان مفهوم سراغ ما مي ايد و با تمام وجود و از عمق درون
ان را حس مي كنيم !
و متوجه مي شويم كه ماهيت اين مفهوم اينگونه بوده كه تنها درك شود و
تعريف كردنش نقض ماهيت وجودي ان مفهوم است. اري. رند ژرف
اندیش ما کار خود را کرد
و ستون یگانه ما را هم لرزان کرد! حال ما در یک خلا و بي وزني معنا
هستيم.
اما همين خلا و بي وزني همان حالي است كه قبلا اشاره كرديم كه دنبال
مفهومي بوديم و نيافتيمش و بعد خود ان مفهوم سراغ ما آمد
و از عمق وجود دركش كرديم چون ماهيت ان مفهوم اينگونه بود كه
تعريف نشود و جستجو نشود بلكه درك شود از عمق وجود.....